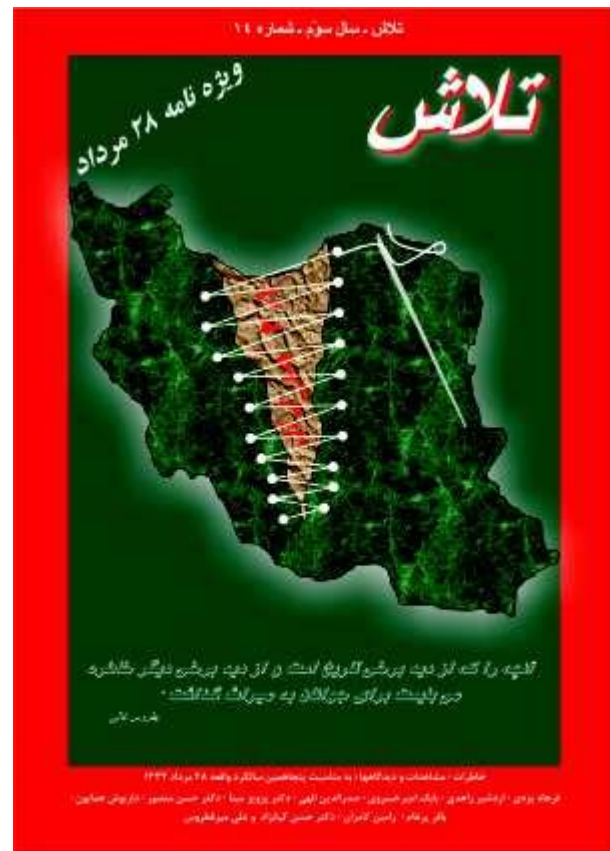


تلاش



پنج روز بحرانی

برگفته از یادداشتهای اردشیر زاهدی ، وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در آمریکا

فرمان نخست وزیری

فکر می کنم برای آغاز مطلب بهتر است از هنگامی که فرمان نخست وزیری پدرم به او ابلاغ شد شروع کنم . قطعاً استحضار دارید که تقریباً از اوائل مرداد ماه پدرم و من مورد تعقیب مأمورین دکتر مصدق بودیم و در حال اختفا بسر می بردیم ، حتی برای یافتن ما جایزه تعیین شده بود و بناچار هر روز در گوشه و کناری وقت خود را می گذارندیم . آخرین محلی که ما برای اقامت پدرم در نظر گرفته بودیم باغ آقای مصطفی مقدم در اختیاریه سلطنت آباد بود فرمان نخست وزیری پدرم در همین محل به او ابلاغ گردید . بر خلاف آنچه که در گذشته شایع بود فرمان مزبور در رامسر صادر نشد ، بلکه این

فرمان و همچنین فرمان عزل آقای دکتر مصدق از نخست وزیری در کاخ سلطنتی کلاردشت به توشیح اعلیحضرت همایونی رسیده بود و مامور ابلاغ هر دو فرمان هم سرکار سرهنگ نصیری یعنی تیمسار سرتیپ نصیری فعلی فرمانده گارد سلطنتی بود که در آن زمان نیز همین سمت را داشتند . فرامین صبح روز 23 مرداد صادر شده بود با اینکه ساعت قریب به 12 شب بود ، بدستور پدرم همه باتفاق به اطاق دیگری که صورت دفتر کار ایشان را داشت رفتیم . در آنجا نیز آقای سرهنگ نصیری اوامر شفاهی اعلیحضرت همایونی را بپدرم ابلاغ کرد و متذکر شد که شاهنشاه تأکید فرموده اند سعی کنید هر چه زودتر براوضاع پریشان و در هم ریخته مملکت مسلط شوید بهرحال آنشب تقریباً تا سه ساعت بعد از نیمه شب به بحث و مذاکره در باره برنامه روز بعد پرداختیم . بعد به دستور پدرم من بوسیله تلفن به عده ای از نزدیکان و آشنایان اطلاع دادم که ساعت 7 صبح به باغ آقای مقدم یعنی محل اقامت ما بیایند

برای اجرای قوانین

. . . درست ساعت 8 و ربع بود که پدرم طی چند کلمه ای صدور فرمان نخست وزیری خودش را به حاضرین اطلاع داد و همه اظهار خوشوقتی کردند و پدرم گفت آنچه در وهله اول بایستی انجام شود ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق است و منظور من از تشکیل این جلسه نخست اعلام فرمان شاهنشاه و بعد تعیین نحوه ابلاغ فرمان به دکتر مصدق می باشد و چون اوضاع و احوال فعلی نشان میدهد که احتمال دارد دکتر مصدق از اجرای فرمان سرپیچی کند ، بایستی رویه ای اتخاذ نمود که بدون فوت وقت و ایجاد آشوب و بلوا از طرف آنها ، فرامین شاهنشاه بمرحله اجرا درآید نتیجه این مذاکرات آن شد که فرمان عزل مصدق مقارن ساعت 11 تا 11 و نیم شب بوسیله سرکار سرهنگ نصیری بخودش در منزل ابلاغ گردد . اتخاذ این تصمیم از آن لحاظ بود که معمولاً روزهای شنبه جلسه هیئت دولت در منزل دکتر مصدق تشکیل می گردید و چون تابستان و هوا گرم بود ، اعضای هیئت دولت تقریباً ساعت 8 بعدازظهر بعد در منزل مصدق اجتماع می کردند و مذاکرات و گفتگوی آنها لاقلاً دو سه ساعتی به طول می انجامید و منظور ما این بود که هنگام ختم جلسه هیئت دولت و زمانیکه تمام وزراء مصدق در منزل او حضور دارند ، فرمان عزل به وی ابلاغ شود تا وزراء او هم که در برابر قانون و شاهنشاه مسئول می باشند از جریان امر مستحضر گردند نزدیک ساعت 11 صبح جلسه مشاوره

آنروز خاتمه یافت و عده ای از حاضرین در آن مجلس بشهر مراجعت کردند و فقط چند نفری همانجا ماندند. پدرم تا یکساعت بعد از ظهر مشغول انتخاب افراد برای پستها و مقامات حساس بود تا بلافاصله پس از ابلاغ فرمان به مصدق، مشغول کار شوند و هیچ فراموش نمی کنم که در همان اطاق، میز کوچکی قرار داده شد که آقای پرویز یارافشار که بعداً هم سمت رئیس دفتر مخصوص نخست وزیر را عهده دار شد پشت آن نشسته بود و احکام کسانی را که پدرم برای سمت های مختلف از قبیل رئیس شهربانی و فرماندار نظامی و غیره در نظر گرفته بود، با همان عبارتی که دیکته می کرد می نوشت و به امضای ایشان می رساند. در ضمن برای هر یک از ما نیز به تناسب وضع و موقعیتمان وظائفی تعیین کرده بودند که سرگرم آنها بودیم...

قرارگاه تازه

... ساعت از دو بعدازظهر گذشته بود و تازه صرف نهار به پایان رسیده بود که ابوالقاسم زاهدی پسر عمه من و مهندس هرمز شاهرخشاهی که در دوره گذشته نماینده مجلس شورای ملی بود سراسیمه وارد باغ شدند و اطلاع دادند که مأمورین فرمانداری نظامی نیم ساعت قبل از محل اقامت ما مطلع شده اند و بدستور دکتر مصدق تا چند لحظه دیگر برای دستگیری پدرم و سایرین به این محل خواهند آمد. پدرم در اینگونه مواقع تسلط و احاطه عجیبی بر اعصاب خود داشت و هرچه خطر را بخود نزدیکتر می دید خونسردتر و مصمم تر بنظر می رسید و سریعتر تصمیم می گرفت و اجرا می کرد... پدرم پس از آنکه به منزل کاشانیان رسیده بود بلافاصله کار خودش را دنبال کرده و بوسیله مهندس شاهرخشاهی به ما اطلاع دادند که به محض تاریک شدن هوا، یکی یکی در محل سکونت تازه ایشان برای اجرای برنامه ایکه صبح طرح شده بود گرد آئیم.

شالوده کارها ریخته شد

... در این جلسه طولانی که مذاکرات آن قریب به پنج ساعت طول کشید شالوده کارهای حساس و اساسی و تسلط بر امور ضروری ریخته شد و چون طبق تصمیم جلسه صبح، مقارن ساعت 11 شب آقای سرهنگ نصیری که گویا در محل گارد سلطنتی و باغشاه بسر می برد برای ابلاغ فرمان شاهنشاه به منزل دکتر مصدق حرکت می کرد، قرار شد نیم ساعت بعد تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ که از طرف

پدرم برای ریاست ستاد ارتش در نظر گرفته شده بود عازم ستاد و تحویل گرفتن امور این مرکز حساس شود و سرهنگ فرزنانگان نیز که در همین جلسه به کفالت وزارت پست و تلگراف منصوب شده بود با چند نفر از نظامیان حاضر در جلسه برای در دست گرفتن امور بیسم پهلوی و فرستنده رادیو تهران به آن محل برود. آقایان رضا کی نژاد و صادق نراقی به ملاقات سرتیپ دفتری که گفتگو از ریاست شهربانی او بود بروند و آقایان پرویز یارافشار و مهندس شاهرخشاهی نیز مأمور نخست وزیری شدند. سرهنگ خواجه نوری و سرهنگ نوائی هم قرار شد تیپ زرهی مرکز یعنی تنها پادگان مجهزی را که در تهران وجود داشت تحت نظر بگیرند. پس از تعیین وظائف همه، چنین تصمیم گرفته شد که برای ساعت 12 یا نیم بعد از نصف شب پدرم و تیمسار سرلشگر کیلان شاه و من از منزل آقای کاشانیان بطرف باشگاه افسران که برای مقرر نخست وزیری بطور موقت در نظر گرفته شده بود حرکت کنیم. . .

نصیری حرکت کرد

. . . ساعت به یازده شب نزدیک می شد و همه ما در فکر سرهنگ نصیری بودیم و از طرفی از محل او هم اطلاعی نداشتیم.

قرار قبلی ما این بود که هنگام حرکت برای انجام مأموریت خود، بوسیله یکی از رابطین که از محل اجتماع ما مطلع بود جریان را تلفنی اطلاع دهد. . . . یازده گذشته بود که تلفن زنگ زد. پدرم که در کنار میز تلفن نشسته بود گوشی را برداشت و به آرامی چند کلمه ای آنهم بطور مبهم با طرف صحبت کرد و گوشی را بجای خود گذاشت و گفت: « نصیری حرکت کرد ». . . . سرلشگر باتمانقلیچ که لباس نظامی برتن داشت برای حرکت بسمت ستاد ارتش آماده شد. پدرم در محوطه حیاط با ایشان و آقای مصطفی مقدم صحبت کرد و دستوراتی داد.

چند دقیقه بعد اتوموبیل حامل آنها در حالیکه آقای مقدم پشت رل نشسته بود و سرلشگر باتمانقلیچ کنار دست او قرار داشت از جاده پهلوی بطرف شهر سرازیر شد. قرار بود بعد از این دونفر، آقای سرهنگ فرزنانگان برای انجام مأموریتی که قبلاً به آن اشاره شد حرکت کند ولی پدرم گفت: « در این مورد عجله نداریم، چه ممکن است عمل ما را تعبیر به کودتا کنند و حال آنکه ما چنین قصدی نداریم و منظور ما اینست که اگر دکتر مصدق از اجرای فرمان اعلیحضرت سرپیچی کرد، برای تسلیم او اقدامات شدید تری مجری گردد و بهتر است شما با ما به شهر یعنی باشگاه افسران بیائید و بعد بکار خود

مشغول شوید ». به همین جهت ماموریت آقایان یارافشار و شاهرخشاهی و سرهنگ خواجه نوری و سرهنگ نوائی هم تقریباً منتفی گردید . ولی قرار شد که این عده برای اطلاع یافتن از عکس العملی که مأمورین انتظامی مصدق نشان خواهند داد بشهر بروند و بهمین ترتیب نیز عمل شد و تقریباً ساعت 12 شب این چهار نفر رهسپار شهر شدند ، بخصوص آقای یارافشار ماموریت داشت که اگر از منزل مصدق خبری بدست آورد ما را در جریان امر بگذارد .

چرا برگشتند ؟

با اینکه هوا تاریک بود ، ولی در همان روشنائی مختصر شب ، آثار یاس و ناامیدی را در قیافه باتمانقلیچ و مقدم خواندیم . پدرم جریان را جویا شد ، باتمانقلیچ گفت :

« متاسفانه منظور ما حاصل نشد ، چون ستاد را قوای انتظامی مصدق محاصره کرده اند و وقتی ما بچهارراه وزارت جنگ رسیدیم ، سربازها اطراف عمارت ستاد حلقه زده بودند و تمام اطاقها روشن بود و سرتیپ ریاحی در اطاق رئیس ستاد مشغول کار بود و به طوریکه تحقیق کردم تقریباً برای من محرز شد ، سرهنگ نصیری هم دستگیر شده و هم اکنون در ستاد توقیف است . » باتمانقلیچ این جملات را سریع ولی با صدائی ملایم اظهار داشت و در صورت پدرم خیره شد . فکر می کنم تجسم وضع ما در آن موقع زائد باشد . همینقدر می گویم که دهان ما بسته شده بود و مثل این بود که با چشم و حرکات آن بایکدیگر صحبت می کردیم و هریک در قیافه دیگران خیره شده بودیم .

صدای پدرم سکوت را درهم شکست و خطاب به باتمانقلیچ گفت : « احتیاط کردید . حق بود که به ستاد می رفتید و بدون واهمه باطاق رئیس ستاد وارد می شدید و حکم خودتان را به ریاحی ابلاغ می کردید و به او می گفتید که بفرمان اعلیحضرت همایونی زاهدی به نخست وزیری منصوب شده و اگر قصد سرپیچی داشت ، به رعایت اصول نظامی و ارشدیتی که نسبت به او دارید توقیفش می کردید . »

آقای مقدم کلام پدرم را قطع کرد و گفت : « فرمایش تیمسار در موقعی عملی می شد که ما لااقل می توانستیم خود را به داخل عمارت ستاد برسانیم . الان وضع طوری است که یک عده سرباز مسلح اطراف ستاد را گرفته اند و به هرکس که بطرف این عمارت نزدیک شود تیراندازی می کنند و بااین وضع اقدام چنین کاری مصلحت نبود . »

پدرم گفت: « فعلاً بایستی از اینجا حرکت کنیم و در نقطه امینی جمع شویم و چاره ای بیندیشیم . » ولی در آن احوال افکار ما به حدی پریشان بود که نمی توانستیم محلی را در نظر بگیریم تا آنکه پدرم بنا بر همان خصلت ذاتی که در مواقع بحرانی بهتر تصمیم می گیرد گفت :

« رفتن بمنزل کاشانیان که مصلحت نیست , چون ممکن است از اقامت ما در آنجا به نحوی اطلاع پیدا کرده باشند . » و پس از یک لحظه تفکر گفت : « منزل سرهنگ فرزنانگان نزدیک است . در آنجا جمع شویم بهتر است . » بلافاصله به راننده اتومبیل دستور حرکت داد و باتمانقلیچ و مقدم هم پشت سر ما براه افتادند و شاید پس از هفت یا هشت دقیقه بعد به منزل سرهنگ دوم فرزنانگان برادر کوچک سرهنگ فرزنانگان که در زیر تپه های امانیه قرار داشت رسیدیم قرار شد سرتیپ گیلانشاه به شهر برود و تحقیقات بیشتری بکند سرتیپ گیلانشاه بدون تأمل بطرف شهر حرکت کرد و تقریباً یکساعت بعد مراجعت نمود و آنچه را که سرلشگر باتمانقلیچ و آقای مقدم گفته بودند تأیید کرد و افزود که دکتر مصدق پس از دریافت فرمان از نصیری , مدتی او را معطل نگاه می دارد و در این وقت با سرتیپ ریاحی که در منزلش بوده تلفنی تماس می گیرد و دستور می دهد که فوری به ستاد برود و کادر انتظامی را وادار به مراقبت شدید نماید و به افراد گارد محافظ منزلش نیز دستور می دهد نصیری را توقیف نموده و در ستاد تحویل ریاحی بدهد . با این اطلاعاتیکه گیلانشاه ظرف مدت کوتاهی کسب کرده بود برای ما محرز شد که دکتر مصدق حاضر به اطاعت فرمان شاهنشاه نیست .

یک صحنه مهیج

. . . پدرم پس از لحظه ای سکوت , خطاب به ما گفت : « فکر می کنم همه از وقایعی که پیش آمده مستحضر شده اید و احتیاج به بازگو کردن نیست . آنچه مسلم است دکتر مصدق از اجرای فرمان شاهنشاه سرباز زده و فعلاً رویه ای در پیش گرفته که جز یاغیگری نام دیگری بر آن نمی توان نهاد . مجلسین سنا و شورایملی را که تنها مرجع رسیدگی به وضع آشفته فعلی است منحل نموده و در حال حاضر تمام قدرتها در دست اوست .

چه تصمیماتی گرفته شد؟

... پدرم پشت میز کوچکی که وسط اطاق قرار داشت نشست و گفت: «چون وقت کافی نداریم، بهتر است برنامه کار خود را زودتر مطرح کنیم و تصمیم خود را بگیریم و قبل از روشن شدن هوا، از این محل خارج شویم.» ... اولین تصمیمی که بنا به پیشنهاد پدرم با تیمسار گیلان‌شاه - چون درست بخاطر ندارم از کدام یک بود - گرفته شد این بود که از فرمان نخست وزیری پدرم مقدار زیادی عکس گرفته شود و برای تمام ادارات، روزنامه‌ها و مجلات و موسسات دولتی و غیره هرچه زودتر فرستاده شود و این وظیفه بعهدہ من محول گردید. تصمیم دیگری که در این جلسه گرفته شد، این بود که پدرم به اتفاق آقای مقدم به باغ خانم مشیرالسلطنه فاطمی در شمیران که از دوستان دیرین خانواده ما هستند و نقطه امنی به نظر می‌رسد بروند، چون این باغ علاوه بر تلفن که وسیله ارتباطی با شهر و سایر نقاط بود، از دو طرف به دو خیابان فرعی شمیران راه داشت. تیمسار گیلان‌شاه نیز قرار شد هدایت و رهبری دوستان ما را در شهر بعهدہ گیرد که البته خود وظیفه مشکل و شاقی بود. سرهنگ فرزندگان مامور تماس با دستگاههای انتظامی شد و آقایان یارافشار، کی نژاد، نراقی و ابوالقاسم زاهدی بسمت رابط بین پدرم و کسانی که ماموریت‌هایی عهده دار شدند تعیین گردیدند.

عکس فرمان

... مامنتظر خبر رادیو بودیم، چون گوینده رادیو از آغاز برنامه صبح هر پنج دقیقه یک بار شنوندگان را دعوت می‌کرد که به اعلامیه مهم دولت در ساعت 7 صبح توجه کنند. برای ما روشن بود که اعلامیه دولت درباره واقعه دیشب خواهد بود، منتهی می‌خواستیم بدانیم جریان را چگونه عنوان می‌کنند. آیا اشاره ای به فرمان شاهنشاه و عدم اطاعت از آن خواهند کرد یا جرأت اظهار چنین مطلبی را ندارند. بالاخره ساعت 7 فرارسید و اعلامیه دولت در رادیو خوانده شد. ولی ابداً اشاره ای به فرمان نکردند و جریان را بعنوان یک کودتای نظامی در رادیو عنوان نمودند و جز این هم انتظار دیگری از آنها نمی‌رفت. بدین جهت ما بلافاصله مشغول کار شدیم و برنامه خودمان را دنبال کردیم. ابتدا به نظرم رسید تهیه عکس از روی متن فرمان در منزل میسر است، لذا مهندس شاهرخ‌شاهی مشغول کار شد. با دوربین دقیقی که داشت چند نسخه عکس گرفتیم. اما پس از ظهور فیلم و چاپ آن، معلوم شد خط فرمان در عکس خوانا نیست و با دستگاه دقیقتر و وسائل مجهزی تری از لحاظ ظهور فیلم و چاپ عکس

بایستی منظور خود را عملی کنیم . روی این اصل قرار شد مهندس شاهرخشاهی و مهندس ابوالقاسم زاهدی دنبال اینکار بروند نزدیک ساعت ده بمن اطلاع دادند که عکس ها برای یازده و نیم تا ظهر حاضر است .

مقدمات مصاحبه

. . . این اطلاع که به من رسید , لازم دانستم جریان را به پدرم گزارش دهم و کسب تکلیف کنم و چون مذاکره با تلفن مصلحت نبود تصمیم گرفتم شخصاً به دیدار پدرم بروم و با علم به اینکه خروج از منزل در آنوقت روز برای من خالی از مخاطره نبود مع الوصف باتفاق آقای یارافشار از منزل شاهرخشاهی خارج شدیم و به طرف منزل خانم مشیرفاطمی (خانم ملوک السادات) که شب گذشته پدرم به آنجا رفته بود و در جاده قدیم شمیران نرسیده به جاده قیطریه قرار دارد حرکت کردیم من جریان تهیه عکس از فرمان را به اطلاع پدرم رساندم و بنا به پیشنهاد ایشان قرار شد با خبرنگاران جراید داخلی و مخبرین خارجی ترتیب مصاحبه داده شود و حقیقت امر یعنی صدور فرمان نخست وزیری بنام پدرم بوسیله آنها به اطلاع مردم ایران و کشورهای خارجی برسد . در اطراف این پیشنهاد مذاکره مختصری شد و چون در آنموقع دسترسی به تمام خبرنگاران داخلی نداشتیم و از یک طرف وضع آنها از لحاظ ارتباط با دارودسته دکتر مصدق برای ما روشن نبود و از طرف دیگر حالت وحشت و اربابی که یکه تازان آنروزها در دستگاه مطبوعات بوجود آورده بودند نشان می داد که بطور قطع از انتشار این مصاحبه در روزنامه ها جلوگیری خواهند کرد , بدینجهت تصمیم گرفتیم با مخبرین خارجی آنهم در نقطه دور افتاده ای مصاحبه بشود . روی این نظر پدرم مطالبی را انشاء کرد متن مصاحبه خیلی کوتاه و مختصر تهیه شد . پدرم میل داشت شخصاً این مصاحبه را با خبرنگاران خارجی بعمل آورد , ولی باز خروج ایشان را از اقامتگاهشان مصلحت ندانستیم . قرار شد به نمایندگی از طرف پدرم با مخبرین خارجی مصاحبه کنم و فرمان اعلیحضرت را به آنها ارائه دهم و اگر در این جریان گرفتار هم شدم باز پدرم که سنگر اصلی و اداره کننده اقدامات ماست محفوظ خواهد بود .

برای محل مصاحبه تپه های « ولنجک » را که یک نقطه دورافتاده ایست و از بالای خیابان زعفرانیه بطرف مغرب و دامنه کوه می پیچد تعیین کردیم . قرار شد بمنظور تماس گرفتن با خبرنگاران خارجی , من و آقای یارافشار به شهر بیائیم . پدرم با این نظر موافقت کردند .

ماعازم شهر شدیم و در بین راه مشورت می کردیم که به چه وسیله و از چه محلی با مخبرین خارجی تماس بگیریم؟ چون می دانستیم که غالباً در پارک هتل جمعند و بخصوص دفتر کار مخبرین آسوشیتدپرس و یونایتدپرس در همین هتل می باشد با خبرنگار خبرگزاری آسوشیتدپرس که هنگام تحصیل در آمریکا با او همکلاس بودم آشنائی و اعتماد بیشتری داشتم. بنظرم رسید که از محل مطمئنی به پارک هتل تلفن کنیم و قرار مصاحبه را بگذاریم. مهندس شاهرخشاهی بر اثر عجله و شتابی که داشته عکسها را قبل از اینکه در عکاسخانه خشک شود با خود به منزل آورده و حالا یکی یکی از هم جدا کرده و کف دو اطاق متصل به هم روی فرش پهن کرده بود.

بسوی تپه های ولنجک

. . . عکسهای فرمان را پس از آنکه خشک شد از کف اطاق جمع آوری کردیم و در یک صندوق آهنی قراردادیم و فقط چند نسخه آن را من برداشتم و آماده حرکت شدیم. مطابق قراریکه با خبرنگار آسوشیتدپرس داشتیم می بایستی آقای یارافشار برای راهنمایی خبرنگاران خارجی به وعده گاه برود.

مصاحبه انجام شد

. . . بطوری که قبلاً اشاره کردم من با خبرنگار آسوشیتدپرس آشنائی قبلی داشتم و در آنجا با دو نفر دیگری که یکی خبرنگار یونایتدپرس و دیگری مخبر خبرگزاری دیگری بود آشنا شدم. نخست از اینکه دعوت ما را پذیرفته و به آن محل آمده بودند تشکر کردم و بعد متن مصاحبه پدرم را به زبان انگلیسی برای آنان ترجمه کردم و عکس فرمان شاهنشاه را در مورد انتصاب نخست وزیر پدرم به آنها ارائه دادم. الان عین عبارات مصاحبه بخاطرم نیست ولی مضمون آن این بود که مملکت ما با سیستم حکومت مشروطه سلطنتی اداره می شود و مطابق قانون اساسی کشور و رژیم فعلی ما، حق عزل و نصب نخست وزیران با شخص پادشاه است، بخصوص که در حال حاضر پارلمان ما یعنی مجلسین سنا و شورای ملی بدست دکتر مصدق عملاً منحل شده و اعلیحضرت پادشاه نیز به استناد قانون اساسی و استفاده از اختیارات قانونی خودشان فرمان عزل دکتر مصدق را از نخست وزیر و انتصاب پدرم را به این سمت صادر فرموده اند و به موجب این فرمان، پدرم سرلشگر فضل الله زاهدی از تاریخ ابلاغ فرمان یعنی روز شنبه 24 مرداد ماه سال 1332 نخست وزیر قانونی این کشور می باشد و آقای دکتر مصدق

بعثت سرپیچی از فرمان شاهنشاه از تاریخ مذکور فاقد سمت و در برابر قانون با اعمالی که فعلاً انجام می دهند متمرّد و یاغی است خبرنگاران با ولع و اشتیاق فراوان چشم به دهان من دوخته بودند و نکته جالب آنکه هر یک بتصور اینکه من توضیحات مفصّلی خواهم داشت ماشین تحریری با خود همراه آورده و روی زمین نشسته بودند و آنچه من به زبان انگلیسی می گفتم با نهایت عجله ماشین می کردند . صحبت من که تمام شد طبق معمول خبرنگاران مرا سؤال پیچ کردند : اینجا کجاست ؟ پدر شما را می توان ملاقات کرد ؟ از اعلیحضرت همایونی چه خبر دارید ؟ فرمان چگونه به پدر شما ابلاغ شد ؟ چه نقشه ای برای آینده دارید ؟ و قس علیهذا حقاً این سه نفر در رسانیدن این خبر به مرکز خبرگزاری خود سرعت فوق العاده ای به خرج دادند بطوریکه همان روز عصر خبر این مصاحبه ضمن اخبار روز در صفحه اول روزنامه اطلاعات با حروف درشت از قول خبرنگار آسوشیتدپرس چاپ شد .

از یک جلسه مصاحبه به یک جلسه مذاکره

. . . ساعت 5 یا 5 و نیم بعد از ظهر بود که آقای صادق نراقی بسراغ ما آمد و از وضع شهر اطلاعاتی بما داده می گفت میتینگ میدان بهارستان که از صبح اول وقت با بلندگوهای بسیار در خیابانها بوسیله رادیو مردم را دعوت به حضور در آن کرده بودند هم اکنون برپاست و سخنرانها کاملاً مشت خود را باز کردند , ولی اجتماع اصلی را توده ایها تشکیل داده اند و اصولاً یک آشفتگی و بهم ریختگی عجیبی در تمام شئون حکمفرما است و هر دسته نغمه خاصی ساز کرده ولی آنچه مسلم است , ابتکار و کارگردانی توده ایها بیش از سایرین به چشم می خورد و اگر فکر عاجلی نشود حساب مملکت پاک است و دکتر مصدق و دارودسته او هم قادر به کاری نیستند .

توده ایها برای واژگون کردن اوضاع و تسلط خودشان سخت در تقلا هستند و مأمورین هم به جای سرکوبی آنها تمام هم خودشان را مصروف گرفتن و زندانی کردن این و آن می کند و توده ایها هم با یک بیت گل سرخ آب زده و یک قلم مو مشغول نامگذاری خیابانها و تشکیل حکومت جمهوری دموکراتیک هستند .

جلسه تاریخی

... منزل آقای سیف افشار که از منسوبان و دوستان قدیم پدرم می باشد در خیابان بهار واقع است و تا حدی محل دنج و آرامی است ، وقتی ما وارد منزل ایشان شدیم آقای سرهنگ فرزندگان آنجا بود ... بعد از ورود ما تیمسار گیلانشاه نیز با لباس سیویل به آنجا آمد و گفت تیمسار (مقصود پدرم است) برای ساعت 6 و نیم قرار است با اتومبیل کی نژاد تشریف بیاورند درست ساعت 6 و نیم بعد از ظهر بود که پدرم در حالیکه یک پیراهن یقه باز کرم رنگ و شلوار نظامی پوشیده بود و عینک آفتابی بزرگی به چشم داشت وارد شد . بلافاصله همه در اطاقیکه قبلاً آماده کرده بودند جمع شدیم مذاکرات این جلسه تاریخی شش ساعت تمام به طول انجامید و این اجتماع از نظر تصمیماتی که اتخاذ شد مهمترین جلسات ما در آن ایام بود و در عین حال نشانه ای از تصمیم و اراده پدرم و وفاداری و صمیمیت و همکاری بی شائبه شرکت کنندگان در آن بود . در ابتدای جلسه مدت کوتاهی در باره وقایع حوادث روز میتینگ میدان بهارستان و فعالیت توده ایها صحبت شد و هرکس در این زمینه اطلاعی داشت بیان کرد و بعد پدرم رشته سخن را به دست گرفت و چنین گفت :

« فکر می کنم همه آقایان از وقایعی که از نیمه شب گذشته تا به حال رخ داده مسبوق باشد و در این فاصله کوتاه احتیاجی به باز کردن آنها نیست . شاید مشیت الهی هم همین بود که حوادثی پیش آید و ما در مرحله خطرناکتر و یا به عقیده من در بوته آزمایش قرار گیریم تا کسانیکه به سوگند خود وفادار مانده اند و در اجرای فرمان شاهنشاه و خدمات به مملکت آماده فداکاری و جانبازی هستند مشخص گردند من امروز که اعلامیه عمال مصدق را از رادیو شنیدم ، و بعد از عربده کشی های ناطقین میتینگ بعد از ظهر میدان بهارستان اطلاع پیدا کردم بیشتر به آینده خود و نقشه ای که در پیش دارم امیدوار شدم . می دانید چرا ؟ برای اینکه این جماعت با تمام قدرت و تسلطی که به خیال خودشان بر تشکیلات مملکتی دارند . شهادت این را نداشتند که به مردم بگویند ما از فرمان شاه سرپیچی کردیم . خلاصه تمام داد و فریاد آنها این بود که علیه ما کودتا شده و ما عاملین را دستگیر و چنین و چنان کردیم .

من از مصدق السلطنه هرکار را انتظار داشتم جز اینکه یک حقیقت مسلم و محرزی را که خواه ناخواه فاش خواهد شد به مردم طور دیگری جلوه دهد . من اگر مصدق السلطنه می آمد در برابر مردم و یا بوسیله رادیو اعلام می کرد که شاه فرمان عزل مرا از نخست وزیری و انتصاب زاهدی را به این سمت

صادر کرده ولی من حاضر به اجرای فرمان پادشاه نیستم هیچ گله ای از او نداشتم و شاید خود را آماده مبارزه نمی کردم , چون می گفتم مردم و توده واقعی این کشور یا با این عمل و اقدام مصدق السلطنه موافق است یا مخالف . اگر موافق است که از دست من کاری ساخته نیست و اگر مخالف است خودش به این مرد که علناً اعلام خودسری و یاغیگری کرده تودهنی خواهد زد و حسابش را تصفیه خواهد کرد . ولی می بینم که مصدق و اعوان و انصارش جرأت این را ندارند که به مردم به گویند ما از اجرای فرمان شاه خودداری کرده ایم و می خواهیم با زیرپا گذاشتن تمام قوانین و مقررات مملکتی به حکومت شتر گاوپلنگی خود ادامه دهیم بنابراین اولین وظیفه ما آگاه ساختن مردم و مسئولین تشکیلات مملکتی به حقیقت امر می باشد . چون حکومت از مصدق السلطنه و چند نفری که دور تختخواب او جمع می شوند تشکیل نشده , سازمانهای مملکتی هریک بسهم خود در برابر قانون و مقررات مملکتی مسئولیت دارند و تمام تلاش مصدق و کسانش این است که حقیقت این امر را از نظر این عده و مردم تهران پنهان دارند . « پدرم گفت : « به نظر من بایستی دو برنامه در ابتدای کار برای خود تهیه کنیم : اول مطلع ساختن مردم از فرمان شاهنشاه , دوم تهیه کردن وسائل اجرای این فرمان با استفاده از امکاناتی که در مملکت فعلاً موجود است . برای انجام برنامه اول بعد از ظهر امروز که شبه است مصاحبه اردشیر با خبرنگاران خارجی صورت گرفته , با اینکه قدم مهمی به خصوص از لحاظ استحضار سایر ممالک بود , مع الوصف من این عمل را از نظر مردم مملکت خودمان که بیش از هر چیز به آن معتقدم کافی نمی دانم و چون هیچ نوع وسیله ای برای انجام این منظور در اختیار نداریم , عقیده دارم هم اکنون عده ای انتخاب شوند و از نظر وضع شهر خطوطی برای آنها تعیین گردد که همین امشب عکس فرمان را به صندوق مراسلات تمام وزارتخانه ها و مؤسسات دولتی و ملی و روزنامه ها و مجلات و سفارتخانه ها بپندازند . « پیرامون این نظر مذاکراتی صورت گرفت و بطور کلی همه آنرا مؤثر و مفید تشخیص دادند .

بلافاصله پنج نفر یعنی آقایان پرویز یارافشار , مهندس هرمزشاهرخساهی , مهندس ابولقاسم زاهدی , صادق نراقی و حبیب الله نائینی برای اینکار انتخاب شدند و شهر تهران با در نظر گرفتن موقعیت وزارتخانه ها و ادارات دولتی و روزنامه ها و مجلات و مؤسسات ملی به پنج منطقه تقسیم گردید و هریک از آن پنج نفر , مامور یکی از حوزه ها شدند و ضمناً قرار شد همراه با عکس فرمان که به وزارتخانه ها و ادارات دولتی ارسال می شود نامه ای نیز از طرف پدرم ضمیمه شود که جنبه اخطار و

دستور به مقامات دولتی باشد قرار شد این عده از ساعت 11 شب به توزیع عکسهای فرمان در نقاط مختلف شهر مشغول شوند و پس از خاتمه کار ، در منزل آقای یارافشار اجتماع کنند . در خلال همین احوال یکی از رابطین خبر آورد که عده ای از مأمورین فرمانداری نظامی به حصارک و باغ ییلاقی پدرم در شمیران ریخته اند و تمام اسباب و اثاثیه منزل را زیر و رو کرده و حتی انبارهای مترکه پائین باغ را جستجو و کاوش کرده اند و لحظه ای بعد خبر رسید که هم اکنون از طرف فرمانداری نظامی برای دستگیری پدرم ده هزار تومان جایزه تعیین شده و اعلامیه ای بشرح زیر تهیه کرده اند که در آخرین سرویس پخش اخبار امشب و صبح فردا خوانده خواهد شد :

« پیرو اعلامیه شماره 39 چون حضور سرلشگر بازنشسته فضل الله زاهدی برای پاره ای تحقیقات در فرمانداری نظامی ضروریست و با اینکه قبلاً بوسیله رادیو و پخش اعلامیه ابلاغ شد که خود را معرفی نماید و تاکنون از معرفی و حضور در فرمانداری نظامی خودداری نموده است لذا بدینوسیله به اطلاع هموطنان می رساند که هرکس از محل سکونت سرلشگر نامبرده که منجر به دستگیری وی گردد به فرمانداری نظامی اطلاعاتی بدهد به اخذ یکصد هزار ریال جایزه نقدی موفق خواهد شد . »

ایران آزاد

. . . پدرم گفت : « من ابتدا گفتم که ما دو برنامه در پیش داریم : یکی مطلع ساختن مردم از فرمان شاهنشاه و دیگر تهیه وسائل اجرای این فرمان که به نظر من انجام برنامه دوم به مراتب مشکلتر از قسمت اول است ، زیرا هر قدر آنها بخواهند این موضوع را در پرده و مخفی نگاه دارند بالاخره مردم از فرمان همایونی مطلع خواهند شد و خود مصدق السلطنه و دارودسته اش هم به این نکته واقفند و اقداماتی هم که از صبح تا به حال کرده اند ، از جمله فرستادن سرباز به سعد آباد و مهر و موم کردن قصور سلطنتی و یا عربده جوئیهای میتینگ بهارستان و عنوان اینکه عده ای کودتا کرده اند برای آن است که شاید با این وسائل و نظائر آن از اثر فرمان بکاهند امروز بعد از ظهر ، در منزل مشیرفاطمی فکر می کردم در حال حاضر عده همکاران و نفرات ما در تهران چند نفر است و آیا با این عده که تا به حال به عهد و پیمان و سوگند خود وفادار مانده اند امکان فعالیتی در تهران هست یا خیر و ما به چه طریق در مرکز می توانیم براوضاع مسلط شویم . مطالعات من در این باره به این نتیجه رسید که امکان موفقیت ما در تهران بسیار ضعیف و لاقابل مستلزم وقت زیاد و از طرفی هیچگونه وسیله

اجرای منظور خود و قوه قهریه در اختیار نداریم ، ناچار بایستی وضع موجود را تحمل کنیم ، یعنی در همین وضع بی سرو سامانی و حالت اختفاء و پنهانی به سر بریم تا تدریجاً حقیقت بر مردم و یا لاقلاً بر کسانی که مصدر کارها هستند روشن شود و این خود وقت و فرصت لازم دارد . مع الوصف اگر با گذشت زمان و بردباری نتیجه ای حاصل می شد و مملکت نجات می یافت من حرفی نداشتم ، ولی نگرانی من از این است که تأمل و مدارا کردن با وضع موجود ، فقط و فقط وسیله ای برای تسلط کمونیستها و برهم زدن اساس مشروطیت و سلطنت در این مملکت خواهد شد الان عده نفرات ما محدود به همین چند نفری است که در اینجا جمع شده ایم و تعداد کسانی هم که در خارج با ما همکاری دارند شاید از ده نفر تجاوز نکند . ظرف دیروز و امروز هم دسته ای از دوستان ما رنگ بی طرفی به خود گرفته اند و تماشاچی شده اند و شاید ایرادی هم به آنها وارد نباشد ، چون در حال حاضر جان و مال کسی در امان نیست . قوای نظامی یعنی تنها پادگانی که در مرکز وجود دارد در اختیار آنهاست و بردستگاه ژاندارمری و شهربانی ولو به ظاهر هم باشد مسلط هستند و اگر ما بخواهیم افراد این سازمان ها و دستگاه ها را از حقیقت امر مطلع سازیم ، نفر ، وسیله ، آزادی و محیط آرام لازم داریم که هیچیک از آنها در وضع کنونی موجود نیست و در خفا و زیر پرده هم کار مؤثری انجام نمی گیرد ؛ بنابراین توقف ما در تهران با تزییقات و محدودیتهای که بر ایمان وجود دارد به نظر من اشتباه محض است و اصولاً از نظر نظامی گیلانشاه شاید بهتر بداند که تسلط بر یک محیط محدود و کسب قدرت در آنجا و آماده شدن برای دست یافتن به سایر نقاط به مراتب از یک محیط وسیع و بی بند بار و متشنج سهلتر است . به جهاتی که گفته شد معتقد شدم که صلاح ما در این است که به یکی از استان ها که قوای نظامی بیشتری در آن متمرکز است و موقعیت آن برای عملیات نظامی و دفاعی مناسبتر است و از لحاظ آذوقه و خواربار و سوخت بی نیاز از کمک گرفتن از مرکز یا سایر استان ها است برویم و با آگاه ساختن مردم از حقیقت امر ، جمعیت یا حکومتی بنام « ایران آزاد » تشکیل دهیم و دنیا را از اقدام خود و علت آن و فرمان شاهنشاه مستحضر سازیم و از دول آزاد جهان کمک بخواهیم و به حکومت مصدق اعلام کنیم که اگر دست از یاغیگری و نافرمانی از امر شاه بردارد ، با قوای نظامی او را وادار به اطاعت از این امر خواهیم کرد . البته این اساس پیشنهاد من بود که خواستم نظر مشورتی شما را بخواهم .

بحث در اطراف پیشنهاد پدرم

... پیشنهاد پدرم برای همه ما غیرمنتظره بود. حقیقت امر این است که خود من و بطور قطع سایر دوستان حاضر در آن جلسه نیز انتظار طرح چنین پیشنهادی را نداشتیم تا قبلاً خود را برای اظهار نظر در باره آن آماده کرده باشیم. در این زمینه نظریات مختلفی عنوان شد و بطور خلاصه روی پنج استان مذاکره و تبادل نظر به عمل آمد که عبارت بودند از: آذربایجان، گیلان، کرمانشاه، خراسان، اصفهان که نسبت به هریک از آنها با در نظر گرفتن تمام جهات و امکانات مذاکره شد. در همین اثنا خبر رسید که مامورین حکومت نظامی، آقای هیراد رئیس دفتر شاهنشاهی را در منزلش بازداشت کردند. همه ما بخصوص پدرم از این خبر بسیار متأثر شدیم. باری، در نتیجه مذاکراتی که شد، نظر ما متوجه کرمانشاه و اصفهان گردید. پدرم از ابتداء کرمانشاه را برای منظوری که داشت مناسبتر از سایر استانها می دانست و دلائلی هم برای رجحان این استان داشت آن بود که اولاً سرهنگ بختیار) سرلشگر فعلی، معاون نخست وزیر و رئیس سازمان امنیت (که فرماندهی تیپ زرهی کرمانشاه را در آن ایام بعهده داشت. ثانیاً چون پدرم اهل این استان یعنی همدانی است و در همدان و حوالی آن علاوه بر کشاورزان، املاک شخصی، اقوام و دوستان بسیاری داریم که وسیله تسلط فوری ما بر آن منطقه خواهد بود. نظری هم که در باره اصفهان ابراز می شد این بود که اولاً سرهنگ امیرقلی ضرغام (سرلشگر فعلی) که عهده دار معاونت این ناحیه بود از افسران شریف و مورد اعتماد بشمار می رفت و ثانیاً چون پدرم مدتها در این استان فرماندهی لشکر را بعهده داشت دوستان و آشنایان زیادی در آنجا داشت. ضمناً خانواده های سرشناس این محل و عشایر و خوانین اطراف آن همه به پدرم محبت و علاقه خاص دارند.

مأمور کرمانشاه

... پس از مذاکرات بسیار، سرانجام نظر عمومی براین شد که دو نفر را انتخاب کنیم که بی درنگ یکی به طرف کرمانشاه و دیگری به طرف اصفهان حرکت کنند و جریان را با فرماندهان لشگرهای این دو ناحیه در میان گذارند و با ارائه فرمان شاهنشاه و تصمیمی که در تهران گرفته شد نظر آنها را نسبت به اجرای منظور ما جلب کنند و نتیجه را شخصاً، بوسیله شخص مورد اعتمادی فوراً ابلاغ دهند. سرهنگ فرزندگان داوطلب عزیمت به کرمانشاه و مذاکره با سرهنگ بختیار شد. بدین ترتیب ماموریت

فرزانگان و مسافرت او به کرمانشاه قطعی شد و بعداً راجع به اصفهان به بحث و مشورت پرداختیم . در این مورد باز همه داوطلب بودند . ولی من بیش از سایرین اصرار داشتم که این مأموریت را تقبل کنم .

نقشه های خرابکاری

... پدرم مشغول نوشتن نامه سرهنگ بختیار شد تا به ضمیمه عکس فرمان شاهنشاه توسط فرزانگان برای او ارسال دارد پدرم وقتی از نوشتن نامه فراغت حاصل کرد ، عینک خودش را از چشم برداشت و خطاب به ما گفت : « مثل اینکه خیلی خسته شده اید و زودتر می خواهید جلسه را ختم کنید ، ولی گویا فراموش کرده اید که در باره پیشنهاد خودتان راجع به لزوم خرابکاری در موقع حرکت از تهران و سرگرم نمودن مأمورین مصدق که من هم با آن موافقم هنوز مشورت و مذاکره نکرده ایم به نظر من هر تصمیمی که در این زمینه گرفته می شود ، فرزانگان و کسیکه برای مسافرت به اصفهان انتخاب خواهد شد بایستی از آن مسبوق باشند . همین نکته را در محل به بختیار و ضرغام اطلاع دهند » بطور کلی نظر همه ما این بود که هر اقدامی صورت می گیرد ، طوری باشد که باعث اتلاف جان مردم و کشته شدن جمعی بیگناه نگردد . بالاخره پس از یک سلسله مذاکرات و مباحثات طولانی که ذکر آن اینجا باعث اطاله کلام خواهد بود ، تصمیماتی اتخاذ گردید که فهرست وار در اینجا یاد آور می شوم :

1 – روزیکه بخواهیم از تهران خارج شویم ، ساعت حرکت بین 3 و نیم تا 5 صبح باشد و با وسائل مختلف و بطور انفرادی و بایک فاصله معینی از شهر خارج شویم تا اگر با مأمور برخورد کردیم ، اولاً همه گرفتار نشویم ، ثانیاً از احوال یکدیگر بی اطلاع نمانیم .

2 – بوسیله دوستان و یاران فداکار خود که در رادیو تهران و ایستگاه راه آهن داریم و با وسائل کاملی که برای آنها تهیه خواهد شد ساعت دوصبح روزی که قصد خروج از تهران را داریم این دو محل را بوسیله دینامیت های قوی منفجر کنیم ، چون در این ساعت معمولاً کسی در این محل نیست و تلفات جانی ببار نخواهد آمد .

3 – در همین ساعت کلیه مخازن نفت و بنزین ایستگاه راه آهن بوسیله یاران و دوستان فداکار ما که دونفر از حاضرین در جلسه آنها را رهبری و هدایت می کردند با پرتاب نارنجکهای دستی و گلوله های

آتش زا منفجر و منهدم گردد تا دارودسته مصدق از لحاظ سوخت که مؤثرترین وسیله در تعقیب و حمله به ما بود در مضیقه قرار گیرند .

4 – علاوه بر ایستگاه راه آهن ، دو نقطه حساس دیگر از خط جنوب بوسیله دینامیت منهدم گردد تا ارتباط راه جنوب بطور موقت قطع شود و دسترسی فوری به مواد نفتی که معمولاً با قطار از جنوب به تهران می رسد نداشته باشند .

5 – چون سه نفر از مهندسين مؤثر و شاغل پستهای حساس کارخانه برق از دوستان من و مهندس شاهرخشاهی بودند با آنها مذاکره شود تا در شب معهود با یک ابتکار فنی و قطع کلیدهای شاه سیم برق بدون آنکه خسارتی به کارخانه وارد آید توربینهای کارخانه را از کار بیندازند و برق شهر بطور موقت قطع شود .

6 – تیمسار سرتیپ گیلانشاه با سرتیپ معینی که الان نمی دانم چه درجه ای دارند و در آن موقع فرماندهی نیروی هوائی را بعهده داشتند و با ما دورادور مربوط بودند و از یاران ما بشمار می آمدند تماس بگیرند و ترتیبی بدهند که لااقل شش تا ده فروند هواپیمای جنگی با عده ای خلبان ورزیده و مقدار کافی بمب در اختیار ما بگذارند و هواپیماهای مذکور بلافاصله به هراستانی که ما رفتیم به ما ملحق شوند .

7 – آقایان مهندس شاهرخشاهی و مهندس ابوالقاسم زاهدی با فاصله از صبح روز بعد در صدد تهیه مواد منفجره باشند و در این مورد از تیمسار گیلانشاه کمک بخواهد و مواد تهیه شده را در گاراژ بزرگ منزل مهندس شاهرخشاهی و انبار پشت آن برای روز عمل ذخیره کنند .

تصمیمی که من گرفتم

... تصمیم من این بود که شبانه به طرف اصفهان حرکت کنم ، زیرا فکر می کردم جز من و گیلانشاه و یارافشار دیگری نیست که بتواند نظر ما را در این مسافرت تأمین کند . منتهی یارافشار وجودش در تهران از لحاظ ارتباط با دوستان و آشنایان ما و ترتیب و تنظیم کارها کمال ضرورت را داشت و امور مهمی بعهده او محول بود که شخص دیگری قادر به انجام آن نبود ، گیلانشاه را مصلحت نمی دانستم که از پدرم جدا شود . چون با برنامه ای که طرح شده بود و عملیاتی که در پیش داشتیم وجود یک افسر

ورزیده و کارآموده در امور نظامی برای مشاوره و همکاری با پدرم کمال ضرورت را داشت . روی این اصل مصمم شدم که همان شبانه بطرف اصفهان حرکت کنم . . .

اولین مرحله مأموریت

. . . قصد من از مسافرت به اصفهان ملاقات سرهنگ امیرقلی ضرغام (سرلشگر فعلی) معاون آنزمان لشکر اصفهان بود . برای رسیدن به منزل او می بایستی از خیابان چهار باغ که مملو از توده ای ها و میتینگ دهندگان بود بگذرم و به دروازه دولت اصفهان بروم , از آنجا پس از گذشتن از دو خیابان پرجعیت دیگر به منزل سرهنگ ضرغام برسم . چون عبور از این خیابان ها خالی از خطر نبود , ناچار تقریباً نیمی از شهر را دور زدم و سپس از خیابان مقابل عمارت چهل ستون و دروازه دولت بهر ترتیبی بود خودم را به حوالی منزل سرهنگ ضرغام رساندم و اتومبیل را در فاصله سیصد متری خانه او , در دهانه کوچه خلوت بن بستی نگاه داشته و خودم پیاده بطرف منزل او به راه افتادم . وقتیکه به چند قدمی منزل ضرغام رسیدم , متوجه شدم که عده ای منزل او را تحت نظر دارند و مراقب رفت و آمد اشخاص به منزل معاون لشگر هستند . نظارت و مراقبت این عده که نمی دانم از چه طبقه ای بودند به قدری علنی و آشکار بود که هرکس در وهله اول بلافاصله متوجه آن می شد ؛ بطوریکه برای خود من این تصور پیش آمد که باید سرهنگ ضرغام را گرفته باشند در یک لحظه خودم را با شکست غیر منتظره ای مواجه دیدم در این فکر بودم که به کجا بروم , مطمئن ترین محلی که به نظرم رسید منزل سرگرد محمود زاهدی (سرهنگ فعلی) بود که یکی از خویشان نزدیک ما است . یک ربع ساعت بعد خودم را به حوالی منزل او رساندم , ولی با همان وضع منزل سرهنگ ضرغام مواجه شدم , یعنی مشاهده کردم که عده ای هم در آنجا مراقب هستند و رفت و آمد به منزل سرگرد زاهدی را کاملاً تحت نظر دارند . در این جا هم به اصطلاح معروف تیرم به سنگ خورد و ناچار به خیابان گردی خود در شهر ادامه دادم . بالاخره به نظرم رسید که به منزل مرحوم لطف الله خان زاهدی بروم لطف الله خان زاهدی پسر خاله پدرم بود که چند سال قبل از وقایع 28 مرداد فوت کرده بود ولی خانه و خانواده او در اصفهان مانده بود . . .

قرار ملاقات با معاون لشکر

... وقتی به منزل مرحوم لطف الله خان رسیدم ، مستخدمی که در را به رویم گشود فوری مرا شناخت و به درون منزل برد . اهل خانه گرد من جمع شده و هریک سئوالی می کردند . به آنها فهماندم که حالا وقت گفتگو و احوال پرسی زیاد نیست بدینجهت از اهل منزل و قوم و خویشها خواهش کردم مرا تنها بگذارند و با دو نفر از مستخدمین صدیق و وفادار مرحوم لطف الله خان که به من و پدرم محبت زیادی داشتند خلوت کردیم . به آنها گفتم من برای ملاقات با سرهنگ ضرغام معاون لشکر و انجام امر مهمی به اصفهان آمده ام و می خواهم پیغامی برای او بفرستم . اما اطلاع دارید که فعلاً منزل او تحت نظر است و به این جهت نمی خواهم کسی از اینجا مستقیماً به منزل او رفت و آمد کند . پس از مشورت مختصری که در این زمینه با هم کردیم قرار شد خود من یادداشتی برای سرگرد زاهدی بنویسم و بطور سربسته حضور خود را در اصفهان به او اطلاع دهم و یادداشت مرا یکی از این دو نفر به سرگرد زاهدی برسانند و سرگرد به دیدن سرهنگ ضرغام برود و قرار ملاقات من و او را در خارج شهر بگذارد و جواب آنرا بوسیله همان قاصدی که بمنزل سرگرد زاهدی می رود برای من بفرستد . من بلافاصله روی یک قطعه کاغذ باطله بطور اختصار در چند سطری منظور خودم را برای سرگرد زاهدی نوشتم و بیکی از مستخدمین که مأمور انجام این کار شده بود دادم و فراموش نمی کنم که او یادداشت مرا در پنجه کفشش قرار داد و از منزل خارج شد .

مأموریت من

... من در محلی که جاده را می دیدم ولی از نظر عابرین جاده پنهان بودم در انتظار ایستادم . لحظه ای بعد ، اتومبیل جیب سبز رنگی نمایان شد و در فاصله چهارصد قدمی من از جاده منحرف گردید و به طرف دامنه کوه آمد و پشت تپه ای توقف کرد بلافاصله سرهنگ ضرغام با لباس نظامی از آن پیاده شد و به اطراف خود نظر انداخت و روانه دامنه کوه گردید . چند قدمی که جلو آمد متوجه شدم تنهاست و کسی همراه او نیست . من هم به طرف او به راه افتادم و وقتی متوجه من شد با قدم های تند تر به طرف من آمد . به گرمی با من دست داد و روبوسی کرد و پرسید : کی آمدی ؟ برای چه آمدی ؟ از طهران چه اطلاع داری ؟ تیمسار (مقصودش پدرم بود) کجا هستند دست او را گرفتم و قدم زنان به طرف دامنه کوه و نقطه خلوتی رفتیم و در کنار درختی روی یک تخته سنگ ، بطوریکه مهدی

قلی مراقب ما باشد ، نشستیم . جریان وقایع پنجاوچند ساعت گذشته و اقداماتی را که در این مدت از طرف پدرم شده بود و جلسه شش ساعته منزل آقای سیف افشار و تصمیمات آن و عزیمت فرزنانگان به کرمانشاه و علت مسافرت خود را به اصفهان و اوضاع و احوال تهران و وضع دارو دسته مصدق و اقدامات توده ای ها را در تهران به تفصیل برای او شرح دادم و عکس فرمان شاهنشاه را مبنی برانتخاب پدرم به سمت نخست وزیری به دستش دادم و گفتم : این فرمان اعلیحضرت همایونی و این تصمیم ما برای اجرای آن ضمنا علت مسافرت خودم را به اصفهان و ملاقات با شما را هم که توضیح دادم و می دانم که از طرف دکتر مصدق بشما دستور رسیده که پدرم یا مرا در هرکجا که دیدید بازداشت کنید و تحت الحفظ به تهران بفرستید . حال اگر حکومت او را با این جریان قانونی می دانید ، این من و این شما . هر اقدامی می خواهید بکنید .

نتیجه مذاکرات

... مذاکره و گفتگوی من با سرهنگ ضرغام در تپه های کوه صوفی اصفهان تا ساعت چهار بعداز ظهر طول کشید و قرار شد من اوائل شب که هوا تاریک می شود ، یعنی ساعت 7 تا 7 و نیم به طرف تهران حرکت کنم و آمادگی کامل سرهنگ ضرغام را برای همکاری با خودمان به اطلاع پدرم برسانم و اگر پدرم برای تصمیمی که گرفته بودیم عازم اصفهان شد به امضای مستعار « جمشیدی » تلگرافی باین مضمون به سرهنگ ضرغام از تهران مخابره کنیم : « برای معالجه دوا فرستاده شد دریافت کنید . جمشیدی » و اگر تصمیم براین شد که ضرغام و افراد لشگر اصفهان با تجهیزات بسمت تهران حرکت کنند ، تلگراف زیر بعنوان او مخابره شود : « جمشید احتیاج به دوا دارد بفرستید . جمشیدی »

همه در خواب بودند

... از جاده « جماران » وارد باغ منزل آقای نراقی شدم ، درست ساعت 3 و نیم بعد از نیمه شب بود و همه در خواب بودند . هنوز محلی برای توقف اتومبیل در محوطه باغ انتخاب نکرده بودم که خود آقای نراقی خواب آلود بسراغم آمد و وقتی چشمش به من افتاد ، آهسته گفت « اردشیر توئی ؟ به این زودی مراجعت کردی ؟ کی آمدی ؟ » بعد در اتومبیل را باز کرد و پهلوی من نشست .

گفتم « الساعه رسیده ام . از سرهنگ فرزندگان چه خبر دارید ؟ پدرم کجاست ؟ گفت - « تیمسار امشب منزل سیف افشار هستند و برای تو خیلی نگران بودند و از سرهنگ فرزندگان هم هنوز خبری نرسیده . تو موفق شدی ؟ بیا برویم بالا .»

آنروز 27 مرداد بود

... صبح چشم گشودم لحظه ای چند گیج و مبهوت بودم که در کجا و چه وضعی هستم ؛ ولی فوراً جریان 24 ساعت گذشته بخاطر آمد و از جا برخاستم . ساعت نزدیک 9 صبح بود . معلوم شد پنج شش ساعتی به همان وضعی که گفته شد در خواب بوده ام .

دوره انتظار

... هر دو کنار میزی که در وسط اطاق قرار داشت نشستیم و پدرم از نتیجه مسافرت من به اصفهان جویا شدند . جریان امر را به تفصیل شرح دادم و قراری را که با سرهنگ ضرغام گذاشته بودم بیان کردم به هر حال ، پس از صرف نهار ، پدرم گفتند : « ظرف این دو روزه سایر همکاران و دوستان ما هر کدام به نسبت توانائی و قدرت خود صادقانه کوشش و فعالیت کرده اند و موفقیت‌های زیادی هم بدست آمده . مؤثرترین اقدامی که صورت گرفته توزیع عکس فرمان شاهنشاه است . در حال حاضر اکثر شخصیت‌های مؤثر و غالب مسئولین ادارات و موسسات دولتی نسخه ای از آنرا دریافت داشته اند .

نمایندگان سیاسی مقیم تهران نیز ، چه از طریق خبرگزاریها و چه از روی عکس فرمان ، از صدور این فرمان آگاهی یافته اند ، حتی دیروز دو نفر از سفرا با مصدق السلطنه ملاقات کرده اند و در این باره با او گفتگو نموده اند ؛ ولی شنیدم جواب صریحی نداده است . اقداماتی که از طرف عمال او در خلال 48 ساعت اخیر صورت گرفته تصادفاً راه را برای ما هموارتر کرده و وحشیگریهایی که دیروز و امروز انجام شده و مقالات روزنامه باختر امروز و سایر جراید وابسته به آنها بهترین وسیله تحریک و عصبانیت مردم است . نظم و ترتیب و امنیت فردی مردم بکلی مختل شده است و من یقین دارم هیچکس از وضع فعلی راضی نیست . اصولاً زمام کار از دست خود آنها خارج گشته و فعلاً تمام تلاششان صرف موجه جلوه دادن عمل خودشان در سرپیچی از فرمان شاه و تبلیغات زهرآگین علیه مقام سلطنت است

؛ ولی با تمام کوشش و تلاشی که می کنند نتیجه معکوس گرفته اند و عمل آنها روز به روز بر عصبانیت و ناراحتی مردم می افزاید .

دیروز عصر به من خبر رسید که سران حزب توده که تا چندی قبل در سوراخها پنهان بودند برای گرفتن اسلحه , علناً با مصدق وارد مذاکره شده اند , اما از نتیجه مذاکرات آنها هنوز اطلاعی بدست نیاورده ام . روز قبل قسمتی از وقت من صرف تماس گرفتن با عده ای از افسران بازنشسته و چند نفر از نمایندگان مجلس شد . همه آنها آماده خدمت و همکاری هستند .

گیلان‌شاه , یارافشار , نراقی , شاهرخشاهی و سایر دوستان دیروز فعالیت زیادی داشتند ؛ ولی همه در انتظار ورود تو و فرزانتان بودیم . بهر حال در عین احتیاط و مراقبت بایستی در انجام برنامه و نقشه خود عجله کنیم والا معلوم نیست تا چند صباح دیگر سرنوشت این مملکت چه خواهد بود . «

آماده برای حمله به تهران

... پدرم سپس افزود : « من عصر دیروز به اینجا آمدم و قبلاً از سیف افشار خواهش کردم منزل را خلوت کند و قصد ندارم از این محل به جای دیگری بروم , چون مامورین مصدق از پیروزی تا به حال در شمیران و کرج و حضرت عبدالعظیم و حتی سرخه حصار و دماوند و فیروزکوه در تعقیب من هستند و فکر نمی کنند که من در چند قدمی آنها و مرکز شهر باشم . به گیلان‌شاه و یارافشار و سایرین اطلاع داده ام که برای ساعت 5 تا 6 بعد از ظهر در اینجا جمع شوند تا زودتر تصمیم خودمان را بگیریم چند دقیقه بعد شاهرخشاهی با یک پیراهن سفید آستین بالا زده و یقه باز وارد شد و در حالیکه خیلی خوشحال به نظر می رسید گفت : « نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر , سرهنگ فرزانتان از کرمانشاه مراجعت کرد و فعلاً در منزل آقای تقی سهرابی (قبلاً ایشان را معرفی کرده ام) است و چون خارج شدن او از منزل خالی از خطر نیست , بدین جهت من خودم را بشما رساندم که نتیجه مأموریت او را اطلاع دهم . بطوریکه فرزانتان می گوید سرهنگ بختیار (سرلشگر فعلی) آمادگی خود را از هر جهت برای همکاری با ما اعلام داشته و گفته است : « من با تمام قوائیکه تحت فرماندهی دارم در اختیار شما هستم . اسلحه و مهمات و آذوقه به مقدار کافی در کرمانشاه موجود است و حتی ما می توانیم خودمان را برای حمله به تهران آماده کنیم .

کرمانشاه یا اصفهان

... بحث جالبی به میان آمده بود. من به اصفهان رفته بودم و حرارت و اشیاق سرهنگ ضرغام را دیده بودم، اصرار می کردم که برای انجام منظور خودمان و تشکیل «ایران آزاد» به اصفهان برویم. سرهنگ فرزنانگان که رنج مسافرت به کرمانشاه را متحمل شده بود و استقبال و علاقمندی فوق العاده سرهنگ بختیار را دیده بود، عقیده داشت که بطور قطع بایستی بسمت کرمانشاه حرکت کنیم و تشکیلات خود را در آن استان بدهیم.

تعیین روز حرکت

... نظر پدرم را تقریباً همه تأیید کردند و انتخاب کرمانشاه برای مسافرت به آن استان و تشکیل ایران آزاد قطعی شد. پس از آن در باره روز حرکت خود به کرمانشاه مشغول مذاکره و تبادل نظر شدیم. بعد از مشورت زیادی که در این زمینه بعمل آمد چون قرار بود هنگام عزیمت از تهران در چند نقطه دست به تخریب بزنیم - در یادداشتهای قبلی به نقشه ای که در این باره داشتیم مفصلاً اشاره کرده ام - و تهیه وسائل اینکار لاقلاً یک روز وقت لازم داشت، تصمیم گرفته شد روز پنجشنبه 29 یا جمعه روز 30 مرداد ساعت 4 و نیم صبح پس از اجرای نقشه تخریب، عازم کرمانشاه شویم. هنگامیکه در اطاق مجاور محل جلسه همه سرپا ایستاده و به قصد خداحافظی دور پدرم را گرفته بودیم، از خارج خبر آوردند که یک ربع قبل در خیابان لاله زار و چهارراه اسلامبول و میدان مخبرالدوله عده ای از مردم علیه مصدق و توده ایها دست به تظاهرات زده و شعارهایی داده اند و حتی زد و خوردی هم بین طرفین در گرفته است و چند نفر از مامورین انتظامی هم با تظاهرکنندگان همصدا شده اند. این خبر برای همه ما غیره منتظره بود و حتی در صحت آن قدری تردید کردیم، ولی آورنده خبر شخص مطمئنی یعنی یکی از پسرعمه های من بود مع الوصف یک حالت بهت و حیرت توام با مسرت به عموم دست داده بود منتهی همه ساکت و آرام به یک دیگر خیره شده بودیم، در همین موقع تلفن منزل که در اطاق مجاور قرار داشت زنگ زد. فرزنانگان گوشی را برداشت و چندکلمه ای صحبت کرد و به اطاقی که ما در آن جمع بودیم برگشت باقیافه ای خندان گفت: «دکتر سعید حکمت بود و همین موضوع را اطلاع داد.» پدرم که هنوز کنار در ورودی اطاق ایستاده بود، چند قدمی جلو آمد و در حالیکه آثار خوشحالی از صورت گشاده و لبان خندانش هویدا بود گفت: «خبر خوشی است و منهم

چندان بعید نمی دانم ، چون صبر و حوصله مردم از حرکات چندروزه اینها تمام شده است . ولی باید دید این برخورد و تظاهرات از ناحیه چه کسانی و تا چه پایه بوده و اگر بتوانیم زودتر در این باره تحقیقی بکنیم از نظر روشن شدن ذهن خودمان بهتر است . «

آغاز تظاهرات

... آقای یارافشارداوطلب شد که فوری به محل حادثه و اجتماع تظاهر کنندگان برود و تحقیق بیشتری بنماید و نتیجه را فوری اطلاع دهد . آقای نراقی خواست همراه او برود . ولی پدرم گفت یک نفر کافی است . یارافشار بلافاصله با اتومبیل شاهرخشاهی به طرف لاله زار و میدان مخابراتدوله حرکت کرد . ما همه همانطور سرپا منتظر بازگشت او و اطلاع از چگونگی او بودیم ولی هرکس اظهار نظری می کرد و جریان حادثه را بنحوی تفسیر می نمود . پدرم عقیده داشت که اگر مردم پا به میدان بگذارند ، ظرف مدت کوتاهی بساط دارو دسته مصدق از هم پاشیده خواهد شد و ما بایستی نقشه دیگری که جنبه راهنمایی و هدایت مردم را داشته باشد طرح کنیم . رفتن و برگشتن یارافشار بیش از نیمساعت طول نکشید و ما ایستاده سرگرم همین مذاکرات بودیم که او از در وارد شد و گفت « متاسفانه تحقیق کامل برای من میسر نگردید ، اما اطلاعی که توانستیم ظرف همین مدت کوتاه بدست آورم این است که مقارن ساعت 8 و نیم و نه عده ای از توده ای ها که در خیابان لاله زار مقابل سینما ایران مشغول جار و جنجال و شعار دادن علیه مقامات عالییه بوده اند با مخالفت جمعی از طبقات مختلف مواجه می شوند و بین آنها زد و خوردی در می گیرد و دامنه این نزاع و کشمکش به چهارراه لاله زار و میدان مخابراتدوله کشیده می شود و در این مدت نیز عابرین و کسبه و مردمی که وابسته به هیچ دسته و جمعیتی نبوده اند به مخالفین توده ای ها می پیوندند و از طرف آنها تظاهراتی به طرفداری از مقام سلطنت و علیه مصدق و توده ای ها صورت می گیرد و در میدان مخابراتدوله و مقابل قنادی نوشین نیز مجدداً زدو خوردی می شود و در این جا دو نفر پاسبان و یکنفر سرباز که گویا از مامورین حکومت نظامی بوده اند به حمایت دسته مخالف توده ای ها وارد میدان می شوند .

ماموریت شب 28 مرداد

... پدرم گفت: « پس چرا در شروع مطلب شکسته نفسی فرمودید و گفتید متأسفانه تحقیق کامل برایتان میسر نشده است... ؟ انتظار داشتید از این حادثه چه اطلاع دیگری بدست آورید. از این جمله همه به خنده افتادیم و پدرم به دنبال گفته خود افزود: « به هر حال خبر خوشی است و حداقل آن این است که نشان می دهد اگر مردم نقطه اتکاء و راهنمایی داشته باشند مستعد قیام و برهم زدن این بساط هستند... بنا به پیشنهاد پدرم قرار شد آقایان یارافشار از طریق تماس با بعضی از نمایندگان مجلس و افسران بازنشسته و آقایان نراقی و کی نژاد از جهت مراوده با تجار و کسبه و اصناف بازار و مهندس ابوالقاسم زاهدی از لحاظ ارتباط با کارکنان دولت و موسسات ملی موضوع را دنبال کنند و حداکثر کوشش را به خرج دهند که هریک تا صبح بوسیله تلفن با این طبقات تماس بگیرند و آنها را به جریان امر و وخامت اوضاع و لزوم اتحاد و هماهنگی متذکر سازند.

اطلاعاتی که پدرم جمع آوری کرده بود

قیافه پدرم خیلی خسته بنظر می رسید معلوم بود که شب را نخوابیده اند. در حالیکه فنجان چای را جلوی من می گذاشت گفتند: « دیشب بعد از اینکه تورفتی، برای رفع تنهائی و سرگرمی مدتی بوسیله تلفن با بعضی از دوستان برای اطلاع وضع مصدق السلطنه و همکارانش و اینکه چه نقشه و برنامه ای در پیش دارند تماس گرفتیم. چون اعتقاد این است که ما نباید از کار آنها و وضعی که دارند و یا نقشه ای که طرح ریزی کرده اند بی اطلاع باشیم. دیشب تا موقعیکه ما در این جمع بودیم وزرای مصدق هم در منزل او جلسه داشتند وعده ای از همکاران مجلسی آنها هم در این جلسه حاضر بوده اند. آنچه شنیدم خود آنها خیلی نگران اوضاع هستند و تازه فهمیده اند که مسافرت اعلیحضرت به خارج از کشور شکست بزرگی برای آنها می باشد و دیشب تمام گفتگو و بحث آنها در باره همین امر بوده است. موضوع فرمان شاهنشاه هم کاملاً آفتابی شده و بعضی از وزراء مصدق که تادیروز از صدور این فرمان بی اطلاع بودند از جریان مطلع شده و با توجه به مسئولیتی که در برابر شاه و مجلس دارند زمزمه مخالفتهایی نسبت بوضع حاضر شروع کرده اند.

آماده برای سرکشی بوضع شهر

... آقای یارافشار از خارج بوسیله تلفن اطلاع داد که اگر اشکالی در بین نیست برای گزارش ماموریت خودش به ملاقات پدرم بیاید چون مخاطره ای نبود قرار شد یارافشار زودتر خودش را به ما برساند چند دقیقه بعد آقای یارافشار به جمع ما پیوست و گفت ظرف دیشب و صبح زود امروز توانسته است با آقایان حائری زاده ، عبدالرحمن فرامرزی ، پور سرتیپ و گویا یکی دو نفر دیگر از آقایان نمایندگان غیر مستعفی آن زمان مجلس ملاقات و یا تلفنی مذاکره کند و آنها را در جریان امر بگذارد .

آقایان نراقی و کی نژاد و ابوالقاسم زاهدی هم هریک بنوبه خود در این مدت با عده ای تماس گرفته و مذاکره نموده اند و امروز جمعی از تجار و اصناف قصد دست کشیدن از کار و اجتماع در منزل حضرت آیت الله بهبهانی و کسب تکلیف از ایشانرا در قبال وضع کنونی دارند توضیحات آقای یارافشار مشروح بود و آنچه در اینجا ذکر شد خلاصه ای از آنست که هنوز بخاطرمانده است .

صحبت یارافشار که تمام شد پدرم گفتند : « از مجموع اطلاعاتی که صبح تا به حال بدست آمده معلوم می شود که امروز وضع شهر صورت دیگری خواهد داشت و شاید اصولاً وضع ما و نقشه ایکه در پیش داریم تغییر کند ، بدینجهت من تصمیم دارم خودم تا یکساعت دیگر در شهر گردش بکنم و بعد بلافاصله دور هم جمع می شویم تا اگر تغییری در برنامه کار ما لازم باشد به اطلاع و نظر یکدیگر انجام دهیم . »

حرکت دستجات در جنوب شهر

... ما با اتومبیلی که من صبح از حصارک با آن بشهر آمده بودم بطرف منزل آقای سهرابی براه افتادیم من پشت رل بودم و پدرم پهلوی دست من نشسته بودند برای رسیدن به منزل آقای سهرابی از چند خیابان گذشتیم ولی چیزی که حاکی از تغییر وضع باشد ندیدیم ، فقط بیشتر مغازه ها بسته و نیمه باز بود اتومبیل آقای سهرابی یک « بیوک » دورنگ بود وزیباتی خاصی داشت و بطور قطع در آنروزها بعید بنظر می آمد که چنین اتومبیلی در اختیار ما باشد قبل از اینکه با اتومبیل ایشان حرکت کنیم پدرم به آقای سهرابی گفت : « سایر رفقا برای یکساعت دیگر اینجا جمع خواهند شد اگر ما قدری تأخیر کردیم ، بگوئید باشند حتماً همدیگر را ببینیم » در همین لحظه برادر شاهرخشاهی خودش را بتاخذت بما رساند و اطلاع داد که عده ای از جنوب شهر و بازار بطور دسته جمعی بطرف منزل دکتر

مصدق براه افتاده اند و علیه او و بنفع مقام سلطنت شعارهائی می دهند و لحظه به لحظه بر تعداد آنها افزوده می شود و من و پدرم با اتومبیل سهرابی بلافاصله بطرف بازار حرکت کردیم و در خیابان ناصر خسرو قدری پائین تر از وزارت دارائی به این دسته برخوردیم جمعیتی بود در حدود سیصد یا چهارصد نفر که نشان می داد از کسبه و اصناف بازار و طبقه غیرکارمند دولت می باشند یکی دونفر سخنران ورزیده در میان آنها بود که با حرارت فوق العاده ای نطق می کردند و مردم را علیه اقدامات عمال مصدق تهییج می کردند و مرتباً شعارهائی برضد بیگانگان و بطرفداری از مقام سلطنت داده می شد .

ما فوری خود را به شمال شهر و خیابانهای شاهرضا و تخت جمشید رساندیم در این قسمت شهر دسته متشکل و مجتمعی دیده نمی شد ولی تمام مغازه ها بسته بود و مردم دسته دسته بطرف خیابانهای مرکزی شهر و محل عبور و مرور دستجات در حرکت بودند

در خیابان تخت جمشید پدرم گفت بطرف منزل مصدق برویم گفتم آنجا خالی از خطر نیست و تمام مامورین در آنجا جمعند پدرم که گوئی روحیه و نیروی دیگری پیدا کرده بود گفت : « از خطر و وحشت دیگر گذشته و من الان هیچ احساس ناراحتی نمی کنم و میل دارم قوائی را که اطراف منزل مصدق جمع است ببینم » .

از خیابان پهلوی مستقیماً پائین آمدیم در سه راه شاه و دهانه خیابان کاخ قریب یک گروهان سرباز مسلح صف آرائی کرده بودند در چهارراه حشمت الدوله و سردرسنگی نیز عده زیادی سرباز و چند تانک مقابل کلانتری یک ایستاده بود پدرم اصراری داشت که از مقابل در دانشکده افسری وارد خیابان کاخ شویم و بطرف بالابرویم ، ولی من که عبور از این محل را صددرصد مخاطره انگیز می دانستم بهر کیفیتی بود ایشان را از این فکر منصرف کردم بخصوص که در دهانه خیابان کاخ ، مقابل در دانشکده افسری دوتانک سنگین ایستاده و عبور و مرور از این ناحیه را قطع کرده بود .

شاید چند دقیقه ای بساعت یازده مانده بود که به منزل آقای تقی سهرابی مراجعت کردیم فوری چند صندلی آوردند و در همان محوطه گاراژ گذاشتند پدرم و چند نفر نشستند و عده ای هم سرپا ایستادند پدرم گفت : « به نظر من نقشه و برنامه کار ما از این به بعد تغییر خواهد کرد با وضعی که پیش آمده موضوع مسافرت به کرمانشاه منتفی است و در حال حاضر وظیفه ما راهنمایی و هدایت و حمایت قیام کنندگان است الان دستجات مختلف در گوشه و کنار شهر براه افتاده اند و هر دقیقه ای که بگذرد بر تعداد این دستجات افزوده خواهد شد . ولی آنطوریکه من ضمن گردش مختصر خود در

شهر دیدم هیچ نقشه و برنامه و راهنمایی ندارند ما بایستی این قدرت و نیروی ملی و رهبری و هدایت کنیم وحشت از دستگیری و توقیف برای هیچیک از ما حتی خود من دیگر موردی ندارد در وضع حاضر عمال و مامورین مصدق پیش از همه وحشت زده هستند تا امروز آنها در تعقیب ما بودند ولی از این ساعت آنها از ما خواهند گریخت و در صدد مخفی شدن برخواهند آمد بنابراین ما می توانیم آزادانه در این اجتماعات شرکت کنیم و قیام مردم را برای رسیدن به هدف و مقصود رهبری نمائیم من یقین دارم تا چند دقیقه دیگر مامورین نظامی مصدق السلطنه این مردم بی اسلحه و بی پناه را به گلوله خواهند بست اولین نقش رهبری ما بایستی این باشد که حتی الامکان از کشت و کشتار مردم جلوگیری کنیم و در عین حال آنها را تشویق و تهییج نمائیم تا دلسرد و مایوس نشوند و نهضت خود را دنبال کنند .

وضع شهر و شدت تظاهرات

... پدرم این مطالب را خیلی تند و سریع بیان کرد وقتی صحبتش تمام شد ، فوری مداد و کاغذی از جیب در آورد و با ترسیم چند خط کج و معوج خیابانهای تهران را به هشت قسمت تقسیم کرد و مسئولیت هر قسمت را بعهده یکی از حاضرین سپرد و نام مسئول هر قسمت را روی همان نقشه ای که کشیده بود یادداشت کرد و به یکایک آنها دستوراتی داد .

سه هدف اصلی

... چون چند دقیقه ای از ظهر گذشته بود و قرار ملاقات با سایر دوستان داشتیم ، بطرف منزل آقای نراقی به راه افتادیم . از نیم ساعت بعد از ظهر دوستان ما که در گوشه و کنار شهر پراکنده بودند تدریجاً در منزل آقای نراقی جمع شدند و هر یک اقدامات خود و وضع شهر و نتیجه تظاهرات قیام کنندگان توضیحاتی دادند و معلوم شد تا آن ساعت جمعیتی که از جنوب شهر و سمت بازار بطرف میدان بهارستان در حرکت بودند در خیابان اکباتان و میدان بهارستان محل اداره روزنامه باختر امروز و شورش را که ارگان رسمی دولت مصدق بود ویران کرده و آتش زده اند و قصد دارند بسایر محلهائی نظیر آن حمله کنند . دستجات دیگر نیز فعلاً به تظاهر و ابراز مخالفت با حکومت وقت در خیابانها مشغول گردش می باشند وعده ای می خواهند به ادارات دولتی و وزارتخانه ها حمله نمایند توضیحات همکاران ما که تمام شد ، پدرم در حالیکه سرپا ایستاده بود و همه دور او حلقه زده بودند

گفت : « ما بایستی سعی کنیم از پراکندگی قیام کنندگان و اجتماعات آنها در نقاط مختلف شهر جلوگیری کنیم . تصرف ادارات دولتی و وزارتخانه ها به نظر من چندان ضرورت و نتیجه ای ندارد به نظر من ما بایستی سه محل را هدف قرار دهیم و سعی کنیم هر چه زودتر به تصرف ما درآوریم : اول ایستگاه فرستنده رادیو . بعد اداره شهرداری کل و سپس ستاد ارتش اگر این سه نقطه تا بعد از ظهر امروز تصرف شود پیروزی ما قطعی است و حاجتی به تصرف سایر نقاط نداریم و تکلیف خانه مصدق را خود مردم روشن خواهند کرد , منتهی نهایت سعی و کوشش بایستی بعمل آید که در آنجا از کشت و کشتار جلوگیری شود من به اتفاق پدرم و تیمسار گیلانشاه با اتومبیل آقای یارافشار بعمارت پشت رستوران لوکولوس رفتیم . در آنجا پدرم دستوراتی به من و گیلانشاه داد و تاکید کرد ارتباط خودمان را با ایشان قطع نکنیم و قرار شد من به حوالی منزل دکتر مصدق و گیلانشاه به طرف عمارت شهرداری برویم .

بسوی فرستنده رادیو

. . . ساعت نزدیک به یک یا یک و نیم بعد از ظهر بود که من و گیلانشاه از پدرم جدا شدیم تا برای انجام ماموریت خود حرکت کنیم . وقتی به خیابان شاهرضا حوالی دروازه دولت رسیدیم , اولین دسته قیام کنندگان را که جمعیت کثیری را تشکیل می دادند به طرف بیسیم و ایستگاه رادیو در حرکت دیدیم . من مقابل پمپ بنزین دروازه دولت از سرتیپ گیلانشاه خداحافظی کردم و به طرف مقصد خودم که خیابان کاخ و منزل مصدق بود رهسپار شدم . وضع شهر بکلی منقلب به نظر می رسید . مردم لحظه ای آرام و قرار نداشتند . گاه و بیگاه از گوشه و کنار صدای شلیک تیر و انفجار نارنجک نیز شنیده می شد و در بعضی نقاط زدو خوردهایی در می گرفت . مامورین نظامی مصدق بکلی مرعوب شده بودند و برتری و تسلط قیام کنندگان بر آنها کاملاً نمایان بود باری من ساعت سه بعد از ظهر بود که از حوالی منزل مصدق و سه راه شاه به محل اقامت پدرم بازگشتم . عده ای از دوستان که ماموریت خود را انجام داده بودند در آنجا جمع بودند و گفتگو از این بود که برنامه رادیو از ظهر بیعد قطع شده است و جمعیتی که در مقابل فرستنده رادیو گرد آمده به حدی است که عبور و مرور از جاده شمیران بکلی قطع شده است و اگر الان بطرف مرکز فرستنده بیسیم حرکت کنیم تصرف آنجا قطعی است بطور دسته جمعی از اقامتگاه پدرم خارج شدیم و در حالیکه همه اطراف او را گرفته بودیم و شعارهایی داده می شد

وارد جاده شمیران شدیم . در اینموقع یک تانک که راننده آن گروهبانی بود از خیابان تخت جمشید وارد خیابان شمیران شد و به مقابل ما که رسید راننده و سرباز مامور تیراندازی مسلسل آن از تانک خارج شدند و در حالیکه فریاد زنده باد شاهنشاه مرگ بر دشمنان وطن می کشیدند بطرف ما آمدند و گفتند در اختیار شما هستیم . جای درنگ نبود . پدرم به داخل تانک یعنی جایگاه مخصوص فرمانده آن دریچه ای به خارج دارد رفت و راننده آن پشت فرمان قرار گرفت و خود من به روی بدنه آن سوار شدم عده ای هم اطراف ما قرار گرفتند و بدین ترتیب به طرف اداره بیسیم حرکت کردیم . هنوز چند قدمی به جلو نرفته بودیم که جمعیت انبوهی به دنبال تانک حامل پدرم به حرکت در آمدند و حتی عده ای از جوانان پرشور و وطن پرست سوار این تانک شدند و مرتباً به طرفداری از مقام سلطنت و نخست وزیر قانونی خود شعارهایی می دادند . قریب صد متری که از عشرت آباد گذشتیم یک اتومبیل بیوک آبی رنگ در مقابل ما نمایان گشت . وقتی جلو آمد معلوم شد که متعلق به آقای سید محمد علی شوشتری نماینده مجلس شورایملی می باشد بهر حال اتومبیل درکنار تانک توقف کرد و پدرم از تانک خارج شد و در حالیکه سرتیپ گیلانشاه و یارافشار اطراف او را گرفته بودند سوار اتومبیل آقای شوشتری شد و من پهلوی دست راننده نشستیم و سرهنگ خلعتبری افسر شهربانی (سرتیپ فعلی) نیز همراه ما بود و بلافاصله به طرف فرستنده رادیو حرکت کردیم .

در پشت نرده های ایستگاه رادیو

. هنوز سه چهار کیلومتر به ایستگاه فرستنده رادیو تهران مانده بود که انبوه جمعیت در جاده شمیران مانع حرکت اتومبیل ما شدند . من که بکلی کنترل و اختیار اعصاب خودم را از دست داده بودم و می دیدم که جای درنگ و تامل نیست ، بلافاصله اسلحه کمری سرنگ خلعتبری را از او گرفتم و از اتومبیل پیاده شدم و در حالیکه اسلحه برهنه در دست داشتم به طرف جمعیت روی بردم تا راهی برای عبور اتومبیل بازکنم داد و فریاد من توجه مردم را جلب کرد و فوری راه باریکی مقابل اتومبیل باز شد و اتومبیل حامل پدرم در حالیکه اسلحه بدست پیاده جلوی او می دویدم و مرتباً فریاد می کشیدم به حرکت در آمد . این منظره احساسات مردم را کاملاً تحریک کرده بود . چون از هرطرف شعارهای زنده باد شاهنشاه و پیروز باد سرلشگر زاهدی جاده شمیران را به لرزه درآورده بود و همه با قدم دو به دنبال اتومبیل پدرم به طرف استودیو رادیو تهران هجوم می آوردند ، ما قریب دوسه کیلومتر را به همین

طریق طی کردیم تا به مقابل در بزرگ آهنی فرستنده رادیو تهران رسیدیم . از داخل محوطه و پشت نرده های آهنی عده ای سرباز سوار و پیاده صف آرائی کرده بودند از ورود مردم به داخل ایستگاه جلوگیری می کردند و تا آن لحظه چند نفری را زخمی کرده بودند . در مقابل در ورودی ایستگاه همانطور فریاد زنان خود را به کنار نرده های آهنی رساندم و فریاد زدم : « در را باز کنید . کنار بروید , سرلشگر زاهدی نماینده شاه و نخست وزیر می خواهد وارد شود » در همین موقع پدرم از اتومبیل پیاده شد و در حالیکه گیلانشاه و سرهنگ خلعتبری و عده ای دیگر در دوطرف او قرار گرفته بودند بطرف در محوطه ایستگاه پیش رفت ناگهان یکی دو افسر که تصور می کنم درجه آنها ستوان دوم یا ستوان یکم بود و فرماندهی عده ای از سربازان محافظ بیسیم را بعهده داشتند از داخل محوطه ایستگاه فریاد زدند : « زنده باد شاهنشاه , زنده باد سرلشگر زاهدی » و بلافاصله به طرف در ورودی دویدند و سربازان را به کنار زدند و در را به روی ما گشودند .

برای تصرف شهربانی

... وقتی ما به راهنمایی چند نفر از مامورین به استودیوی رادیو رسیدیم در آن بسته بود و نمی دانم به چه وسیله ای در آن را باز کردند و پدرم و گیلانشاه و من و چند نفر دیگر داخل آن شدیم . استودیو و اطاق مجاور آن دستگاه های تنظیم کننده صدا در آن قرار داشت گنجایش زیادی نداشت , مع الوصف در این دو اطاق عده زیادی اجتماع کرده بودند و چند نفری که اطلاعات فنی داشتند برای بکار انداختن دستگاه فرستنده تلاش می کردند شاید بیش از ربع ساعت یا بیست دقیقه طول نکشید که دستگاه فرستنده بکار افتاد و پدرم اولین نطق رادیویی خود را خطاب به ملت ایران ایراد نمود که عین آن را در روزنامه های همان موقع چاپ شده است . پدرم طی این نطق کوتاه و مختصر , فرمان شاهنشاه و نخست وزیری خودش را اعلام نمود و مردم را به اتحاد و اتفاق و همکاری با خودش و رعایت نظم و آرامش دعوت کرد و مخصوصاً به مردم ولایات متذکر شد که از هر جهت حفظ نظم و امنیت را بکنند جاده شمیران و خیابانهای شهر بعلت ازدحام فوق العاده مردم بکندی طی شد . ما پس از گذشتن از خیابان شاهرضا و میدان فردوسی که مملو از جمعیت بود , وارد خیابان فردوسی گشتیم و از میان انبوه جمعیت به هر طریقی بود گذشتیم و خود را به خیابان ثبت رساندیم ولی اتومبیل ما تا اول باغ ملی یعنی خیابان شمالی وزارت خارجه نتوانست جلوتر بیاید , چون اجتماع مردم مقابل اداره شهربانی و

خیابان باغ ملی به حدی بود که عبور اتومبیل به هیچوجه ممکن نمی شد . ناچار پدرم و گیلانشاه و من از اتومبیل پیاده شدیم و به طرف عمارت شهربانی براه افتادیم .

تصرف ستاد

... من سمت راست پدرم و سرتیپ گیلانشاه سمت چپ ایشان حرکت می کردیم . وقتی جمعیت متوجه ورود ما شد ، سکوت عجیبی تمام آن منطقه را فرا گرفت همه چشمها به ما دوخته شده بود . نمی دانم ورود غیر منتظره ما آنها را دچار حیرت کرده بود ، یا عامل دیگری باعث این آرامش و سکوت گشته بود . بهر حال هرچه بود سکوت وحشت آور و هولناکی بود . من جداً روحیه خود را باخته بودم ، چون اگر کوچکترین تهاجمی از طرف مردم نسبت به ما می شد کارمان تمام بود ، راه گریز از همه طرف به رویمان بسته شده بود ما در میان همان سکوت رعب آوری که حتی صدای پیمان شنیده می شد به طرف عمارت شهربانی پیش می رفتیم و مردم بی اختیار برای ما کوچه بازمی کردند . وقتی به مقابل پله های عمارت شهربانی رسیدیم ، عده زیادی پاسبان بالای پله ها و ایوان سنگی عمارت شهربانی در حالیکه تمام آنها لوله های بیست تیری خودکار خود را به طرف ما گرفته بودند دیده می شدند ، در آنجا وحشت و اضطراب من چندبرابر شد ، یعنی مرگ را کاملاً به چشم می دیدم ، چون یقین داشتم یک تظاهر کوچک علیه ما و یا یک فرمان فلان افسر پلیس سبب خواهد شد گلوله های این سلاحها بدن ما را مشبک کند ولی پدرم بایک روحیه قوی و مصمم مانند کسی که در میان سبزه و گل قدم بر می دارد پیش می رفت و خواه و ناخواه به دنبال او به استقبال مرگ می شتافتیم . از پیچ پله های عمارت شهربانی که گذشتیم ، پدرم از میان سکوت عمیق مردم ناگهان خطاب به افراد مسلح پلیس و مامورین فرمانداری نظامی فریاد زد : « همکاران من ! شما اینجا هستید و شاه ما در میان ما نیست . » من نمی دانم این جمله چه تأثیری در روحیه مامورین پلیس و جمعیت انبوهی که مقابل اداره شهربانی گردآمده بودند کرد که ناگهان غلغله برپا شد .

مامورین پلیس یکباره تمام اسلحه خود را به زمین گذاشتند و در همین میان یک افسر شهربانی که متاسفانه نام او را به خاطر ندارم جلو دوید و فریاد زد : « زنده باد شاهنشاه زنده باد سرلشگر زاهدی . » فریاد هلهله و شادی مردم از هرسو بلند شد . مامورین پلیس و افسران شهربانی پدرم را روی دوش بلند کردند و داخل عمارت شدند و تا مقابل اطاق رئیس شهربانی او را با همان وضع روی دوش بردند . . .

.. پدرم بیدرنگ برای حفظ نظم و برقراری آرامش شهر دستوراتی صادر نمود و ضمناً من و یارافشار و گیلانشاه مامور تصرف ستاد ارتش و آزادی زندانیانی شدیم که در خلال آن چند روز بازداشت و در ستاد توقیف شده بودند . ما بدون معطلی بطرف مقصد حرکت کردیم . تصرف ستاد خیلی سریع و بدون مقاومت مامورین صورت گرفت . من اولین کسی بودم که وارد اطاق رئیس ستاد شدم و در همان موقع سرتیپ ریاحی از پله های دیگر عمارت ستاد خارج شد که پس از مدت کوتاهی بازداشت گردید . بازداشت شدگان در عمارت ستاد فوری آزاد شدند و نیم ساعت بعد از تصرف ستاد ارتش تیمسار باتمانقلیچ که خود یکی از بازداشت شدگان بود به دستور پدرم در پشت میز ریاست ستاد ارتش نشست . در همین هنگام کشت و کشتار مقابل منزل مصدق به منتهی درجه رسیده بود و تا آنموقع جمع کثیری از جوانان وطنپرست و جانباز ما در خون خود غلطیده بودند و کف جویهای خیابان مقابل منزل دکتر مصدق از خون پاک میهن پرستان پر شده بود . تیمسار سرتیپ فولادوند (سرلشگر فعلی) از طرف پدرم ماموریت داشت که با مصدق و همکاران او که قصد تسلیم شدن نداشتند تماس بگیرد و آنها را وادار به اطاعت و جلوگیری از کشت و کشتار بنماید . ولی فعالیت صادقانه او بی نتیجه ماند ، یعنی مصدق و یارانش حاضر به تسلیم و دستور قطع تیراندازی نبودند تا سرانجام مقارن ساعت 7 بعد از ظهر خبر رسید که خانه مصدق به تصرف مردم درآمده و او و یارانش به منازل اطراف گریخته اند . پدرم بلافاصله حکومت نظامی را از ساعت 8 در شهر اعلام نمود و مقارن ساعت 9 بعد از ظهر اطلاع یافتم که مصدق و عده ای از همکارانش در یکی از خانه های اطراف منزلش مخفی شده اند و بوسیله آقای مهندس شریف امامی اطاعت و تسلیم خود را اطلاع داده اند و قرار شد شب را در همان منزل بسر برند و صبح روز بعد مامورین برای منتقل ساختن آنها به عمارت باشگاه افسران به محل اختفای آنان بروند . در این موقع که پدرم به فرمان شاهنشاه زمام امور را بدست گرفته و مسلط بر اوضاع شده بود ، قبل از هر کاری تلگرافی به پیشگاه ملوکانه معروض داشت و از حضور مبارکشان استدعای بازگشت بخاک وطن را نمود .

گوشه هائی از رویدادهای 25 تا 28 مرداد

برگرفته از کتاب :

« نظر از درون به نقش حزب توده ایران »

(نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)

از بابک امیر خسروی

کودتای 25 مرداد واقعی بود ، اما شکست خورد !

کودتای 25 مرداد ، برخلاف فاجعه 28 مرداد عملیاتی در جهت اجرای طرح دقیقی بود که از مدتها قبل مورد بررسی موشکافانه قرار گرفته بود . به طوری که بازیگران اصلی آن ، شکست ناپذیرش می پنداشتند ...

کودتای 25 مرداد ، طبق برنامه پیش رفت و بخشهایی از آن نیز به موفقیت انجامید . منتهی چون در آخرین ساعات قبل از اجرای آن ، دکتر مصدق به کمک تلفن فردی ناشناس ، از آن با خبر شده و سریعاً به اقدامات احتیاطی و حفاظتی لازم دست زده بود به شکست کشیده شد . تعدادی از مهره های کلیدی کودتا نظیر سرهنگ نصیری ، سرهنگ اخوی ، سرهنگ اسکندر آزموده ، سرهنگ 2 زندکریمی ، سرهنگ باتمانقلیچ و ... بازداشت می شوند و طی روزهای 25 مرداد تا ساعت 2 بعد از ظهر روز 28 مرداد تحت بازپرسی قرار می گیرند ...

بررسی رویدادهای 25 تا 27 مرداد 1332

سحرگاه 25 مرداد ماه ، مردم ایران با اعلامیه مسرت بخش دولت مبنی بر شکست کودتای سرهنگ نصیری آشنا شدند . خبر فرار شاه و خلع گارد شاهنشاهی ، دستگیری سران کودتا و انحلال مجلس هفدهم ، تا ظهر در شهر پیچید و شور و شوق عموم را برانگیخت . دکتر مصدق از آزمایش سختی پیروز تر از همیشه سربلند بیرون آمد و به نظر شکست ناپذیر می نمود . حکومت دوگانه مصدق -

شاه و جنگ فرسایشی که مدت دوسال و اندی ادامه داشت ، پایان یافته تلقی شد و امیدهای فراوانی برانگیخت . در مقابل ، جبهه مخالفان نهضت ملی سرخورده از شکست ، در ماتم عمیقی فرو رفتند . . .

شاه در غم و اندیشه مهاجرت به آمریکا و جستجوی کسب و کار برای گذران زندگی است . . .

دکتر مصدق بلافاصله پس از آگاهی از فرار شاه و نقش او در کودتا ، به فکر تشکیل شورای سلطنت می افتد . در قطعنامه میتینگ عصر روز 25 مرداد که به دعوت جبهه ملی برگزار شد ، این موضوع مطرح می گردد . دکتر مصدق با دست اندرکاران و شخصیت های برجسته ملی از جمله دهخدا و نریمان به شور و رایزنی پرداخت و قصد داشت موضوع را به رفراندوم بگذارد

بدنبال شکست کودتای 25 مرداد ، توده مردم به ویژه هواداران بی شمار نهضت ملی و توده ای ها ، از شوق پیروزی سرمست بودند و در شور و هیجان وصف ناپذیری به سر می بردند . کشور در حال و هوای انقلابی بود . حزب توده ایران با نفوذی که در میان توده مردم داشت ، می توانست شور و هیجان مردم را در مسیر درستی هدایت کند . اما متاسفانه به جای مهار کردن گروه های افراطی ، از جمله در درون حزب و سازمان جوانان ، و دعوت مردم به آرامش و پرهیز از تندروی و چپ نمائی ، در آتش بر غلیان مردم دمید . رهبری حزب با طرح شعارهای تند و عوام پسند و اقدام به کارهای افراطی و کشاندن توده ای ها به خیابانها و میدانهای شهر ، که به درگیری و تشنجات دائمی منجر می شد ، جو سیاسی عمومی را به طور باور نکردنی مسموم کرد . . .

مشروطه یا جمهوری دموکراتیک

کیانوری در خاطرات خود می نویسد : « همانطور که در پیش گفتم ، پس از عقیم ماندن کودتای 25 مرداد و فرار شاه ، رهبری حزب شعار جمهوری دموکراتیک را مطرح کرد و به افراد حزبی دستور داد با تظاهرات وسیع در خیابانها این پیروزی را به صورت مبارزه جویانه جشن بگیرند . . . تنها حزب توده ایران چنین شعاری نداد ، دکتر فاطمی نیز در سخنرانی آتشین خود روز 26 مرداد [منظور کیانوری

باید میتینگ عصر روز 25 مرداد باشد [در میتینگ عظیم بهارستان ، خواستار برچیدن نظام سلطنت گردید . »

رهبری حزب می خواست شعار جمهوری و انحلال رژیم سلطنتی را با راه انداختن « تظاهرات وسیع » و « بصورت مبارزه جویانه » به میان مردم ببرد و جشن بگیرد ! یعنی همان راه انداختن میتینگ ها و راهپیمائی ها ، با بی اعتنائی به اعلامیه همان روز 27 مرداد ، نظیر آویختن شعارپارچه ای بزرگ ، با شعار ، « زنده باد حزب توده ایران » در میدان توپخانه ، پخش علنی « نامه مردم » ارگان کمیته مرکزی حزب توده ، ریختن به ادارات و مغازه های مردم برای پائین کشیدن عکس شاه و خانواده سلطنتی و در نتیجه برخورد با کسبه و مردم عادی ، درگیری با سربازها و مأمورین انتظامی ...

واقعیت این بود که جامعه سیاسی ایران از ملیون گرفته تا مخالفان نهضت ملی ، به خاطر اعمال و کردار رهبری حزب توده ، به ویژه بعد از پیشامد تقاضای نفت شمال و ماجرای فرقه در آذربایجان و تبلیغات شدید شوروی پرستی در مطبوعات حزب ، او را نماینده سیاسی شوروی در ایران تلقی می کردند . بنابراین روی کار آمدن احتمالی او را ، معادل با تبدیل ایران به یکی از اقمار شوروی و از دست رفتن استقلال کشور می دیدند . ترس مردم از شعارها و تندرویهای حزب توده ایران و رمیدن آنها ، در آن روزهای سرنوشت ساز ، برای نهضت ملی بسیار گران تمام شد ...

این ادعای کیانوری که دکتر فاطمی « در روز 26 مرداد در میتینگ عظیم میدان بهارستان خواستار انحلال نظام سلطنت گردید » و یا « در هیأت دولت تنها دکتر حسین فاطمی ... شعار جمهوری را مطرح می کرد و در روزنامه باختر امروز لزوم تغییر رژیم را مطرح می کرد » ، خلاف حقیقت است . او با به میان کشیدن پای زنده یاد دکتر فاطمی به این موضع ، می خواهد از محبوبیت و اعتبار او ، محملی برای توجیه سیاست نادرست رهبری بیابد .

آیا دکتر فاطمی باطناً خواستار جمهوری بود ؟ در تأیید آن ، مدرکی در اختیار من نیست . اینکه دکتر فاطمی در گفته ها و نوشته های خود روی « شورای موقت » تکیه می کند . و دکتر مصدق و سایرین تکیه شان بر « شورای سلطنتی » است احتمالاً نشانه گرایش متفاوت اوست . به هر حال ، نیّت فاطمی

هرچه بود ، در آن روزها ، چیزی بروز نداد . و باوسواس مواظب بود که عملی خلاف مصدق از او سرزنند . محمد علی سفری از همکاران نزدیک دکتر فاطمی در روزنامه باختر امروز ، شهادت می دهد که دکتر فاطمی به او می گوید : « هم خودت و هم رفقا حواسشان جمع باشد مطلبی در روزنامه ننویسد که باعث رنجش و احیاناً شک و تردید دکتر مصدق بشود »! ...

نگاهی به رویدادهای عصر و شب روز 27 مرداد

اینک بحث در باره رویدادهای روز 27 مرداد را از سر گیریم . « تظاهرات وسیع » و « مبارزه جویانه » خیابانی ، عصر و شب روز 27 مرداد ، که به گفته کیانوری ، بدستور رهبری حزب توده سازمان داده شد ، به روال همیشگی به درگیریهای شدید با پلیس و نظامی ها و دسته های مزدور انجامید . آنچه در شامگاه 27 مرداد گذشت ، از یک لحاظ ، شبیه همان حادثه آفرینی های 23 تیر و 14 آذر و 8 فروردین و ... بود ...

عصر و شب روز 27 مرداد ، دستجات توده ای به طور غیر مجاز و بی اعتنا به اعلامیه های شهربانی کل کشور و حکومت نظامی در خیابانها و میدانهای شهر راه افتادند . تأکید این نکته ضرورت دارد که حکومت مصدق از هر تظاهرات خیابانی توده های ها جلو گیری نمی کرد . حزب توده ایران بارها ، با پوشش جمعیت ملی مبارزه با استعمار ، با کسب اجازه قبلی میتینگ و راه پیمائی برپا کرد . این وضع به ویژه از ماه های آخر حکومت مصدق رایج تر بود . پس از شکست کودتای 25 مرداد ، نمایشات و قدرت نمائی خیابانی توده ای ها از همان عصر روز 25 مرداد برقرار بود ...

طی روز 26 مرداد نیز توده ای ها با تشکیل میتینگ های موضعی متعدد برای تبلیغ شعار مجلس مؤسسان ، یا با حمله به مجسمه های رضاشاه و محمدرضاشاه ، که به جنگ و گریز با نظامیان و پلیس می انجامید ، شهر را به آشوب کشیدند .

دکتر مصدق که از قصد حزب توده مبتنی بر تخریب مجسمه ها آگاهی یافت و چه بسا بدین سبب اساسی که شخصاً اعتقادی به مجسمه و بت سازی نداشت و مهم تر آنکه از رضاشاه دل پر خونی داشت

، حوالی ظهر روز 26 مرداد به سازمانهای وابسته به نهضت ملی توصیه می کند خود کار پائین آوردن مجسمه ها را بدست بگیرند . . .

هنوز مرکب شعار مجلس مؤسسان خشک نشده و افراد حزبی با حرارت تمام در خیابانها به تبلیغ آن سرگرم بودند ، که رهبری حزب ناگهان شعار برقرای جمهوری دمکراتیک را از صبح روز 27 مرداد مطرح ساخت و توده ای ها برای تبلیغ آن به خیابانها شتافتند . . .

جلوگیری از تظاهرات عصر روز 27 مرداد به درخواست هندرسون بود ؟

چه رازی در میان است که در اغلب روایت ها ، دستور جلوگیری از تظاهرات توده ای ها در عصر و شامگاه روز 27 مرداد به ملاقات هندرسن و مصدق ربط داده می شود ؟ اساساً چرا این چنین گستاخانه واقعیت آنچه در میان دکتر مصدق و هندرسن گذشته ، تحریف شده و وارونه جلوه گر گردیده و از مصدق ، آدمی زبون و گوش به فرمان سفیر آمریکا ، تحویل افکار عمومی داده اند ؟ گمان می رود هدف اصلی به گمراهه کشاندن ایرانیان ، در داوری نسبت به سلامت نفس و پاکدامنی سیاسی مردی است که در تاریخ معاصر ایران ، نماد جنبش ملی ایرانیان برای آزادی و استقلال بوده است . . .

دولت آمریکا پس از شکست مفتضحانه کودتای 25 مرداد سخت به تکاپو می افتد تا با تغییر رفتار و دادن گذشت هائی ، با دکتر مصدق کنار بیاید . بازگشت سریع هندرسن و تقاضای ملاقات فوری با دکتر مصدق و چند و چون این گفتگو ، باید در بستر چنین سیاست و انگیزه هائی مورد ارزیابی قرار گیرد . . .

توضیح نکته دیگری نیز ضرورت دارد : وقتی سفیر [هندرسن] می پرسد ، آیا او [دکتر مصدق] دلیلی دارد که بپندارد شاه فرمان عزل او را از مقام نخست وزیری و نشان دادن زاهدی بجای او صادر کرده است ، جواب دکتر مصدق منفی است . می گوید : « هرگز چنین فرمانی را ندیده است و فرقی هم نمی کرد اگر می دید . » دکتر مصدق در این پاسخ در واقع مطلبی را حاشا نکرده است . زیرا از

آغاز در اصالت « فرمان » تردید داشت . در محکمه نظامی نیز می گوید ، « به محض اینکه دستخط را دیدم و دیدم در اصالت آن تردید است ، به آقای سرتیپ ریاحی دستور دادم که « حامل یک چنین دستخط را که اصالت ندارد و با این صورت ابلاغ کرده است توقیف کنید . » اولین عکس العمل او در بامداد روز 25 مرداد این است که از وزیر دربار بخواهد در باره صحت این فرمان از شاه استفسار بکند و آن گاه متوجه فرار شاه می شود . دکتر مصدق در دادگاه نظامی ، جنیدین بار به تفصیل ، دلایل تردید خود را در اصالت فرمان توضیح می دهد بخاطر همین تردید در اصالت فرمان است که دکتر مصدق حتی به همکاران نزدیک و اعضای دولت نیز چیزی نمی گوید . دکتر صدیقی وزیرکشور که در سحرگاه روز 25 مرداد به خانه دکتر مصدق می شتابد ، در حضور دکتر فاطمی ، ماجرای شب گذشته را از او می پرسد . دکتر مصدق در پاسخ می گوید « کودتائی در شرف وقوع بود و از آن جلوگیری بعمل آمد » . دکتر صدیقی باز می پرسد : « موضوع نامه یا فرمان چه بود ؟ مصدق می گوید : « چیزی نبود » . وزرای دیگر دکتر مصدق که بعنوان شاهد در دادگاه صحبت می کنند گواهی مشابهی می دهند

بررسی جریانات روز 27 مرداد نشان می دهد که حکومت مصدق بخاطر نگرانی از زیاده روی های روزهای 25 و 26 مرداد ، موضوع منع نمایش های خیابانی و به ویژه جلوگیری از تشنج آفرینی های حزب توده و سازمانهایی نظیر پان ایرانیست ها و سومکا ، که مرتب در خیابانها به درگیری و زد و خورد با توده های ها مشغول بودند ، مطرح می سازد . دکتر صدیقی در دادگاه نظامی مصدق شرح می دهد که صبح روز 27 مرداد طبق معمول برای شرکت در جلسه کمیسیون امنیت به منزل نخست وزیر می رود . سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش ، سرتیپ مدبر رئیس شهربانی کل کشور ، سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران نیز حضور داشته اند ، سرتیپ ریاحی موضوع را بازتر می کند : « صبح روز 27 مرداد با حضور فرماندار نظامی موضوع اقدامات توده ای ها و اهانت هائی که به افسران می کردند ، خدمت آقای دکتر مصدق مطرح شد . در آن جا تصمیم کلی ، نشان دادن شدت عمل علیه توده ای ها با اجازه ایشان گرفته شد » . برپایه همین مذاکرات بود که همان روز اعلامیه شهربانی کل کشور در باره منع تظاهرات خیابانی صادر می شود و فرمانداری نظامی هرگونه اجتماع غیر مجاز را در اطلاعیه جداگانه ای ممنوع اعلام می کند . این اعلامیه ها هم در روزنامه ها به چاپ می رسد و هم از رادیو پخش می شود . منتهی رهبری حزب به تصمیم دولت و اعلامیه های مقامات انتظامی حکومت

ملی ، بی اعتنا می ماند و جوانان را با بار کردن شعار هیجان انگیز و تحریک آمیز « جمهوری دمکراتیک » به خیابانها می فرستد .

چپ رویها و تشنج آفرینی های آن چند روز سرنوشت ساز ، چه بدست حزب توده و چه از سوی برخی از رهبران و سازمانهای جبهه ملی ، بجای تعمیق و تقویت جنبش ملی ، به کودتاچیان یاری رساند ، تا زمینه آشوب 28 مرداد را فراهم سازند و فاتحه نهضت ملی را بخوانند . . .

28 مرداد ، روز سرنوشت ساز

در بخشهای قبلی با تکیه برداده ها و اسناد موجود ، نشان دادم که برای روز 28 مرداد ، نه کودتائی برنامه ریزی شده بود و نه اساساً دشمنان نهضت ملی پس از شکست کودتای 25 مرداد قادر به اجرای برنامه ای بودند ، که بتواند حکومت ملی مصدق را در چنین فاصله زمانی کوتاهی براندازد . با وجود این ، در روز 28 مرداد ، پیش آمدها و عوامل متعددی ، که حتی ریشه های متفاوتی داشتند ، چنان همسو عمل کردند که طی چند ساعت ، همه چیز زیر و رو شد ، سرلشگر زاهدی که در بامداد 28 مرداد همچنان در مخفی گاه خود با نگرانی به سر می برد و قصد عزیمت و پناه بردن به کرمانشاه را داشت ، عصر همان روز برصندلی نخست وزیری تکیه زد . دکتر مصدق که سحرگاه 28 مرداد ، مقتدرتر از همیشه برکرسی صدارت نشسته بود ، عصر آن روز از دست مشتکی اوباش غارتگر که قصد تاراج و جان او داشتند ، به زیرزمین منزل همسایه پناه برد و با دلی آکنده از غم و اندوه به شعله های آتشی که از خانه او زبانه می کشید ، می نگریست . . .

روند کلی وقایع در روز 28 مرداد در ساعات اول از این قرار است :

جمعیتی از اجامر و اوباش و ولگردها ، که به احتمال قوی از شب قبل اجیر و به چوب و چماق مجهز شده بودند ، از صبح روز 28 مرداد پس از تجمع در سبزه میدان - و در جاهای دیگر - به چند گروه تقسیم می شوند و برای تخریب دفاتر روزنامه های طرفدار حکومت و حزب توده و مقر جمعیت های هوادار نهضت ملی و به قصد برپائی تظاهرات شاه پرستانه به مرکز و شمال شهر هجوم می آورند . در گذشته این نوع دستجات ، بارها در رویدادهائی نظیر 23 تیر ، 4 و 14 آذر ، 8 فروردین و . . . میدان

داری کرده و کارائی خود را در بهم زدن میتینگ توده ای ها ، آتش زدن دفاتر روزنامه ها و جمعیت ها ، غارت مغازه ها و ایجاد رعب و وحشت نشان داده بودند . هیچگاه کار این دستجات از این چارچوب بیرون نبود و اساساً مأموریت و توان بیش از این نداشتند . چنانکه نشان خواهیم داد ، در روز 28 مرداد نیز چیزی جز این در برنامه نبود . اگر حوادث گردش دیگری یافت ، علت آن را باید در جای دیگر جستجو کرد ...

در حقیقت ، آنچه در صبح 28 مرداد روی داد ، در شامگاه روز 27 مرداد آن گاه که حزب توده با تظاهرات پرسرو صدائی برای تبلیغ جمهوری دمکراتیک و براندازی سلطنت به میدان آمده بود ، در مقیاس کوچکی چهره نموده بود . در صفحات پیش به نقل از گزارشگر کیهان نشان دادیم که چگونه در اواخر شب ، گروههای طرفدار شاه به بهانه مقابله با توده ای ها در زدو خورد بودند . شعار « مرگ برتوده ای » را با شعار « زنده باد شاه » در می آمیختند . « نظامیان و نیروهای انتظامی نیز که مأموریت داشتند توده ای ها را متفرق سازند ، در خیابانهای مرکزی شهر به ضرب و شتم جمهوریخواهان ، پرداخته ، آنها نیز شعار مرگ بر توده ای را با شعار « برقرا باد سلطنت » و « زنده باد شاه » توأم ساختند . در 28 مرداد نیز همین گروههای مزدور و شاه پرست ، منتهی با تدارک بیشتر با همان شعارها وارد میدان شدند ...

بدبختانه ، تانک ها و نیروهای زرهی ، که خانه مصدق را ویران کردند ، متعلق به همان واحدهائی بودند که سرتیپ کیانی معاون ستاد ارتش به دستور سرتیپ ریاحی برای سرکوب و متفرق کردن آشوبگران راهی خیابانها کرده بود که در اثر ندانم کاری و اهمال او نیرنگ سازی و خیانت سرتیپ دفتری ، بدست افسران پاکسازی شده و کودتاچی افتاد . و یا تانک هائی که تصادفاً فرماندهی بعضی از آنها اتفاقاً در دست افسران توده ای ، نظیر شادروان قربان نژاد یا ستوان ایروانی قرار داشت که به خاطر نبود رهنمود و سرگردانی در خیابانها در خدمت کودناچیان قرار گرفت .

با گذشت زمان ، از حدود ساعت یک بعداز ظهر ، بدین خاطر که از سوی حکومتگران در برابر آشوبگران قاطعیت نشان داده نشد و توده ای ها نیز به طرز باور نکردنی به تماشاگران منفعلی مبدل شدند که فاجعه ملی در برابر چشمان نگران شان روی می داد ، سایر مخالفان نهضت ملی نیز آرام

آرام جرأت عرض اندام یافتند . جمعیت فزونی یافت و سرکوب آن دیگر مستلزم خونریزی زیادی بود که به قول دکتر صدیقی « نه آقا آن را می خواست و نه ما »!

درست است که حزب توده در صف مقدم تندروی ها و چپ گرایی ها و به ویژه اقدامات و تبلیغات ضدشاه و سلطنت قرار داشت . اما دور از انصاف و واقع بینی است که بار همه کناهان را در این زمینه بدوش رهبری حزب بیندازیم .

برخی از حکومتیان به ویژه زنده یاد دکتر حسین فاطمی و بعضی احزاب وابسته به جبهه ملی ، نظیر حزب ایران ، نیروی سوم و حزب ملت ایران که از کودتای 25 مرداد و مشارکت شاه در آن بسیار عصبانی بودند ، به درجات متفاوت در این تندرویها سهیم بودند . . .

« تمرکز فعالیت های تبلیغاتی و تهیجی علیه شاه و سلطنت خطای جدی تاکتیکی بود »

پائین کشیدن مجسمه های رضاشاه و محمدرضاشاه در تهران و شهرستانها ، حمله به آرامگاه رضاشاه به قصد تخریب آن با برگزاری دهها و دهها میتینگ موضعی به ابتکار حزب توده در خیابانها و میدانهای شهرهای مختلف علیه سلطنت با یورش به مغازه ها و ادارت برای پائین کشیدن عکس شاه و خاندان سلطنتی ؛ توهین و ناسزاگوئی به آنان ، درگیری با کسبه و مردم ، بسیاری را آزرده و موجب رمیدن آنها از حکومت مصدق شد . آنگاه که این اعمال با شعار برپائی جمهوری دموکراتیک به میدان داری توده ای ها ، فروش علنی نامه مردم ارگان حزب و شعار علنی کردن حزب توده و قدرت نمائی های آن توأم گشت ، بسیاری از مردم را به وحشت انداخت و نسبت به آینده کشور نگران ساخت . این فکر قوت گرفت که در نبود شاه ، دکتر مصدق و سازمانهای سیاسی ضعیف و هوادار او ، توان مقابله با حزب توده ایران که از حمایت شوروی برخوردار بود نداشته باشند . . .

اراده و ابتکارات کودتاچی ها

برخلاف ارتشیان و مسئولان کشوری ، (به استثنای محافظان خانه دکتر مصدق) که متأسفانه عموماً از خود بی کفایتی و عدم قاطعیت نشان دادند ، کودتاچیان و به ویژه افسران پاکسازی شده از سوی دکتر مصدق که دشمنی خصوصی نیز با او داشتند ، با اراده و ابتکار وارد عرصه کارزار شدند . در آن لحظات حساس ، بدون برخورداری از یک مرکزیت رهبری فعال ، به موقع وارد صحنه شدند ، به

تشجیع جمعیت پرداختن و ابتکار عمل را بدست گرفتند . آنها به تظاهرات اوباش و ولگردان اجیر شده ، که مأموریتی جز آشوبگری و نمایشات شاه پرستانه نداشتند ، سمت و سو دادند . تانک ها و زره پوشهای حکومت به فرماندهی معاون ستاد ارتش و دیگر واحدهای رزمی را که از سوی ستاد ارتش برای برقراری نظم و پراکندن سرکوب آشوبگران گسیل شده و یا در نقاط مختلف شهر مستقر بودند ، با ترفندهای زیرکانه و راه انداختن بساط « ماچ و بوسه شاه پرستانه » ؛ به تصرف خود در آوردند و با جسارت ؛ یک جنگ داخلی تمام عیار راه انداختند و حکومت دکتر مصدق را به طور قهر آمیز و مسلحانه سرنگون ساختند . . .

لازم به تأکید است که همه این میدان داری ها و « دلاوری های » کودتاجیان ، بدان جهت میسر گردید که به طور شگفت آوری ، میدان کاملاً از طرف نیروهای ملی و انتظامی و احزاب سیاسی خالی بود . در این میان به حق غیبت باور نکردنی بزرگترین و مجهز ترین سازمان سیاسی رزم دیده ایران یعنی حزب توده ایران ، تعیین کننده بود . . .

آخرین پرده از تراژدی بزرگ ملت ایران که در 28 مرداد به صحنه درآمد ، حمله به خانه دکتر مصدق بود . دکتر صدیقی که مانند دکتر شایگان تا آخر در کنار دکتر مصدق ماند و با او دستگیر شد ، ماجرای غم انگیز آن شب را به تفصیل و با ذکر جزئیات دقیق ترسیم کرده ، یادگار بزرگی از خود برجای گذاشته است . ما مدیون آقای سرهنگ نجاتی هستیم که با دکتر صدیقی به گفتگو نشست ، شهادت و یادداشتهای او را در کتاب پرارزش خود جاودانی کرده است . دکتر صدیقی در این گفتگو ، از جمله از چگونگی بمباران خانه مصدق و روحیه رهبر نهضت ملی یاد می کند که در برابر پافشاری حاضران که بر آن بودند او را از اتاقی که بر آن گلوله می بارید ، بیرون ببرند ، دلیرانه می گوید : « من از جان خود گذشته ام ، قتل امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زندگانی من است و از اینجا خارج نمی شوم . خواهش می کنم آقایان هرکجا می خواهید بروید . » حاضران و یاران او نمی خواستند رهبر محبوب خود را در آن ورطه بلاخیز تنها بگذارند ، به اتفاق می گویند : « ما حاضر به ترک جنابعالی نیستیم و همین جا می مانیم . » اما سرانجام با شدت گرفتن تیراندازی ها ، آنها نخست وزیر را کشان

کشان به خانه همسایه می برند . لحظه ای بعد ، اقامتگاه دکتر مصدق به تسخیر چپاولگران و اوباش در می آید و به غارت و تاراج می رود .

28 مرداد ، توان ملی و منافع ملی

فرهادیزی

➤ چنین به نظر می رسد که ایران نیم سده پیش خواستار اکتشاف ، استخراج و

بازاریابی نفت در سطح جهان بدون سرمایه گذاری ، تکنولوژی و شبکه بخش

شرکت ها و دولت های خارجی بود . امری که در آن زمان به طور کامل از توان

ایران خارج بود .

➤ نباید از یاد برد که توان مالی و تکنیکی ایران در سال های اول دهه 30 در

موقعیت حتما ضعیف تری از امروز قرار داشت و انتظار دستیابی به این

خواسته ها در آن زمان غیر مسئولانه بود .

➤ مشکل بتوان ادعا کرد که رهبری نهضت و دولت از حقایق اطلاع نداشتند . تنها

می توان گفت که دانسته و یا ندانسته ، با غرق شدن در هیجان عمومی ،

رهبری نهضت انعطاف پذیری خود را از دست داده و بجای رهبری (تعیین

هدف های قابل دسترسی) ، به دنبال رو تبدیل شدند .

➤ چنین به نظر می رسد که رهبری نهضت ، فداکردن جنبش ملی ، مبارزات ملت و

آینده ایران را بر چسب مصالحه پذیری ترجیح می داد .

➤ □ در درازای 25 سال پس از سال 1332 بوسیله هم گروه پیشتاز جامعه و هم توده .

... استقلال را تنها در غرب ستیزی و آزادی را تنها در سایه الگوهای که کوچکترین

نشانی از آزادی انسان در آن دیده نمی شد ، جستجو می کردیم .

➤ □ نقش رهبری در هر جامعه ، در طبقه بندی کردن منافع قابل دسترسی در هر زمان

، در مقایسه با توان ملی است ، و بنا به طبیعت خود باید قاطع و روشن باشد .

در درازای یک صدسال مبارزه ملت ایران برای دستیابی همزمان به آزادی و استقلال ، دوران نهضت ملی که در 28 مرداد 1332 خاتمه یافت ، مکان خاصی دارد که اثرات آن تا به امروز ، پس از گذشت نیم سده ، احساس می گردد . به گمان من ، نزدیک ترین زمانی که ملت احساس نمود که در نهایت به دو خواسته خود دست خواهد یافت ، در دوران اوج این نهضت است . به سخن دیگر ، احساس می گردید که اراده ملی ، در نهایت می توانست حاکم برسرنوشت ایران گردد . چنین برداشتی ، محبوبیت دکتر مصدق را به عنوان رهبر نهضت تضمین نمود که تا به امروز نیز ادامه دارد . نیروهای دموکرات که می توانستند ایران را به سوی نوعی مردم سالاری رهبری کنند ، پس از وقایع 28 مرداد مجبور به عقب نشینی شدند و راه برای استقرار حکومت فردی هموار گردید که تا 25 سال پس از آن ادامه پیدا کرد .

حال پس از گذشت نیم سده و با نگاهی که امروز به نهضت ملی ایران می افکنیم ، این پرسش مطرح می گردد که با سیاستی که رهبری در پیش گرفته بود ، آیا این جنبش می توانست پیروز شود ؟ و یا این سیاست ها نتیجه ای به غیر از شکست می توانست به ارمغان بیاورد ؟ می توان گفت تا وقتی که هدف روشن و دقیق بود - یعنی ملی شدن نفت در سراسر ایران در اسفند ماه 1329 - ملت ایران می توانست پیروزی را احساس کند . این امر ، که در دوران خود دستاورد بسیار بزرگی در سطح جهانی به حساب می آمد ، شور و هیجان بی سابقه ای در جامعه ایران به وجود آورد که اگر آرام نمی شد ، سبب افزایش بی ثباتی می گردید .

در اینجا لازم است جهت حرکت رهبری نهضت در داخل کشور و رابطه آن با وقایع جهانی را مورد نظر قرار داده تا امکان پیروزی و یا شکست نهضت روشن گردد .

الف - رهبری نهضت و مسیر تحولات داخلی

پس از قانون ملی شدن نفت رهبری نهضت نتوانست خواست های ایران و جهت حرکت آینده را با در نظر گرفتن توان مالی ، سیاسی و تکنولوژیکی موجود در ایران در زمان خود ، به طور روشن مشخص کرده و آن را به ملت ارائه دهد . در مرحله ملی شدن نفت و خلع ید از شرکت سابق نفت ، مبارزه بنا به طبیعت خود رنگ مبارزات ضد استعماری¹ به خود گرفت و هدفهای گروه های مختلف جامعه امکان گسترش بسیار یافت . پس از این مرحله ، هدف مشخص و روشن نبود و هرگروه می توانست بنا به سلیقه و ایدئولوژی خاص خود ، خواسته ها را مطرح کند . روشن نبود که ایران چگونه قانون ملی شدن نفت را اجرا خواهد کرد . مسایل سرمایه گذاری و تکنیکی چگونه حل خواهد شد و درآمد به شدت مورد نیاز ارزی به چه مقدار و در چه زمان به دست خواهد آمد . در شرایطی که نکات مبهم فراوان بود ، انتظارات ملت به صورت مستقلی آغاز به شکل گیری بدون رابطه با واقعیات زمان و توان ملی کردند . اشارات گه گاه رهبری نهضت نه در جهت کاستن از انتظارات بل در جهت دامن زدن به آن بود .

نقش رهبری در هر جامعه ، در طبقه بندی کردن منافع قابل دسترسی در هر زمان ، در مقایسه با توان ملی است ، و بنا به طبیعت خود باید قاطع و روشن باشد . برنامه سیاسی و اقتصادی روشن و دقیق هر دولتی چه دمکرات و چه غیردمکرات ، به ناچار سبب سرخوردگی بخشی از اجتماع که اجرای چنین برنامه هائی را مخالف منافع خود دانسته و یا مسیری که کشور در پیش گرفته را مناسب نمی داند ، می گردد . در دمکراسی های جا افتاده و با ثبات ، صف آرائی و برنامه اجرایی تا مقدار زیادی از پیش روشن شده است . اما با این حال هنوز تخلف از برنامه های از پیش داده شده مشاهده می گردد که تا مقدار زیاد در جهت تطبیق آن با امکانات زمان است . در جوامع در حال توسعه که دولت ها اجباری به عرضه برنامه دقیق خود ندارند ، در اغلب اوقات برای جلب حمایت درصد هرچه بیشتری از ملت ، آینده ای را ترسیم می کنند که خارج از توان دستگاه حاکمه و کشور است . به ویژه در مبارزات ضد استعماری و ناسیونالیستی که پس از جنگ در جهان رخ داد ، برای تجهیز توده ، آینده درخشان ترسیم و به رویاها ، در عوض حقایق

، اجازه داده شد که هدف های خارج از توان را وارد جامعه کنند . این هدف های توهمی ، پس از چندی به طور مستقل به رشد خود ادامه می دهد و دولت ها را ، همراه با شعارهای غیرممکن به دنبال خود می کشد . چون خواسته ها قابل دسترسی نیستند ، پس از چندی شور و هیجان جای خود را به سرخوردگی و یاس خواهد داد . پس از دوران ملی شدن نفت ، این الگو در ایران نیز شکل گرفت و رهبران نهضت بمنظور جلب پشتیبانی بخش هرچه بزرگتر جامعه ، با مبهم گذاردن هدف در هر مرحله ، به گسترش پهنه خواسته ها کمک کردند . با بالا گرفتن هیجان عمومی ، که دولت از ابتدا کوششی برای محدود و منطقی کردن آن انجام نداد ، رهبران نضت ملی ، نقش رهبری را از دست داده و بجای رهبری ، به دنباله روی ، روی آوردند . اما مبارزه در نهایت بایستی به نتیجه ملموسی برسد تا به پویائی خود ادامه دهد . تا این نقطه اقبال عمومی با رهبری همراه است . مسئله پس از آن آغاز می گردد .

چنین به نظر می رسید که ایران نیم سده پیش خواستار اکتشاف ، استخراج و بازاریابی در سطح جهان بدون سرمایه گذاری ، تکنولوژی و شبکه پخش شرکت ها و دولت های خارجی بود . امری که در آن زمان به طور کامل از توان ایران خارج بود . هنوز پس از گذشت پنجاه سال و اندوختن تجربه در درازای این سال ها ، ایران در امر اکتشاف ، نقش بسیار کم رنگ و در بازاریابی جهانی ، نقشی ندارد . می توان به درستی ادعا کرد که اگر ایران در پنجاه سال گذشته در شرایط مناسب تر سیاسی قرار داشت ، امروز نقش مهمتری در اکتشاف ، تولید و پخش می توانست به عهده بگیرد . اما نباید از یاد برد که توان مالی و تکنیکی ایران در سال های اول دهه 30 در موقعیت حتما ضعیف تری از امروز قرار داشت و انتظار دستیابی به این خواسته ها در آن زمان غیر مسئولانه بود .

مشکل بتوان ادعا کرد که رهبری نهضت و دولت از حقایق اطلاع نداشتند . تنها می توان گفت که دانسته و یا ندانسته ، با غرق شدن در هیجان عمومی ، رهبری نهضت انعطاف پذیری خود را از دست داده و بجای رهبری (تعیین هدف های قابل دسترسی) ، به دنباله رو تبدیل شدند .

رهبری نهضت که می توانست با ارائه هدف های روشن ، کوشش در محدود کردن فاصله بین خواسته ها و توان ملی بکند ، با آگاهی و یا ندانسته ، با دنباله روی از هیجان عمومی ، به بزرگتر شدن این شکاف کمک می کرد . نتیجه مستقیم افزایش فاصله بین آنچه که می توانست به

دست آید و آنچه که ممکن بود ، افزایش نارضایتی عمومی و رادیکال شدن بیشتر جامعه بود . همزمان ، مشکلات مالی کشور که بخاطر از دست رفتن ارز خارجی افزایش می یافت ، فشار بیشتری بر قطبی شدن جامعه می آورد . از سوی دیگر ، با افزایش نارضایتی عمومی و قطبی شدن جامعه از قدرت مانور دولت برای مصالحه با مخالفان و رقبای داخلی و خارجی هرروزه کاسته می شد . زیرا رهبری نهضت احساس می کرد در یک مصالحه ، آنچه می توانست به دست آورد :

1 - کوچکتر از آن است که می خواهد یا

2 - کوچکتر است ، از آنچه که ملت انتظار (طبق برداشت رهبری) دارد و

3 - یا ترکیبی از هر دو عامل .

در هر حال نتیجه یکی است : رهبری قدرت مصالحه را برای قبول بالاترین دستاورد ممکن در آن برهه از زمان را از دست داد . مصالحه با رقبا و مخالفان داخلی (که در اکثر مواقع متهم به فرمانبرداری از کشورهای خارجی می شدند) برای برقراری ثبات و حل مسائل داخلی کشور که اهمیت حیاتی داشت ، مترادف با از دست دادن استقلال و تسلیم منافع ملی گردید . در نتیجه در هنگام مذاکره با آمریکا که بعنوان میانجی عمل می کرد ، ایران بدون ارائه پیشنهادی روشن و صریح ، تمامی پیشنهادات آمریکا را رد کرد . با رد پیشنهادات آمریکا و عدم پذیرش مصالحه در داخل کشور ، رهبران نهضت ، ایران را به بن بست سیاسی کشیدند . رهبری که در داخل می بایست با استفاده از اهرم های قانونی ، با رقبا و مخالفان داخلی به تفاهم برسد ، و آرامشی که بشدت مورد نیاز بود را به جامعه بازگرداند ، در جهت عکس عمل کرده و با کشیدن توده به خیابانها آشوب و ناامنی را گسترش داد . این تاکتیک دولت ، ناخواسته به حزب توده که دارای تشکیلات قویتر و منابع مالی غنی تری در مقایسه با تمامی گروه های دیگر بود ، دست بالا را داده و امکانات رشد آن حزب را سرعت بخشید که همزمان سبب افزایش بی ثباتی داخلی و هراس دولت های غربی گردید . چنین به نظر می رسد که رهبری نهضت ، فداکردن جنبش ملی ، مبارزات ملت و آینده ایران را بر برچسب مصالحه پذیری ترجیح می داد .

بن بست سیاسی ، همراه با بحران اقتصادی و مالی ، قطبی شدن کشور ، سرخوردگی اجتماعی ، کاسته شدن از قدرت دولت مرکزی ، ازدیاد آشوب ، ایران را هرچه بیشتر به سوی هرج و مرج

و ناامنی هدایت می کرد. امنیت در هر جامعه، دل نگرانی اصلی است و بدون آن، نه فرایند سیاسی و نه اقتصادی می تواند شکل بگیرد. با کاسته شدن از قدرت دولت مرکزی، قدرت نسبی و مطلق حزب توده به سرعت رو به افزایش بود. ناامنی بوجود آمده به نوبه خود امکان رشد قدرت های تجزیه طلب که از حمایت قدرت های خارجی نیز برخوردار بودند و یا کودتای نظامی کمونیستی و یا ترکیبی از هر دو را افزایش می داد. اگر چنین امری اتفاق می افتاد، اثرات آن تنها به ایران محدود نمی شد، بلکه می توانست موازنه بین دو قطب جهانی را برهم زند.

+++

اکنون لازم است که به موقعیت ایران در سال های نخستین دهه 1950 در سطح جهانی نگاه کنیم، تا وقایع 28 مرداد از زاویه موازنه میان ابرقدرت ها روشن گردد.

ب - موقعیت راهبردی ایران در دوران نهضت ملی

در سال های پس از جنگ که مصادف با دوران ملی شدن نفت در ایران است، جهان به دو قطب کمونیسم و غیرکمونیسم تقسیم شده بود. هر دو قطب تا حد امکان مسلح و هردو دارای جنگ افزارهای هسته ای بودند. مسائل جهان، نمی توانست بدون توجه به موازنه قوا بین این دو نیرو مطرح گردد. هر کشور مجبور بود که موقعیت و منافع ملی خود را با در نظر گرفتن سیاست های کلان دو قطب و محدودیتی که چنین موازنه ای به وجود آورده بود، طراحی کند. ایران در یکی از حساس ترین کانون های برخورد بین نیروهای شرق و غرب قرار داشت و بنابر حکم موقعیت جغرافیائی خود، می بایست سیاست خود را در داخل محدوده ای که موازنه قوای شرق و غرب تعیین کرده، برقرار کند. به سخن دیگر، ایران در تلاش برای دستیابی به منافع ملی خود تا هنگامی که موازنه استراتژیک جهانی را به خطر نمی انداخت، قدرت مانور داشت و نه بیش از آن. به نظر می رسد که این محدودیت مورد توجه کامل رهبران نهضت ملی ایران قرار نگرفته بود. نگاهی به وقایع و حقایق جهان در آن دوران مطلب را روشن می کند:

1 - منافع استراتژیک آمریکا حکم می کرد که مسئله نفت هر چه زودتر حل شده و آرامش به ایران بازگردد و درآمد کشور از این طریق افزایش یابد ، تا سد محکمتری در مقابل نفوذ شوروی و گسترش کمونیسم باشد . این دلیل اصلی امریکا در حمایت از خواسته های ایران در آن دوران است . نظریه ای که محرک اصلی حمایت آمریکا از ایران را در تلاش برای خارج کردن انگلیس و جانشینی آن توسط شرکت های نفتی آمریکا می داند ، چون موقعیت استراتژیک ایران و خطرات موجود در کانون چنین درگیری را در نظر نمی گیرد ، نمی تواند صحیح باشد .

بخاطر افزایش موقعیت استراتژیک خود ، آمریکا از نهضت ملی شدن نفت ایران حمایت می کرد و بریتانیا را تحت فشار قرار داد تا با اصل 50 - 50 موافقت نماید و آماده بود که این توافق را تضمین کند . این مناسبترین قرارداد در زمان خود به حساب می آمد و ایران می توانست نفت را به بالاترین خریدار بفروشد و تنها امتیاز انگلستان ، حق الویت در انتخاب و یا رد قیمت پیشنهادی بود . تا این مرحله ، بابر خور داری از حمایت آمریکا ایران دارای متحد قدرتمندی در مبارزات ملی خود بود . با رد پیشنهاد آمریکا و عدم ارائه پیشنهادی صریح و روشن از طرف ایران ، برای آمریکا روشن شد که ایران خواستار هیچ گونه مصالحه ای نیست و بدین ترتیب حمایت آمریکا از دست رفت و قدرت جبهه انگلستان (در آن دوران بریتانیا هنوز بزرگترین قدرت اقتصادی اروپا بود) افزایش بسیار یافت . دیگر کشورهای اروپا و ژاپن ، تمامی در تحت چتر حمایتی مالی و نظامی آمریکا قرار داشتند و نمی توانستند به عنوان متحدی برای ایران به حساب آیند و در اکتشاف ، استخراج و خرید نفت نقش تعیین کننده ای داشته باشند . با از دست رفتن حمایت آمریکا ، ایران در مبارزه خود بر علیه بریتانیا دیگر متحدی نداشت و به ناچار بایستی به تنهایی این مبارزه را ادامه داده که بخت پیروزی حتا کمتر می شد . در چنین موقعیتی ، رهبران نهضت برای تقویت خود در مقابل بریتانیا ، تنها شوروی را در پیش روی داشتند . به هیچوجه ادعا نمی کنم که چنین اقدامی به واقع انجام می گرفت ، اما در محاسبات غرب ، در مورد گزینه های احتمالی نهضت ملی ، دست کم بایستی چنین امکانی مورد توجه قرار گرفته باشد . منطقی است که تصور کنیم ، غرب احتمال روی آوری ایران به شوروی را در هنگام قرار گرفتن در تنگنا ، در محاسبات خود گنجانیده باشد و رهبران ایران

احتمال چنین برداشتی توسط غرب از وقایع ایران را بایستی در نظر می گرفتند . در نبود متحد مناسب دیگر ، چنین ملاحظاتی به رهبران نهضت حکم می کرد که احتیاط بیشتری در روابط خود با آمریکا در پیش گیرند و این متحد را از دست ندهند .

2- در دوران وقایع آذربایجان ، طراحان سیاسی غرب از جمله George Kennan که کاردار آمریکا در مسکو بود ، سیاست مهار و محاط Containment شوروی را در پیش گرفتند . مبنای این طرح جلوگیری صبورانه دراز مدت از گسترش کمونیسم و مبارزه با آن در سراسر گیتی و به ویژه در مرزهای آن قطب بود . در شب وقایع 28 مرداد 1332 ، غرب با تمام توان این سیاست را در سراسر گیتی پیگیری می کرد . صفنبدی دوقطب ایدئولوژیک ، هر دو مجهز به جنگ افزارهای هسته ای در مقابل یکدیگر ، در اوج تنش خود بود . جنگ سرد در سراسر گیتی - و حتا گرم - در برخی از نقاط جریان داشت . اروپای شرقی در اشغال ارتش سرخ و پرده آهنین این قاره را به دو ناحیه تقسیم کرده بود . نیروهای آمریکا و قدرت برتر هسته ای آن تنها مانع در راه سرازیر شدن ارتش سرخ به اروپای غربی بودند . تنها 3 سال پس از جنگ ، شوروی دست به محاصره برلین زده و غرب را مجبور کرد که سوخت و مواد غذایی را از راه هوا به این شهر برساند . یک سال پس از آن (1949) دوآلمان به وجود آمدند . اوضاع در خاوردورحتا از تنش بیشتری برخوردار بود . ژاپن که در جنگ جهانی دومب اتمی بر شهرهای آن فرو ریخته شده بود ، تنها یک سال پیش از وقایع 28 مرداد دارای قانون اساسی جدید شده بود . و نیروهای آمریکا با ظرفیت بالا (بمنظور مقابله با نیروهای شوروی در اقیانوس آرام ، شرکت در جنگ کره ، حمایت از تایوان و مقابله با نیروهای پارتیزانی کمونیسم در این بخش از جهان) در این کشور و فلیپین مستقر بودند . جنگ کره² بین نیروهای کمونیست در شمال و مخالف آن در جنوب با شرکت مسقیم آمریکا و چین و غیر مستقیم شوروی ، نه تنها آن شبه جزیره را بدل به ویرانه نمود ، بلکه جهان را به لبه جنگ هسته ای رساند . تایوان بخاطر چتر حفاظتی آمریکا ، از حمله تمام عیار چین مصون مانده بود . در هندوچین ، نیروهای فرانسوی در جنگی فرسایشی با نیروهائی که در نهایت کمونیست شدند ، درگیر بود . کشورهای واقع در مرزهای جنوبی شوروی ، در توازن قوا بین دوقطب و مهار و محاط شوروی نقش حساسی بازی می کردند . ایران از

اهمیت ویژه ای برخوردار بود. زیرا هم مانعی در دستیابی شوروی به آب های گرم و هم منابع نفتی خود و دیگر منابع نفتی در حوزه خلیج فارس بود. حتا طبق قرارداد یالتا³ ایران در حوزه غرب قرار داشت. با در نظر گرفتن تصویر واقعی جهان که صف آرائی نیروهای هسته ای، در سطح جهانی گسترده شده و امکان درگیری جنگ سوم جهانی بسیار محتمل بود و دست آورد یک قطب، بطور حتم به معنای زیان قطب دیگر بود، ایران و رهبران نهضت ملی بایستی درک می کردند که برهم زدن، هرچند ناخواسته موازنه استراتژیک، بین دوا بر قدرت، نه در توان و نه به سود کشور ایران بود.

+++

تا ماه مارس 1953 (فروردین 1332) آمریکا بر این نظر بود که احتمال کمونیست شدن ایران ضعیف است و حزب توده قادر به در دست گرفتن کشور نیست. با افزایش بی ثباتی، قطبی شدن جامعه، بن بست سیاسی و کاسته شدن از قدرت دولت مرکزی، پس از این تاریخ آمریکا به این نتیجه رسید که دولت دکتر مصدق دیگر قادر به اداره کشور نیست و امکان کمونیست شدن ایران زیاد است (پس از 28 مرداد و کشف سازمان نظامی حزب توده، که نیرومندتر از آن بود که تصور می شد، این امر تأیید شد). نیم سده پس از آن دوران شاید بتوان امکان کمونیست شدن ایران را رد کرد، اما در شرایط روانی حاد جنگ سرد، چنین برداشتی از وقایع ایران بوسیله طراحان سیاسی جهان غرب بسیار محتمل بود. تا هنگامی که مسئله نفت به مبارزه ایران در جهت دستیابی به منافع ملی، هرچند که معنای آن ضربه به منافع نزدیک ترین متحد آمریکا یعنی، انگلستان باشد، محدود می شد، از نظر آمریکا قابل قبول بود. اما اگر اقدامات ایران به معنای برهم زدن موازنه در سطح جهانی و امکان دستیابی و یا حتا نزدیک شدن شوروی به خلیج فارس باشد، دیگر این امر برای آمریکا قابل قبول نبود. با چشم بستن بر روی واقعیات جهانی و غرق شدن در هیجان عمومی، رهبران نهضت و ایران وارد بازنئی شدند که از توان ملی آن کشور بسیار فراتر می رفت. ایران نمی توانست موازنه راهبردی جهان را به گروگان گیرد. پس از این مرحله هرچه می توانست اتفاق افتد، به اجبار به زیان ایران تمام می شد. اگر غرب با شرکت در عملیات 28 مرداد، مانع ایران در پیش گرفتن این راه نمی شد،

احتمال بسیار داشت که پس از یک کودتای کمونیستی ، ایران شاهد ورود ارتش سرخ به خاک کشور گردد . در این صورت غرب چاره ای نداشت که به نوبه خود دست به یک مداخله نظامی بزند (انگلیس در آن زمان در خلیج فارس و چند نقطه مجاور پایگاه نظامی در اختیار داشت) . در چنین صورتی سناریوی کره و آنچه بعدها در ویتنام اتفاق افتاد - اما این بار با شرکت مستقیم شوروی - در ایران تکرار می گردید . در چنین حالتی ایران با از دست دادن استقلال سرزمینی و تبدیل خاک آن کشور به میدان نبرد بین ابرقدرتهای جهان ، بازنده اصلی بود . بدون ارائه تعریفی منطقی از استقلال و کوشش در حفظ آن ، به نقطه ای رسیدیم که حتا می توانستیم ، استقلال ظاهری سرزمینی خود را نیز از دست بدهیم .

ساده ترین و کم هزینه ترین (نظامی ، مالی و سیاسی) راه برای آمریکا در مقابله با امکان چنین تحولاتی ، برکناری دولت دکتر مصدق بود . با این نگاه می توان گفت که هدف اصلی آمریکا در وقایع 28 مرداد نه برای بازگشت سلسله پهلوی به سلطنت و نه دستیابی به منابع طبیعی ایران بود . آمریکا در یک حرکت پدافندی پیش گیرانه ، از موقعیت استراتژیک خود در مقابل گسترش کمونیسم ، دفاع کرده و در درازای پنجاه سال پس از آن ، با از دست دادن اعتماد عمومی ملت ایران ، بهای آن را پرداخت کرد . محرک آمریکا برای شرکت در عملیات 28 مرداد همان محرکی است که سبب دخالت آمریکا در واقعه آذربایجان گردید . در واقعه آذربایجان آمریکا ، برای پیشگیری از گسترش نفوذ شوروی ، به طور قطع از ایران در مقابل شوروی دفاع کرد تا حدی که ترومن بعدها ادعا کرد که امکان بکار گیری جنگ افزار اتمی را به شوروی گوشزد کرده بود (هرچند مدرک کتبی در دست نیست) .

بازگشت خاندان پهلوی به قدرت و دستیابی آمریکا به منابع نفتی ایران پس از 28 مرداد ، از نظر آمریکا دست آوردهائی بودند که در درجه دوم اهمیت قرار داشت . برای تأیید این نظر باید گفت که حتا اگر ایران خود تولید کننده بزرگ نفت در جهان نبود و یا در مقابل آمریکا گزینش دیگری سوای خاندان پهلوی قرار داشت ، به احتمال بسیار آمریکا برای جلوگیری از دسترسی شوروی به خلیج فارس دست به چنین اقدامی می زد .

امروزه پنجاه سال پس از 28 مرداد 32 برای جهانی که سال های چندی است ، خطر درگیری هسته ای را احساس نمی کند و آزاد از رقابت بین ابرقدرت ها زندگی کرده و دیگر مجبور نیست

که تمام اقدامات خود را با در نظر گرفتن موازنه بین آنا بسنجد ، تجسم موقعیت ایران در مقابل دوا بر قدرت در آن زمان مشکل است . اما رهبران نهضت ملی بایستی می توانستند مشکل فوری که برای جهان غرب در مقابله با موازنه استراتژیک به وجود آورده بودند را درک کنند . بایستی به سادگی درک می کردند که نمی توان با شوروی هم مرز بود و خود را از مسئله موازنه کنار کشید . مسئله اخلاقی – حقوقی مداخله در امور داخلی کشورها ، در آن دوران شاید کوچکترین عاملی بود که در محاسبه ابر قدرت ها در نظر گرفته می شد (در نوامبر سال 1956 با ورود تانک های شوروی به بوداپست ، قیام مردم مجارستان در هم شکسته شد) . دکتر مصدق مسئله حقوقی را نیز برای آمریکا حل کرد . آمریکا بر آن باور بود که فرمان برکناری مصدق توسط شاه ، در نبود مجلس عملی بود قانونی .

برکناری دولت دکتر مصدق به سادگی و با هزینه اندک مالی انجام شد . زیرا ملت :

1 – برائر آشوب و نبود امنیت خسته و توان مبارزه را از دست داده بود و

2 – همزمان بخاطر هراسی که از همسایه شمالی خود داشت ، دست به مقاومت نزد .

از یاد نبریم که از وقایع آذربایجان و جمهوری مهاباد با شرکت مستقیم شوروی تنها چند سالی گذشته و خاطره تجزیه سرزمین ایران در نزد ملت فراموش نشده بود . افزون بر آن ، با داشتن کم و بیش دوهزار کیلومتر مرز خاکی و بیش از ششصد کیلومتر مرز آبی با شوروی ، از نظر ملت ایران خطر کمونیسم بیش از استعمار انگلیس و آمریکا احساس می گردید . در نتیجه در هنگام گزینش ، در هنگام وقایع 28 مرداد ، ملت وارد عمل نگردید و دست به مقاومت نزد . سادگی عملیات و مقاومت ناچیز در مقابل آن همراه با هزینه کم مالی آن ، می تواند شاهدی بر آمادگی ملت برای پذیرفتن نظم جدیدی که نوید امنیت می داد باشد . می توان گفت که ملت ایران در 28 مرداد ، مجبور به انتخاب یکی از دو گزینه غیر مطلوب گردید . اگر ملت ایران در 28 مرداد 1332 گزینه دیگری را در پیش می گرفت و عملیات 28 مرداد شکست می خورد ، آینده ایران می توانست بسیار هولناک باشد .

اثرات شکست نهضت ملی و نتایج منفی به بار آمده از آن (افزایش سرخوردگی اجتماعی، از دست دادن اعتماد به نفس و قبول نکردن مسئولیت اعمال خود و...) و دخالت مستقیم غرب، تأثیر ژرفی در نیم سده گذشته براجتماع ایران داشته است. مشارکت مستقیم غرب در وقایع 28 مرداد، در درازای 25 سال پس از آن کمک کرد که جامعه ایران به تدریج دست آوردهای غرب و ارزش های آن (لیبرالیسم، دموکراسی، حکومت قانون، اقتصاد برپایه بازارهای آزاد، جامعه مدنی نیرومند و...) را رد کرده و به ارزش های رادیکالی (چه به صورت مذهبی و چه به صورت انواع مختلف کمونیستی) روی آوردند که در هیچیک اثری از حقوق بشر، دموکراسی، آزادی فردی و... یافت نمی شود. بعبارت دیگر تمام ارزش هایی که امروز ملت ایران در جستجوی آن است، در درازای 25 سال پس از سال 1332 بوسیله هم گروه پیشتانز جامعه و هم توده، مردود شناخته شد. استقلال را تنها در غرب ستیزی و آزادی را تنها در سایه الگوهای که کوچکترین نشانی از آزادی انسان در آن دیده نمی شد، جستجو می کردیم. یا دستکم براین باور قرار گرفتیم که غرب در برقراری حقوق بشر و مردم سالاری در مورد ایران (و شاید خاورمیانه) صادق نیست و یا جامعه ایران پذیرای این ارزش های انسانی نیست. از خود پرسش نکردیم که چگونه غرب در برقراری این ارزش ها در دو جامعه تمام میلیتاریستی آلمان و ژاپن که شش سال با آنان جنگیدند، صادق بود و آن جوامع نیز پذیرای دموکراسی لیبرالی بودند، اما در مورد ایران صادق نبود و ایران پذیرا نبود؟ نتوانستیم به خود بقبولانیم که گسترش مردم سالاری و حقوق بشر در جهان، به واسطه وجود مکانیسم حل مسالمت آمیز مسائل در خود نظام، تعیین کننده نهائی صلح و ثبات در جهان است. استقرار صلح و ثبات در جهان که تنها می تواند در سایه استقرار مردم سالاری در کشورهای بیشتری در جهان بوجود آید، به سود تمامی کشورها و از جمله خود غرب است. غرب، دموکراسی لیبرالی را نه بعنوان هدیه و یا خیرخواهی به جهان عرضه می کند بلکه بسود غرب و تمامی جهان است که چنین نظامی برقرار گردد.

غرب ستیزی ما در ایران سبب شد این ارزش ها را، بویژه پس از 28 مرداد نفی کردیم و در حالی که تیره روزی همسایه شمالی و آزادی و رشد کشورهای غربی را پیش روی داشتیم، باز هم حقیقت را نادیده گرفته و به سوی ارزش های دیکتاتور پرور در لباس مبارزه با استعمار و استثمار و بازگشت به خود، کشش پیدا کردیم. در نتیجه در لحظه تاریخی دیگری در سال 57

که امکان گزینش ، یکبار دیگر بدست آمد ، درست جهت عکس را انتخاب کردیم . بجای گزینش دموکراسی لیبرالی و نظام اقتصادی برپایه بازارآزاد که تا امروز هنوز بشر نتوانسته جانشین شایسته تری برای آن پیدا کند ، حکومتی بدوی ، تمامیت خواه ، بدون ارزشی برای انسان و یا ایران ، با اقتصادی شبه دولتی و مملو از انحصارات را برگزیدیم . بدون وقایع 28 مرداد ، مشکل بتوان گردش تند به عقب را در سال 57 توجیه کرد .

زیرنویس :

- 1- این مبارزات در سراسر جهان شدت گرفته بود و در همسایگی ایران ، تنها یک سال از استقلال هندوستان از امپریالیسم و تقسیم آن به دو کشور هندوستان و پاکستان می گذشت .
- 2 - شبه جزیره کره در پایان جنگ جهانی دوم بر مبنای مدار 38 درجه به دو بخش ، کمونیست در شمال با حمایت شوروی و چین و ضد کمونیست در جنوب با حمایت آمریکا ، تقسیم شد . در سال 1950 نیروهای کره شمالی به عنوان یکپارچگی تمام کره به جنوب حمله ور شدند . آمریکا با کسب مجوز از سازمان ملل به سود جنوب وارد نبرد گردید . در نوامبر همان سال ، چین کمونیست در سوی شمال در جنگ مداخله کرد . قرارداد آتش بس در ژوئیه 1953 (اوائل مرداد 32) برقرار و مرزهای دو کره در همان مدار 38 درجه تثبیت شد .
- 3 - از 4 تا 11 فوریه 1953 در یالتا در اوکراین بین چرچیل ، روزولت و استالین صورت گرفت که از جمله در باره آینده آلمان و مناطق نفوذ پس از جنگ به توافق رسیدند .

فکر انتشار شماره ویژه ای به مناسبت پنجاهمین سالگرد 28 مرداد را در همان نخستین مراحل با آقای صدرالدین الهی در میان گذاشتیم و در این زمینه از ایشان تقاضای مطلبی نمودیم . در گیرودار گفتگوها و مشورتهایمان با آقای الهی تشویقمان کردند ، در کنار زمینه هائی که برای بررسی و بحث این واقعه در نظر داشتیم ، بخشی را نیز به شرح وقایع آن روزها از زبان شاهدان عینی اختصاص دهیم و خود نیز مشاهداتشان را که از زبان یک روزنامه نگار جوان که سالها پیش نگاشته شد و قبلاً هم به چاپ رسیده بود با اصلاحات عبارتی و چند نکته تازه برایمان ارسال نمودند ، که بابت آن از ایشان سپاسگزاریم .

هم چنین برخلاف سنت گزارش نویسی از آقای الهی خواستیم که در باره اشخاصی که نامشان در گزارش آمده است اطلاعاتی بدهند که خوانند امروزی با این نامها ارتباط و آشنائی بیشتری پیدا کند .

صدرالدین الهی

آن شب

و . . .

روز بعد از آن شب

آن شب

(1)

شب هنوز نیفتاده بود که ما راه افتادیم . از سرچشمه به مقصد اسلامبول و بیسترو و پنج زاری و آجیو بشکه . مادرها نگران که شهر نا امن است و شاه رفته . . . و پدری فحشی داد به حزب توده که پای جوانها را به جای مسجد به عرق فروشی باز کرده است .

از سرچشمه توی چراغ برق که آمدیم ، سردارهای “ سیخ ” کرکره های فلزی را پائین می کشیدند . جلو مسجد سراج الملک یک بستنی یک قرانی نانی لیف کشیدیم ، و چهار فال گردو خریدیم جمعاً به دوقران که با نمک و آجیو بزنییم و یک روزنامه “ حاجی بابا ” که آخرین نسخه آن در دست روزنامه فروش بود با کاریکاتور شاه که دست ثریا را گرفته بود و داشتند به طرف طیاره می رفتند خریدیم ؛ زیر آن کاریکاتور این تصنیف قدیمی را چاپ زده بودند :

بیا برویم از این ولایت من و تو

تو دست منو بگیر و من دامن تو

توی میدان توپخانه ، چیزی از ارتفاع کم شده بود . مجسمه با ایبهت سوار براسب رضاشاه را کنده بودند . دورتادور میدان ، مردمی هراسیده ، به جای خالی مجسمه روی ستون نگاه می کردند و دهان ها همه باز بود . مثل این که همه به ردیف نشسته و ایستاده ، منتظر دکتر مسنن دندانساز سرگذر پامنار بودند تا با کلبتین خود ، دندان باور آن ها را بکشد .

یک سرهنگ دوم بلند قد سیه چرده ، از میدان می گذشت . نگاه عمیق دردآلودی به پای مجسمه انداخت و ناگهان محکم پا کوبید و بالا زد . چند نفر دست زدند . پراکنده و سرد . مثل ترقه های هفت تیر چوب پنبه ای یک نفر هم از وسط جمعیت ، شیشکی بست .

“ چلنگر ” تمام شده بود . می گفتند از کوچه پشت شهرداری تا وسط لاله زار صف بوده که چاپ بعدی برسد و مردم بقاپند . و افراشته با لهجه گیلکی اش گفته بود “ خوب شد ما هم شدیم مثل صوراسرافیل . اما به نظرم بوق مان را زده باشند ” که البته رفقای جدی این حرف شوخی وار “ افراشته جان ” را نپسندیده و قرار “ انتقاد و انتقاد از خود ” برایش گذاشته بودند .

(2)

خیابان فردوسی کلاً قرق رفقای توده ای بود ، با پیراهن سفید و سبیل کلفت و سرهایی به سنگینی کدوتنبل که فقط تکان مختصری می خورد ، بی آنکه بفهمی از سرتأئید است تا تکذیب .

کمسومول ها از محل جمعیت هواداران صلح – محل پیشین کلوپ حزب توده – تا سراسلامبول روزنامه می فروختند و بحث می کردند . روزنامه ها از زیرزمین در آمده بودند . “ مردم ” ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران ، “ رزم ” ارگان سازمان جوانان ، پیدا بود که بقیه ، مثلاً “ ظفر ” ارگان شورای متحده ، هنوز فرصت چاپ پیدا نکرده اند . طلوع “ مردم ” و “ رزم ” ، “ بسوی آینده ” و “ شهباز ” را کم رنگ کرده بود . “ مصلحت ” ، “ جوانان دموکرات ” ، “ کبوتر صلح ” و هفته نامه و ماه نامه های دیگر در این غروب داغ به سایه خزیده بودند . هرچه به چهارراه اسلامبول نزدیک تر می شدیم ، هوای شب بیست و هشتم ، گرم تر می شد . زیر خیمه شب که در حال گشوده شدن بود ، چیزی حرکت می کرد . چیزی مثل مقدمات شب عاشورا که در آن آدم ها خود را برای کتل کشی و سینه زنی فردا حاضر می

کردند و یا در حسینیه سادات وقتی که خویشاوندان مادرم خانم های سادات ، با اعتقاد ، تر و فرزند ، و زبر و زرنگ ، خود بساط خرج فردا را مهیا می ساختند ، برنج در آب می ریختند و لپه ها را تندتند به سرانگشت می جویدند که ریگ و گورز و دانه ناپز آن را جدا کنند . بحث های سرچهارراه ، از جمهوری ، شورای سلطنت ، جمهوری دموکراتیک و جمهوری خلق بود .

دکه های کتابفروشی چمن آرا ، توی نادری و شاه آباد ، کتابفروش های کنار خیابان ناگهان کتاب های تمیز و لبریز از بوی مرکب تازه چاپخانه اداره نشریات به زبان های خارجی چاپ مسکو را روی بساط گذاشته بودند ، تاریخ حزب کمونیست از ی . و . لنین ، آثار رفیق ژدانف و نیز کارهای دیگر چپ که هنوز صدپارچه نبود .

کتاب های زیر چوبه دار ، برگردیم گل نسرين بچينيم ، چگونه فولاد آبدیده شد ، به نظر کهنه می رسید ، و خبرهای فستیوال جوانان بخارست ، داغ داغ بود . داغ تر از دیدار سرد دو روز پیش لویی هندرسن سفیر آمریکا و دکتر مصدق .

در فضای این تکه از شهر ، یک نوع پرچم ایران به طور نامرئی با آرمی مرکب از داس و چکش و چند شاخه گندم و یک چرخ ماشین که به هم بافته شده بودند ، تکان می خورد .
در مغازه های تعمیر رادیو و قهوه خانه های ته پاساژ نادری ، رادیوها با صدای مخبر فرهمند و ناصرخدایار ، تلگراف های حمایت و طومارهای پشتیبانی را از دولت ملی جناب آقای دکتر مصدق را قرائت می کرد و به دل های مضطرب آرامش می داد زیرا که همه امضاکنندگان از جان خود گذشته و با خون خود نوشته بودند : یا مرگ یا مصدق .

(3)

فقط سرچهارراه اسلامبول ، دوسه بار زدو خورد کوتاهی میان فروشندگان روزنامه و دسته هائی از جوانان آستین کوتاه درگرفت . آنها نیروی سومی بودند . اعتراض می کردند که این تندروی ها را نکنید ، دولت را به خطر نیندازید ، و جواب می شنیدند که شما دارودسته خلیل ملکی خائن هستید ؛ جاسوس آمریکا و انگلیس ، خودفروش و از راه خلق برگشته ، فردا باید برای این خیانت در دادگاه های خلقی جوابگو باشید .

هنوز گنگره بیستم تشکیل نشده بود گزارش خروشچف در نیامده بود . یکی دوبار هم در چهارراه یوسف آباد ، زدو خورد شدید شد . این مرتبه روزنامه فروش ها با آستین کوتاه ها طرف نبودند . کسان دیگری با جوانان روزنامه فروش دست به یقه شدند . آن ها که مال بالای شهر و چهارراه اسلامبول و نادی نبودند . سربازهای حکومت نظامی ، مبهوت توی کامیون ها نگاه می کردند و افسرانشان بی تفاوت به بدنه جیپ ها تکیه داده بودند . رفقای چیت سازی ، قهرمانانه ، دانشجویان نازنازی و ضدپرولتاریا را ادب می کردند . تنها وقتی چند نفر خونین و مالین شدند ، به دستور افسر حکومت نظامی ، سربازان مجروحین را توقیف کردند و توی کامیون ریختند . و رفقای چیت سازی سربلند و گردن فراز ، به طرف فردوسی سرازیر شدند .

(4)

در بیسترو پنج زاری ، مثل همیشه آجگو سبیل بود . به قیمت یک لیوان بزرگ بی کف پنج ریال و یک ساندویچ کالباس با خیارشور و گوجه فرنگی و سبزی ، آن هم پنج ریال . و فقط بانگ نوشانوش بود و کسی را با کسی کاری نه . همه مثل اسب به آخور بسته پای دکه های چوبی ، ساندویچ گاز می زدند و آجگو هورت می کشیدند ، و همدیگر را ماچ می کردند و گاهی هم می گریستند ، و خیلی ها هم از سیاه مستی آجگو ، زبانشان می گرفت . . . و خیلی از دیگران هم چون طاقت معطل شدن و توی صف ایستادن را نداشتند ، در کوچه های پهلویی به قول واژگان رزمی آن روزی ، شط عظیمی از شاش زلال روانه می ساختند .

وقتی به خانه برگشتیم ، شب کیپ و گرفته بود و سخت سنگین و حکومت نظامی باید شروع می شد و من که از سرچشمه سرازیر شدم ، دیدم یک دسته از بچه جاهل های محل ، که ما به آن ها لاتی لوتی می گفتیم از عرق فروشی نیم بابی عزیز که در یک لتی اش همیشه پیش بود ، بیرون آمدند . با دهانی پراز مستی و دشنام به دکتر مصدق و حزب توده و همه “ مادر قحبه هایی ” که از رفتن شاه خوشحالند . شناختمشان . از پر قیچی های حاج حسن طبق کش و طیب بودند . توی میدان امین سلطان سرقپان می گرفتند ، به بارانگ می زدند و دم دست بزرگترها بودند . به ملاحظه بچه محلی ، زیر لب گفتند “ سام ” و تلوتلو خوران از کنار ما رد شدند . یکی شان آروغی زد صدادار ، خنده شل و ول مستانه ای سردادند و یکی شان گفت “ زنده باد آزادی ” .

.. و روز بعد از آن شب

(1)

صبح که می خواستم بیایم بیرون ، مادرم از توی مطبخ فریاد زد ؛ - باز دیگه ظهر دیر نیایی ها . . . خاله هایت اینجا هستند . آتش رشته داریم و قیمه پلو .

تحریریه ، تقریباً سوت و کور بود . همه رفته بودند دنبال خبر در حوزه های خبری . اتاق هیچ وقت آفتاب نمی گرفت . تنها میز نزدیک به روشنائی ، مال عظیمی¹ بود لب درگاه . سرش توی لوموند بود . مرد داشت جوانی اش را پشت این میز ، مثل روزنامه کهنه ای مچاله می کرد . سگ و بد اخلاق بود . و شامه تیزی هم داشت . جواب سلام خبرنگاران را نمی داد . فقط حدود ساعت دو تا سه بعد از ظهر ، وقتی روزنامه از چاپ در می آمد ، خنده پریده رنگ و مرده ای مثل آفتاب وحشت زده زمستان روی صورتش می دوید و محو می شد . با این همه ، دکتر² خیلی مواظبش بود . حتی وقتی به خود او هم بد اخلاقی می کرد ، دکتر نشنیده می گرفت . او می خواست روزنامه اش را این دبیر تاریخ و جغرافی شیرازی ، از اطلاعات آقای مسعودی بهتر بکند .

دکتر فرزانی³ آمد . کنار صندلی او صندلیش را کشید . در گوش عظیمی چیزهائی گفت . خبرنگار فرانس پرس بود . بعد آمد روی میز کنار دست من ، تلفن را برداشت و نیم ساعت با فرانسه سلیس شیرین حرف زد . خبر می داد . فرانسه کلپتره من مثل مال عظیمی در این حد بود که بفهمیم که دکتر خبرهای مهمی دارد می نویسد یا می گیرد . وقتی می خواست برود ، از پشت عینک تیره اش نگاه مهربانی به من کرد و گفت ؛

- جوان ! به زودی اخبار سیاسی کم می شود و برای صفحه خانواده تو خبر زیاد .

من تازه به زحمت دکتر را راضی کرده بودم که از مجموعه خبرهای ورزشی و غیرورزشی روز مثل سینما و تئاتر و این جور چیزها ، صفحه ای به نام کیهان خانواده درست کنیم . اما همین که خبر زیاد می شد ، عظیمی داد می زد ؛ الهی ! امروز خانواده نداریم . بیا خبرهای گلستانه و واقفی⁴ را بخوان .

(2)

فرامرزی⁵ آمد، با گیوه پاشنه خوابیده، کت و شلوار ژولیده، کراواتی که گره اش قد یک نخودچی بود و لخ لخ کنان وسط اتاق راه رفت. جلو میز عظیمی که سیخ ایستاده بود، ایستاد. بچه ها که مشغول خبرنگاری بودند، کارشان را ول کردند و دور او حلقه زدند. فرامرزی با لهجه غلیظ جنوبی اش با همه شوخی کرد و بعد گفت که اصلاً بچه ها چکار دارند؟ چرا آنجا هستند؟ عظیمی به جای همه جواب داد؛ دارند خبرها را می نویسند. شهر شلوغ است و باید روزنامه زود حاضر شود.

فرامرزی “نگه کردن عاقل” را در عظیمی معنی کرد و گفت؛ شلوغ تر هم می شود. گمان نکنم امروز بشود روزنامه داد.

(3)

از ساعت یازده و نیم، عظیمی دستپاچه بود. با اشاره دست، مرا صدا کرد. ستون نویسی های گشادگشاد و بد خط گلستانه را به دستم داد و گفت؛ بخوان و درستش کن. برخلاف همیشه عجله ای نداشت.

گلستانه خبرنگار شهری بود و حوادث. من توی خبرهای گلستانه غرق بودم. نوشته هایش خبر از به هم خوردن شهر می داد. از دروازه غار و میدان شوش و گود عرب ها و گود زنبورک خانه، مردم بالا آمده بودند. خشمگین و عصبانی شاه را می خواستند. چند تا از روحانیون هم تحت الحنک انداخته جلو آن ها حرکت می کردند. گلستانه با آن چشم های سبز پسته ای و سبیل دوگلاسی خوش ترکیبش بی سوادانه می نوشت و تند. اصغر آقا⁶ بالای سرم ایستاده بود که “خبر” بگیرد، بدهد به سمسار⁷. و بچه ها یکی بعد از دیگری می رسیدند. با خبرهایی که نصفش آهسته در گوش عظیمی گفته می شد و نصفش بلند.

مهدی بهره مند⁸، کوتاه و زبر و زرنگ آمد که از هیأت دولت هیچ خبری نمی شود گرفت.

واقفی از توپخانه برگشت و گفت؛

– سرتیپ دفتری انگار نه انگار که شهر شلوغ است و او رئیس شهربانی. از پیش آقا که آمده چند کلمه با افسران شهربانی صحبت کرده و بعد غیبش زده و بعد دسته ای که از شمال می آمدند حکایت می

کردند که جلو تمام ماشین ها را می گیرند که چراغ های تان را روشن کنید و عکس شاه و رضا شاه را پشت شیشه ماشین بگذارید . و اگر عکس ندارید ، اسکناس عکس شاه را به شیشه بچسبانید .

(4)

ساعت دوازده و نیم ، عظیمی نا امیدانه دنبال دکتر می گشت . دکتر از روز پیش گم شده بود و همیشه همینطور بود . آن دفعه سی تیر هم همین طور بود . وقتی خبری پیش می آمد ، مثل یک گلوله پنبه کوچک می شد و ناپدید . از جایی که بود ، زنگ می زد . اما کسی نمی توانست پیدایش کند . خبرنگارها می گفتند جمعیت عازم خانه دکتر مصدق است . خانه 109 ، تقاطع حشمت الدوله و کاخ . در ذهن من می گذشت که اتفاقی نباید رخ بدهد . عصر روز میتینگ بزرگ میدان بهارستان ، من در تقاطع میدان سرچشمه و خیابان سیروس ، سه ربع ایستادم تا صفوف شرکت کنندگان در خطوط دموکراسیون تمام شود و همه عزم شان جزم که : یا مرگ یا مصدق بود .

این ها حتماً هستند ، و بچه ها و خبرنگارها مبالغه می کنند . لاتی لوتی ها که نمی توانند به این مفتی حکومت قانون را کله کنند .

از دکتر خبری نبود . حروفچینی پیش می رفت . احمدآقا⁹ صفحه های تویی را هم بسته بود ، که بهره مند دوباره برگشت ، چیزی در گوش عظیمی گفت . عظیمی درهم رفت . . . برگشت پشت میز . به دو سه جا تلفن زد . ساعتش را نگاه کرد . از دکتر حسین فاطمی سخنگوی دولت خبری نبود . معمولاً در این روزها ، حدود ساعت یک ، اطلاعیه ای می داد ، حرفی می زد . آیا هنوز در هیأت دولت گرفتار بود ؟

نصیر امینی¹⁰ با لحن لوده همیشگی اش گفت :

– آقایان ، تشریف ببرید خانه . . . چون کشتی بان را سیاستی دگر آمد .

من خیال کردم دوباره قوام السلطنه نخست وزیر شده ، ولی او تذکر داد که واحدهای ارتشی وارد عمل شده اند . فقط ستاد ارتش از مصدق حمایت می کند ، بقیه واحدها ، بخصوص در شهرستانها حتی در مراسم صبحگاهی به نفع شاه تظاهرات کرده اند .

زینی¹¹ از اتاق “ هَل ” و رادیو آمد که رادیو تبریز فقط زنده باد شاه می گوید . دکتر را پیدا کنید .

ببینید روزنامه چطور باید داد . دکتر نبود . عظیمی هم تند از پله ها پائین رفت .

(5)

حالا فقط من مانده بودم با مسئولیتی که احساس می کردم . روزنامه باید در می آمد . همه رفته بودند . احمد آقای صفحه بند با رنگ پریده وارد شد که اطلاعات را کوبیده اند و غارت کرده اند و دارند به طرف کیهان می آیند . حسین آقا ، راننده همیشگی دکتر ، خونسرد و جاهل مآب ایستاده بود ، زنجیر می چرخاند . به احمد آقا گفت برگردد سرکارش . کسی با کیهان کاری ندارد . بعد به چند تا از کارگرها دستور داد که پشت در اصلی ورودی از تیرچوبی هایی که دکتر برای بنایی هایی هرگز تمام نشدنی اش انباشته کرده بود ، شمع بزند و استاد احمد برادر بزرگ هفت کچلان که می گفتند طیب ، کوچک ابدال اوست ، به عمله هایش دستور داد پای تیرها ، گچ و آهک بریزند و به این ترتیب فقط در کوچک میان در بزرگ کیهان باز و بسته می شد و این احتیاط بود .

من داشتم چایی بی رنگ بدمزه ای را توی لیوان اسدالله خان ماشین چی هورت می کشیدم که خبر آوردند دسته سرکوجه کیهان رسیده . حسین آقا و استاد احمد بیرون رفتند و ده دقیقه بعد برگشتند . حالا من و احمد آقا روی صفحه آخر خم شده بودیم و او داشت اشپون های زیادی را می کشید . به حروفچین ها زیر لب فحش خواهر و مادر می داد که برای دراز کردن ستون اشپون چپانی می کنند ، و برگشت به من گفت :

– شما برو تحریریه نمونه تیتراها را نگاه کن تا من نخ صفحه را ببندم .

(6)

تلفن روی میز عظیمی زنگ زد . حالا دراتاق دراز و بی روح و پراز کاغذ باطله و کف زمین پراکنده تحریریه من بودم و آن ته اتاق ، فریدون رضازاده¹² ، سرش را روی میز گذاشته بود ، با دوربین رولفکلس کنار دستش ، و چرت می زد . چشم های آبی گربه وشش را از توی تاریکی هم می شد دید . پسره نصفه روس بود با موهای طلایی و عرق خور و عکاس . بردباری خشمگینانه ای داشت .

دکتر از آن طرف سیم با صدای آهسته ولی آمرانه و مهربانانه ای گفت :

– پسر تو آنجا چکار می کنی ؟ مادرت از دلواپسی دارد دق می کند .

در جوابش گفتم :

– آقا روزنامه ...

و او مثل همیشه که وقتی حرف خودش را می زند ، معطل جواب طرف نمی شود ، گوشی را گذاشته بود . کجا بود که ما نتوانسته بودیم پیدایش کنیم ؟ اما مادرش و خواهرهایش و در نتیجه مادرم می دانستند ؟ دکتر مثل

همیشه خویشاوندانش را به سیاست ترجیح داده بود .

(7)

ساعت لوزینایی که پدرم به عنوان “ پری ” تصدیق شش ابتدایی به داداشم داده بود و او به همان مناسبت به من بخشیده بود ، وقت را با بی اطمینانی نشان می داد و ظاهراً ساعت از دو و نیم گذشته بود . کوچه اتابک را که تمام کردم ، به لاله زار پیچیدم ، همه جا بسته بود . مثل بعدازظهر عاشورا ، مثل وقتی که مستخدم های دامغانی منزل می گفتند قتل شکسته و در خیابان تک و توکی مردم عبور می کردند . گاهی ماشینی و زمانی دوچرخه ای .

حتی جغوربغور فروش ها و لیمونادی های سرپیچ توپخانه و ناصر خسرو هم جمع کرده بودند . از پشت سرم ، از دور ، صدای شلیک های سنگین می آمد ؛ از طرف خیابان کاخ ، تند می رفتم . در تقاطع اکباتان و سعدی و به فاصله یک وجب از چراغ برق ، زنی می دوید ، با چادری حمایل کرده ، روی پیراهنی که جرجر شده و نصف از یک پستان کارد دیده اش از زیر پیراهن ، ورقلمبیده و بیرون زده بود . یک صندلی لهستانی که سه پایه داشت و نیم سوخته بود ، در دست گرفته تکان می داد . یک دسته مرد هم دنبالش می دویدند . زن فریاد می زد : “ مرده باد مصدق ، زنده باد شاه ” و مردم هم در پی اش بودند . سر و روی زن نشسته و پلشت بود . به “ خانم ” های خیابان حاج عبدالحمود شهرنو می برد ، و مردها هم شبیه تیغ کش ها و تلکه بگیرهای دروازه قزوین . از ته خیابان طرف مجلس ، نزدیک محل روزنامه های باختر امروز و شورش ، دود کمرنگی به آسمان می رفت . آنها به طرف لاله زار پیچیدند .
حتماً به قصد کیهان .

(8)

سرکوجه مادرم و خاله ها مثل یک مجموعه از چتر نجات مصرف شده که در هم لوله شده باشد ، با چادرهای رنگارنگشان به خود می پیچیدند . خاله طاهره از دورترین فاصله مرا دید . او تنها خاله ای بود که “ میوپ ” نبود . بقیه نمی دیدند و عینک هم نمی زدند . فریاد زد :

– باجی خانم ! آمد ... آمد ...

وقتی من رسیدم ، مادرم ، نگاهی به قد و بالایم انداخت ، لبریز از ملامت و ملال ، و گفت :

– مادر ! تو که منو کشتی . اگر خاله خانم به مصطفی تلفن نکرده بود ، لابد شب هم می ماندی .

و از حال رفت .

به قول شهریار : “ بیچاره مادرم ” .

(9)

درزیر زمین ، پدرم پای رادیو آندریا نشسته بود . صدا از رادیو در نمی آمد . انگشتش را می گزید . همیشه وقتی عصبانی ، نگران یا مضطرب بود ، این کار را می کرد . خش خش رادیو نشان می داد که روشن است . توی سفره ، یک کاسه آش با مخلفات رویش و یک بشقاب قیمه پلو منتظر من بود . خاله ها یکی یکی آمدند . آخر سر مادرم با چشم های پف کرده از اشک و صورت شسته . با اصرار این که چرا من غذا نمی خورم . من در فکر صفحه اول بودم که هنوز نمونه نگرفته بودند . دست هایم را نشسته بودم ، مرکبی بود و سیاه . از آنها بدم می آمد . مثل این که من هم در سربردن یک روز شریک بوده ام و خون سیاه آن به دستم ماسیده .

رادیو به صدا درآمد و نفس نفس مرد بدصدای عربده جویی بلند شد با کلمات نامنظم و عبارات شکسته .

پدرم گفت :

– صدایش شبیه صدای خولی تعزیه است . کیست این ؟

و خود او از آن طرف رادیو جواب داد :

– من مهدی میراشرافی هستم .

و باز گفت ... و خاله ها که رویشان را سفت گرفته بودند ، یواش یواش گل از گلشان شگفت و چادر

را پس زدند . مزده بازگشت شاه را می داد . الحمدالله برمی گشت و مملکت دیگر بی صاحب نبود .

قیافه پدرم لحظه به لحظه درهم می رفت . رادیو به مصدق تذکر می داد تسلیم شود . یا پیامی از این گونه . مادرم و خاله ها با جیغ و ویغ زنانه آماده می شدند تا وضو بگیرند و نماز بخوانند و سجده شکر بگذارند که پدرم با خشم پیرمردانه اش ، پریز رادیو را کشید . مستی روی سر آن زد و بلند شد و گفت :

– الله اکبر کبیراً ... لاله الا الله ... لاله الا الله ... انالله و انا الیه راجعون .

چرا ؟ هرگز نفهمیدم چرا پیرمرد که تا هفته پیش معتقد بود مصدق تند می رود و مشروطه را بخطر انداخته ؛ حالا آیه قبول مرگ را می خواند از در زیرزمین بیرون رفت .
خاله های دوقلویم پشت سرش دهن کجی کردند و ادایش را در آوردند .
آش سرد شد . و خرابه های خانه 109 در وسط تهران بود رضا راضی شد ... و سار از درخت پریده به درخت بازگشت .

1 – عبدالرسول عظیمی سردبیر کیهان روزانه و دبیرتاریخ و جغرافیای دبیرستانهای تهران بود . او از طرف کیهان همراه دکتر مصدق به دادگاه لاهه رفت . در سالهای بعد عظیمی دکترای حقوق خود را از دانشگاه تهران گرفت و روزنامه پیغام امروز را منتشر می کرد . دکتر عظیمی چندین بار به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد .

2 – دکتر نام عام دکتر مصطفی مصباح زاده صاحب امتیاز کیهان در نزد بچه های روزنامه کیهان بود .

3 – دکتر مسعود (سیحون) فرزانی از یهودیان برجسته و تحصیل کرده ای بود که خبرنگاری خبرگزاری فرانسه را برعهده داشت . رژیم جمهوری اسلامی بعد از انقلاب او را تیرباران کرد .

4 – گلستانه و واقفی از خبرنگاران شهری کیهان در آن روزگار بودند .

5 – عبدالرحمن فرامرزی مدیر و سرمقاله نویس کیهان و یکی از مخالفان سرسخت دکتر مصدق در مجلس بود .

6 – اصغر آقا خوشبخت متصدی قسمت حروفچینی گارسه ای آن روزگار کیهان بود .

7 – دکتر مهدی سمسار سرپرست بخش خارجه روزنامه و معاون سردبیر (عظیمی) بود . کار تیترونی صفحه اول را اغلب او انجام می داد .

8 – مهدی بهره مند خبرنگار اول اقتصادی کیهان بود او بعدهم در وزارتخانه اقتصاد و دارائی به مقام مدیرکلی و گویا معاونت هم رسید .

9 – احمد قهرمانی مسوول صفحه بندی و صفحه آرائی کیهان بود .

10 – نصر امین خبرنگار سیاسی و مسوول قسمت خبرهای نخست وزیری بود .

11 - زینی متصدی اطاق گیرنده خبر و رادیو بود .

12 فریدون رضازاده عکاس خبری روزنامه کیهان بود و در روزگار خود یکی از بهترین فتوژورنالیست ها بحساب می آمد .

28 مرداد:

“پیروزی” قهرمان ملی و 50 سال زیست

پیروان در ناکامی

✓ ✓ 28 مرداد بیشتر در وجود دو نسل پس از آن زنده بود و با بازماندگانش دارد به تاریخ می

پیوندد . ما برای فردای ایران می توانیم درسهایی از 28 مرداد بگیریم ولی هیچ چیز در آن رویداد

نیست که تعیین کننده راه آینده ایران باشد .

✓ ✓ 28 مرداد جایی بود که به هر گذشت و سازش در جامعه ایرانی پایان داد . جامعه سیاسی

ما دیگر نتوانست بر هیچ امری همراهی شود ؛ تا جاریو خشن انقلاب و حکومت اسلامی آن جامعه و

فرهنگ سیاسی میراث 28 مرداد را به کناری زد .

✓ ✓ اکنون ایران تازه ای که از ویرانه نظام شاهنشاهی و جمهوری اسلامی بدر می آید این

مراحل را پیموده است و فضیلتهای گذشت و سازش پذیری و همراستی را که از اعتقاد به حقوق بشر می

آید کشف کرده است .

گفتگو با داریوش همایون

تلاش - بدون اغراق باید گفت در مورد هیچیک از دوره های تاریخی کشورمان به اندازه نهضت ملی کردن نفت و واقعه 28 مرداد سند ، مدرک ، گفته و نوشته انتشار نیافته است . با اینهمه آیا فکر می کنید هنوز ناگفته و ناشنیده ای در این باره باقی مانده است ؟

همایون - درباره یک رویداد تاریخی همواره ناگفته و نانوشته ای هست و ما کمتر می توانیم به همه آگاهیهای مربوط و لازم دست یابیم . 28 مرداد بحث انگیز ترین رویداد تاریخ همروزگار ما شده است و از نظر بار عاطفی تنها با عاشورای کربلا قابل مقایسه است . می باید انتظار داشته باشیم که همچنان درباره اش بگویند و بنویسند . بیشتر آنچه درباره 28 مرداد نوشته شده از نظر پژوهشی ارزش چندانی ندارد . بررسی بیطرفانه و برپایه اسناد موجود ، تاره آغاز شده است زیرا نخست ، اسناد آن زمان تا کنون در دسترس نبود و دوم ، بحث از دست نسل 28 مرداد بیرون می رود .

تا آنجا که به اسناد ارتباط می یابد سهم خود ایرانیان چندان نیست و بسیاری نیز چنانکه می توان انتظار داشت صرفاً از دید مسئولان مانند مصدق و محمد رضا شاه نوشته شده است . مانند همه دوره های تاریخ ایران ، ما برای آنکه تصویر درست تر و فراگیرتری داشته باشیم ناگزیریم به منابع غربی برگردیم . قدرت مشاهده و تحلیل انسان غربی هنوز از توانائی عموم ایرانیان بیرون است ، بویژه که "شیشه کبود" مولوی نیز جلو چشمها باشد . تعبیر تاریخ یکی از مصرفهای آن است . هر نسل با توجه به شرایط و اوضاع و احوال و نیازهایش می تواند تعبیر خود را از تاریخ داشته باشد . در مورد تاریخ همروزگار ایران ، ما با سرازیر شدن اسناد تازه نیز روبروئیم که بازنگری این تاریخ را ضروری تر می سازد . در بینوائی تاریخنگاری ایران همین بس که ما تازه پس از هشتاد سال به بررسیهای اساسی درباره رضا خان سردار سپه آنها هم به انگلیسی دسترس می یابیم و تاریخ جنبش مشروطه را از نظرگاههای تازه تر و گویا تری می خوانیم . در چنین وضعی 28 مرداد جای خود را دارد و ما تازه بررسی و بحث انتقادی و واقعگرایانه آن را داریم آغاز می کنیم .

تلاش - در گفته ها و نوشته هایتان همواره نیروهائی را که در مقطع 28 مرداد متوقف شده اند ، سرزنش کرده و خود نیز حوادث گذشته را خیلی زود به تاریخ می سپارید .

در یکی از مصاحبه های اتان با آقای مه‌ری نه تنها 28 مرداد و انقلاب اسلامی بلکه حتا دوم خرداد را گذشته ای می دانید که باید از آن درگذشت .

اما بنظر می رسد تأثیر و نفوذ سیاسی حوادثی چون پیکار نفت که به 28 مرداد ختم شد ، پایدارتر از آن است که بتوان با اراده و خواست بر آنها چشم پوشید و بدست تاریخشان سپرد . تداوم این تأثیر بر مبارزات امروز و وظائف فردا چه خواهد بود ؟

همایون - مسئله اراده نیست . گذشته چاره ای ندارد مگر آنکه به تاریخ سپرده شود ، دیرتر یا زودتر . اگر گذشته را سرمایه سیاسی روز نکنند یا چنان دربند آن نمانند که از اکنون و آینده پس بیفتند زودتر آن را به تاریخ می سپرند . ولی به تاریخ سپرده شدن به معنی فراموش کردن و گذشتن نیست . به عنوان موضوع بررسی و درس گرفتن ، و چنانکه اشاره شد ، بازنگری و تعبیر از نو ، گذشته از میان نمی رود و نمی باید از میان برود . این بستگی به ظرفیت اخلاقی و انتلکتوئل یک جامعه سیاسی دارد که با گذشته رفتار درخورش را بکند . توانائی ساختن بر آن و فراتر رفتن از آن را در خودش پرورش دهد یا تا عمر دارد به یادآوری آن وقت بگذراند و فرصتهای تغییر را از دست بدهد . یک جهان بینی پویا که لطف سیاست را در پیش بردن و بهترکردن می داند طبعا نمی تواند گذشته را به بیش از حد سودمندی آن - چه از نظر عبرت آموزی و چه از نظر دستمایه کردن برای آینده - بکشانند .

در پنجاه ساله گذشته کارنامه جامعه سیاسی ما چندان از این نظر درخشان نبوده است . نه تنها در 28 مرداد بلکه در هررویداد مهم تاریخ همروزگار ما تاریخ را موضوع پرستش و نفرین گرفته اند . این گرایش جامعه ما به روضه خوانی و گریه و زاری از یک سو و خشم و خروش کودکانه از سوی دیگر انسان را بهم بر می آورد . ما کی می خواهیم به بلوغی برسیم که در طیف رنگها تنها سیاه و سفید را نبیند و به این آسانی دستخوش هیجان بی اختیار نشود ؟ ولی کاش به همین جا بسنده می کردیم . ما "سینیسیم" یا بی اعتقادی و نشناختن ارزشها را نیز بر هیجان و پارانویا و تعصب افزوده ایم و درهم جوشی فراهم آورده ایم که تنها شایسته چنان انقلاب شکوهمندی می بود .

تا آنجا که به 28 مرداد مربوط می شود اوج تاثیر آن بر گفتمان سیاسی مدتهاست گذشته است . 28 مرداد بیشتر در وجود دو نسل پس از آن زنده بود و با بازماندگانش دارد به تاریخ می پیوندد . ما برای فردای ایران می توانیم درسهایی از 28 مرداد بگیریم ولی هیچ چیز در آن رویداد نیست که تعیین کننده راه آینده ایران باشد . تجدید شرایط 28 مرداد ناممکن است و هر چه تجدیدش ناممکن باشد به تاریخ پیوسته است و از سیاست روز بیرون می رود . برای بسیاری از روشنفکران و کوشندگان سیاسی ایران 28 مرداد مهمترین رویداد تاریخی بوده است ولی زمان این روشنفکران و کوشندگان در واقع با انقلاب اسلامی سپری شد . آنها سودازدگی 28 مرداد را تا پایان فاجعه بارش بردند و امروز هم سخنی ندارند . زندگی سیاسی آنان در گرفتن انتقام 28 مرداد گذشت ولی جز آتش بیاران دور انداختنی جنبشی نبودند که اعتنائی به 28 مرداد نداشت و می خواست انتقام 14 مرداد را بگیرد . تنها کسانی در میانشان که بتوانند از 28 مرداد فراتر روند به امروز و فردای ایران با ربط خواهند بود . 28 مرداد جایی بود که به هر گذشت و سازش در جامعه ایرانی پایان داد . جامعه سیاسی ما دیگر نتوانست بر هیچ امری همراهی شود ؛ تا جاروی خشن انقلاب و حکومت اسلامی آن جامعه و فرهنگ سیاسی میراث 28 مرداد را به کناری زد . طبقه سیاسی ایران ، از محافل حکومتی که در گذار از یک جابجائی نسلی و جهان بینی می بودند ، تا مخالفانی که آینده شان بستگی به پیروزی در پیکار نوسازندگی جامعه می داشت ، حتا نتوانست بر جنبش اصلاحی ششم بهمن 1341/1863 همراهی شود و آن جنبش را به جایی که می توانست ، یعنی نوسازندگی نظام سیاسی ایران برساند . اصلاحات به بالا گرفتن یک جنبش ارتجاعی کمک کرد که نخست آن طبقه سیاسی و سپس همه جامعه ایرانی را ویران کرد . اکنون ایران تازه ای که از ویرانه نظام شاهنشاهی و جمهوری اسلامی بدر می آید این مراحل را پیموده است و فضیلتهای گذشت و سازش پذیری و همراهی را که از اعتقاد به حقوق بشر می آید کشف کرده است . ما دیگر نباید بگذاریم کارمان به برخوردهای از نوع 28 مرداد برسد .

تلاش - در روند حوادث سیاسی پس از سرنگونی دولت دکتر مصدق و رفتار در پیش گرفته شده توسط پیروزمندان 28 مرداد در مقابل جبهه ملی و رهبر آن که از یک جدال داخلی و خارجی شکست خورده بیرون آمده بودند ، هیچ نشانی از سعی بر جبران بی اعتمادیها و از میان برداشتن خصومتها دیده نشد .

حتا اگر اجتناب ناپذیری واقعه 28 مرداد علیه طرفداران نهضت ملی و دکتر مصدق را بدلیل اشتباهات سیاسی زیان آورشان قابل پذیرش بدانیم ، اما پس از آن پیروزی ، در پیش گرفتن روش سرکوب در برابر مخالفان ، از میان بردن زمینه هر نوع رقابت سیاسی ، خالی ساختن نهادهای قدرت نظیر مجلس ، دولت و نخست وزیری از جوهره و عملکرد مستقل اشان ، تمرکز قدرت در دست پادشاه و در نهایت هدایت کشور به سمت دیکتاتوری ، چه ضرورتی داشت ؟ آنهم در کشوری که بقول خود شما در اوائل قرن بیستم یکی از نخستین کاندیداهای جدی نظامهای سیاسی دمکراتیک در منطقه ای عقب مانده به حساب می آمد ؟

همایون - این مهمترین میراث 28 مرداد بود که تا امروز آثارش بکلی از میان نرفته است . از آن هنگام دیگر سازش و گذشت پذیری از سیاست ایران رخت بر بست . جامعه سیاسی ایران دیگر پس از آن نتوانست بر هیچ امری همراهی شود ؛ تا جاری خشن انقلاب و حکومت اسلامی آن جامعه ، و فرهنگ سیاسی میراث 28 مرداد ، را به کناری زد و درکار آن است که به یاری عوامل دیگر ، فرهنگ سیاسی نوینی به یک جامعه سیاسی پیشرفته تر بدهد . پیش از آن انقلاب مشروطه جنگ عقیدتی (بجای جنگ مذهبی سنتی) را به جامعه ایرانی شناسانده بود . در دوران رضا شاه فرایافت جرم سیاسی با غیر قانونی شدن عقاید اشتراکی به حقوق جزا و سیاست ایران راه یافته بود . مصدق مخالفت را با خیانت یکی کرده بود و رژیم پیروزمند پادشاهی آن روحیه را پیشتر برد تا جایی که مخالف ترین عناصر به پیکار مسلحانه روی آوردند و جنگ چریکی را جانشین پیکار سیاسی کردند و خود پادشاه به مخالفانش تکلیف کرد که به ترک کشور گویند . فرمان او در باره یک نفر هم اجرا نشد ولی خودی و غیر خودی به فرهنگ سیاسی راه جست و ابعاد واقعی اش را در حکومت اسلامی یافت .

مسئولیت رهبری سیاسی در آشتی ناپذیر شدن سیاست در ایران بی تردید بزرگتر است زیرا مسئولیت با قدرت می آید . ولی سهم نیروهای مخالف را در رابطه دیالکتیکی و اندرکنش interaction حکومت و مخالفان نمی توان نادیده گرفت . اگر پادشاه پیروزمند با شکست خوردگان رفتار دشمن مغلوب در پیش گرفت آنها نیز هر فرصتی را برای آنکه به فرایند سیاسی برگردند از دست دادند و همه به انتقام اندیشیدند . پادشاه دوبار در بحران (1340 / 2-1961 و 1357/1987) به رهبران جبهه ملی روی آورد ولی بیهوده . مخالفان پادشاه حتا در اصلاحات اجتماعی سال

1963/1341 که ابعاد یک انقلاب اجتماعی داشت به رهبری ارتجاعی مذهبی گرایش یافتند و زمینه تسلیم 15 سال بعد را آماده کردند. کینه کور که در پادشاه به تحقیر و در مخالفانش به بیزاری مرگبار رسیده بود فضا را دشمنانه تر کرد.

تلاش - در سالهای اخیر در برخورد به این دوره تاریخی مقالات و کتبی منتشر شده اند که حامل روش و نگرش متفاوتی هستند. در این آثار - برخلاف گذشته - مبنای کار نه حرکت از اثبات حقانیت و صحت یک طرف و عدم مشروعیت و خلاف بودن طرف دیگر، بلکه تلاش در جهت بررسی دقیق تری از شرایط جهان و موقعیت ایران در زمان اوج گیری پیکار نفت و واقعه 28 مرداد است و همچنین سعی می شود همه جوانب در ارتباط با امکان واقعی برای کامیابی سیاستها و روشهای بکار گرفته شده از سوی دکتر مصدق در این پیکار و بریستر آن شرایط و آن موقعیت مورد توجه و ارزیابی قرار گیرند. از این نظرگاه جدید دو انتقاد اساسی به رهبری نهضت ملی طرح می شود:

الف - ارزیابی غیر واقعی از امکانات و توان کشور در رو در روئی با مشکلات عظیم داخلی و خارجی

ب - عدم آمادگی رهبری نهضت برای مصالحه، هر جا که ممکن بود منافع ملی حفظ شود.

نخستین پرسشی که در این نگرش انتقادی پیش می آید، رابطه مشروعیت و حقانیت یک جنبش با نحوه هدایت یا میزان شانس کامیابی آن است. آیا اساساً اتخاذ روشهای نامتناسب در هدایت یک پیکار و بی توجهی به امکانات و توان واقعی آن برای پیروزی، می تواند در مشروعیت و حقانیت آن جنبش تعیین کننده باشد؟

همایون - پیش از پرداختن به جنبه سیاسی موضوع بد نیست به بعد دیگر پیکار ملی کردن نفت پردازیم. بیشتر ما به عنوان ایرانی با فرهنگ مظلومیت و شهادت بار آمده ایم. در چنین فرهنگی مرز میان پیروزی و شکست تار می شود و شکست، گاه ارزشی برتر می یابد. این روانشناسی بویژه در دومین مرحله پیکار نفت، پس از سی تیر اندک اندک دست بالائی یافت. دکتر مصدق در پایان، چنانکه در دادگاه گفت خود را سیدالشهدای دیگری می دید و به دست حکومت پادشاهی و در دست پیروان خود همان نیز شد. بسیاری از چپگرایان هم که پس از شکست انقلاب اسلامی و شکست "اردوگاه سوسیالیسم و صلح و دموکراسی" به "میت" تازه روی آوردند به همین عوالم افتادند و

استعدادهای خود را در غنی کردن یک فولکلور سیاسی – شبه مذهبی با ادبیات سوزناک عاشورائی اش بکار انداختند . اما یک ملت نمی تواند با ناکامی هایش زندگی کند . ما بیش از مظلومیت و شهادت به کامیابی و پیروزی نیاز داریم و بیش از گنهکار دانستن دیگران می باید عادت کنیم کم و کاستی های خود را حتا در قهرمانان و پرستیدگان مان بشناسیم . ملت های پیشرفته چنین می کنند و حتا بزرگترین فاجعه های تاریخ خود را خوراک روزانه روضه خوانی سیاسی و ذکر مصیبت نمی گردانند . تاریخ ، آموزشگاه است نه میدان جنگ صلیبی . قرون وسطای ما بیهوده تا سده بیست و یکم نکشیده است .

در پیکار نفت ، کارشناسی چه در سیاست خارجی و چه در اقتصاد نفت جای چندانی نداشت و عامل سیاسی و بسیج همگانی همه چیز بود . دکتر مصدق به درستی اهمیت نمادین و بعد تاریخی پیکاری را که آغاز کرد دریافته بود ولی آن را بجای همه چیز گذاشت . قهرمان ملی تاریخی که او شده بود نمی توانست به چیزی کمتر از پیروزی کاملی که از توانائی اش بیرون می بود تن در دهد . پیکار نفت می توانست با بهترین شرایطی که اقتصاد نفت و قدرت انگلستان آن زمان اجازه می داد پایان یابد و به رهبری مصدق همه نیروی یک ملت از نو زاده شده و سرشار از انرژی را برای ساختن یک جامعه نوین بسیج کند . ولی چنان فرا آمدی به رهبری گونه دیگری نیاز می داشت : شناختن حد ممکن ؛ شکیبائی ، تا زمان مناسب دررسد ؛ و آمادگی برای مصالحه در جایی که همه چیز را نمی توان داشت ؛ جسارت ایستادگی در برابر افکار عمومی لحظه ، افکار عمومی که می تواند به تندی عوض شود . ولی اینگونه رهبری در “پارادایم” کربلا نمی گنجد .

حتا اگر اولویت دکتر مصدق پیروزی در جبهه داخلی و در برابر نهاد پادشاهی و نیروهای محافظه کار می بود با فیصله دادن مسئله نفت بهتر می توانست به آن برسد . پافشاری او در موضوع کم اهمیت غرامت یک بحران دیرپای پدید آورد که کنترلش به زودی از دست ناتوان حکومت فردی او بیرون رفت . دکتر مصدق در قدرت مخالفان خود مبالغه می کرد و به آسانی می توانست هرچه را که در برابرش می بود یکی پس از دیگری و نه همه با هم ، کنار بزند ولی خود را در وضع غیر ممکنی انداخت .

نویسندگان نسل جوانتر که درگیری عاطفی پیشینیان خود را ندارند از نظرگاه درست ، از نظرگاه پیروزی به آن رویداد می نگرند . وظیفه یک رهبری رسیدن به پیروزی ممکن است ؛ پیشبرد ملت

است . درسی که این نویسندگان از تاریخ گرفته اند همین است . تصادفی نیست که جای احمد قوام در تاریخ صد ساله گذشته ایران بالاتر می رود .

اما بحث مشروعیت و حقانیت را از بررسی تاریخی می باید بیرون برد . اینها واژه هائی با بار های سنگین اند درست و نادرست ، بهتر و بدتر ، کم عیب تر و پر اشتباه تر ، حتا درخشان و مصیبت بار صفات مناسب تری هستند . تاریخ را موضوع پرستش و تقدس نمی باید کرد . ما تاریخ همروزگارمان را ، هر گروه بهره خودش را ، آئین cult کرده ایم .

تلاش - شما 18 سال پیش (سپتامبر 1985) در مقاله ای تحت عنوان « 28 مرداد و میراث هایش » از همان دیدگاه انتقادی به مبارزات نفت ، می گوئید :

« پیکار نفت تا سال 1331 به خوبی پیش می رفت و پیروزی ایران در دیوان بین المللی لاهه تاج افتخاری بر تارک این پیکار بود و راه را بر همه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره گشود . »
اما پس از گذشت نیم قرن از مبارزات استقلال طلبانه در بسیاری از این « کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره » که در حوزه تأثیری ایران دوران پیکار نفت قرار داشتند ، کمتر شاهد دستاوردها و نتایج درخشان هستیم . وضع بسیاری از آنها حتا از ایران نیز تأسف بار تر و بی چشم اندازتر است .
چرا ؟

آیا دست « توطئه » استعمار و امپریالیسم در همه ناکامی های این کشورها در کار بوده است ؟ یا اینکه آنها در مکانیسم درونی خود و در همان آرمانها و ایده ها به کجراه رفته اند ؟

هما یون - آن فراز به مرحله پیکار ضد استعماری کشورهای جهان سوم اشاره داشت که دکتر مصدق الهام بخش بسیاری از آنان گردید . بدبختی جهان سومها این بوده است که پس از پیروزی بر استعمارگران ، هر چه جهان سومی تر ماندند . رویارویی شان را با استعمار در بازگشت به ارزشهای اصیل و گریز از ارزشهای وارداتی استعماری و غربی دیدند . این اصطلاحاتی است که در گوشهای ما طنین آشنای دردآوری دارد . روشنفکران تاریک اندیش شان گوش به نغمه "سیرن" های چپ شیک فرانسه (فرانس فانون و امه سزر را نیز می باید در همین مقوله جای داد) سپردند و استقلال را چنان تعریف کردند که بازگشت به توحش و قرون وسطا از یک سو و بستگی بیش از پیش به جهان خارج ، و

واپس ماندن روزافزون از غرب معنی می داد . این بدبختی دامن روشنفکران تاریک اندیش ما را نیز گرفت تا سرانجام توانستند در انقلاب شکوهمند اسلامی به ناکجا آباد نیهیلیسم خود برسند . (آن چپ شیک هنوز با پیام نسبی گرائی فرهنگی خود نه تنها می کوشد جهان سومی ها را در گنداب فرهنگی شان نگهدارد ، بلکه انسان غربی را هم از بزرگترین دستاوردهای تمدن بشری بیگانه سازد .

تلاش - پس از یک قرن پیکار نه چندان پربار در راه آرمانهای استقلال طلبانه و آزادیخواهانه ، توجه امروز ما از عوامل بیرونی به مکانیسم روابط درونی و نقش مناسبات داخلی معطوف شده است و در بازبینی های تاریخی خود به همه چیز با نگاه پرتردید می نگریم .

در مورد 28 مرداد بسیار گفته می شود که این اقدام به نهضتی خاتمه داد که رهبر آن دکتر مصدق توانسته بود این احساس را در مردم بیدار کند که در آینده ای نزدیک به دو هدف دیرین مبارزات خود یعنی استقلال و آزادی دست خواهند یافت . اما در ازای این احساس هیچ تعریف روشن و دقیقی از این مفاهیم بدست داده نمی شود و معلوم نیست با درک آن زمان ، دستیابی به هدف استقلال در ایران یعنی چه و اگر - به فرض آنکه 28 مرداد وجود نمی داشت - سوار بر بستر تفکرات و درک نیروهای رهبری کننده این مبارزات به « استقلال » خود دست می یافتیم و یک کشور مستقل بحساب می آمدیم ، وضعمان با امروزمان و با حضور جمهوری اسلامی (بعنوان مستقل ترین نظام فرهنگی - سیاسی و اقتصادی جهان) چه تفاوتی داشت . تنها تصویری که به کمک ادبیات گسترده نیروهای ملی - مصدقی از مفهوم استقلال می توان داشت ، همان معنای مستتر در « سیاست موازنه منفی » است .

پیگیری « سیاست موازنه منفی » در جهان دوقطبی به رهبری غرب لیبرالیستی و شرق کمونیستی که بر سر ماندن ایران در کدام قطب درگیر نبردی سخت با یکدیگر بودند ، چه معنایی می توانست داشته باشد و چه پیامدهائی برای ما می توانست به ارمغان آورد ؟

هما یون - نگهداری استقلال برای کشوری که در آن زمان 150 سال مداخلات غرب را - در بیشتر آن دوران مداخلات هر روزه و در کمترین امور اداری و قضائی تحمل کرده بود به حق اولویت بزرگی بشمار می آمد . ولی در گرماگرم جنگ سرد ، نگهداری یکپارچگی (تمامیت) ایران اولویتی حتا

بزرگتر می بود. ایران قدرت نظامی و اقتصادی، و طبقه سیاسی توانائی و انسجام لازم را که از هردو برآید نداشت و به نیروی دیپلماسی، هر چه هم ماهرانه، نمی شد هردو را به درجه ای که ناسیونالیستها و ملیون ایرانی می خواستند نگهداشت. شوروی یک استراتژی بی امان پیشرفت به جنوب را در ایران و افغانستان دنبال می کرد و امریکا تنها نیروئی بود که می توانست جلوش را بگیرد. در افغانستان سیاست موازنه به شکست انجامید و چپ توانست ماموریت تاریخی اش را در آن کشور تا سپردن افغانستان به اسلامیان انجام دهد. در ایران سیاست موازنه رها شد و یکپارچگی ماند و شکست در برابر اسلامیان در بخشی، از همین تضاد استقلال و یکپارچگی برخاست. استقلال طلبان دست به دست اسلامیان دادند و آنها را برگرده خود، و بعد کشور، سوار کردند.

دکتر مصدق استقلال و یکپارچگی هردو را می خواست و اگر می توانست تا پایان برود و بر سراسر ایران و همه فرایند سیاسی تسلط یابد احتمالاً به هردو هم می رسید. ولی با سیاستهای شکاف انداز و روحیه بی گذشت و خامدستی دیپلماتیک او نمی توان چنان احتمالی را در نظر آورد. دو سال و نیمه حکومتش همه در نبردها، بسیاری نا لازم و دست کم پیش از موقع، گذشت و پیروزی اش یک پاکسازی پر دامنه بهمراه می آورد که ایران را در کوتاه مدت، که می توانست دوران ساز باشد و پیامدهایش به دهه ها بکشد، ناتوانتر و پریشان تر بجای می گذاشت.

تعریف استقلال برخلاف یکپارچگی آسان نیست. می توان استقلال محدود داشت (همه کشورها به درجات کم و بیش استقلال محدود دارند) ولی یکپارچگی محدودیت بر نمی دارد. همچنین پویای استقلال می تواند به عکس خودش برسد. جمهوری اسلامی نمونه خوبی است. رهبری آخوندی در پی بریدن پیوندها با جهان غیر خودی اش برآمد ولی اگر شوروی فرونپاشیده بود ایران را به یکی از ماهواره های آن در می آورد و تا چند سال پیش نرخ سبزی هم در ایران با دلار تعیین می شد. استقلال در معنی محدود آن در عصر سازمانها و عهدنامه های بین المللی (اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاقهای آن و عهدنامه مجازات جنایتکاران برضد بشریت) و در فضای فرهنگی و اقتصادی جهانگرا بیشتر به معنی بستگی متقابل است - سهمی که هر کشور می تواند در فرایند جهانی داشته باشد. در ایران پس از 28 مرداد مسئله این بود که با چنان جامعه سیاسی از هم گسیخته و اقتصاد و نیروی نظامی ناچیز و حکومت ناتوان یا بایست به محدود شدن استقلال تن در داده می شد و یا در برابر جهانجوئی خستگی ناپذیر شوروی همسایه از یکپارچگی و استقلال هردو درگذشت.

تلاش - امروز خطر در غلتیدن ایران به دامان کمونیسم منتفی شده است . حتی کمونیست های ایرانی (اگر کسانی هنوز براین افکار باقی مانده باشند) رؤیای کمونیستی کردن ایران را کمتر در سر می پروراندند .

اما کابوس دائمی خطر روسیه تزاری و بعد شوروی کمونیستی تا فروپاشی این کشور (شاید هنوز هم) و امکان تجزیه بخشهایی از خاک ایران بدست آن ، یکی از فاکتورهای مهم جهت گیری ما بسمت غرب و بویژه آمریکا بوده است . اما نیروهای ملی - مصدقی و طرفداران دیروز و امروز حزب توده همچنان پایدار ، معتقدند خطر کمونیسم ، اشغال یا تجزیه کشور توسط اتحاد شوروی در حقیقت تنها بهانه ای در دست آمریکائیان و طرفداران شاه برای انجام کودتا علیه دکتر مصدق بوده است . با توجه به آنکه رهبری نهضت ملی با همان سرسختی که در برابر انگلیس ایستادگی می کرد بر علیه مطامع شوروی بود ، چرا نباید آنان را در این استدلال محق دانست ؟

همایون - بحث در نیت رهبری نهضت ملی نیست ، در تواناییهای آن است . دکتر مصدق بردستگاه حکومت ناتوانی فرمان می راند و تنها با پاکسازی و سرکوبی پر دامنه می توانست همه نیروهای سیاسی را زیر نگین خود در آورد . هوادارانش ادعا می کنند که چند امریکائی و انگلیسی به یاری انگشت شماری ایرانی با هزینه 60 هزار دلار و راه انداختن چند صد تن اوباش در یک نیمه روز حکومت ملی او را برانداختند . آنها توجه ندارند که چنین ادعائی چه اندازه ملی بودن حکومت مصدق را - نه به معنی جنبه ناسیونالیستی تردید ناپذیر آن ، بلکه به معنی پشتیبانی عمومی از آن سست می کند . مقایسه 28 مرداد با سی تیر یک سال پیش از آن بسیار روشنگر است و در نوشته های سیاسی - شبه مذهبی مربوط به جنبش ملی کردن نفت نادیده می ماند . اگر در 28 مرداد حکومت او نتوانست هیچ مقاومتی را سازمان دهد چگونه می توان تصور کرد که پس از پاکسازی هائی که قرار بود زیر نظر دکتر فاطمی انجام گیرد و تهیه هائی که حزب توده و سازمان نظامی آن به پشتیبانی شوروی برای کودتا می دید برایش امکان ایستادگی می بود؟ (حزب توده تا پایان بی شکوهش حزب کودتا و در آرزوی تکرار قیام "کرنشانت" بود .)

به عنوان یک چشم‌دیده آن روزها با پیشینه بیش از ده سال فعالیت سیاسی همانگاه ، و ناظر نزدیک تحولات سیاسی ، برای من تردید نیست که دکتر مصدق بدون 28 مرداد یا کرنسکی ایران می شد و یا دکتر بنش ایران . ایران آن زمان محکوم ژئوپلیتیک خود می بود و امریکا ، چنانکه قوام السلطنه از همان سال 1300/1921 دریافت ، گزینش کم خطر تری بشمار می رفت . در اینجا بی انصافی است اگر خدمتی که سپهبد زاهدی در آن لحظه تاریخی به نگهداری ایران کرد فراموش شود . پس از رضا شاه به هیچ شخصیت تاریخی بیش از او بی مهری نشده است ولی خدمات گذشته او ، از جمله بازگرداندن خوزستان ، به کنار ، او و فروغی و قوام و رضا شاه چهار چهره تاریخی هستند که اگر ایران از میدان مین صد ساله گذشته یکپارچه بدر آمد بیش از همه مرهون آنهاست .

تلاش - در مورد بحران های سال 1332 گفته می شود در صورت عینی شدن خطر کمونیسیم برای ایران ، یا بازگشت نیروهای شوروی به خاک ایران ، انگلیس مصمم به اشغال بخش های دیگری از خاک کشور بود . آیا در این صورت سرنوشتی چون کره (تقسیم به شمالی و جنوبی) یا تقسیم آلمان بعد از جنگ جهانی دوم (غربی و شرقی) در انتظار ما بود ؟

هما بون - همه این احتمالات را می توان داد . دست کم برای بیشتر ایرانیان آن زمان چنین تصویری پیش آمده بود . هر نسل چنانکه گفته شد آزاد است تعبیرات خود را از تاریخ داشته باشد ولی رویداد تاریخی را می باید از دریچه چشم همروزگارانیش دید . اگر ما امروز را چنان برگزیده فرا افکنیم که گوئی آن مردم مانند ما می اندیشیدند به همین دید یک سو به و سیاست زده از تاریخ می رسیم که شش دهه ای تاریخنگاری ما را شکل داده است .

تلاش - فرض ها و تصورات فوق در رفتار و تصمیم مردم (مردمی که در تمام دوران پیکار نفت با یک فراخوان جبهه ملی و دکتر مصدق در حمایت هرگام وی آماده حضور در صحنه پیکار بودند) در عدم حضورشان در خیابانها در روز 28 مرداد ، در دفاع از دکتر مصدق به چه میزان تأثیر داشت ؟

همایون - شما می باید روزهای 27 و 28 مرداد در شهرهای ایران بویژه تهران می بودید تا می دید هراس عمومی چگونه جایش را به انفجار شادی داد . مردمی که یک سال پیش در پشتیبانی دکتر مصدق دسته دسته به صف آتش سربازان و پاسبانان می زدند در 28 مرداد انگشتی هم به دفاع از او بلند نکردند . او در آن روزها جز بخشهایی از ارتش پشتیبانی نداشت . آنها با رهبر ملی مخالف نشده بودند ولی بن بست خود ساخته اش را می دیدند و نمی خواستند ایران در بی نظمی و سقوط اقتصادی و به خطر افتادن امنیت ملی ایران بیفتد .

تلاش - شما دوران پادشاهی رضاشاه را نقطه آغاز جدائی میان اهداف و آرمانهای مشروطه و مشروطه خواهان می دانید . یکدسته مشروطه خواهانی که به ترقی و توسعه و نوسازی ایران پرداختند و دسته دیگری که عمر خود را در راه جدال با نفوذ و منافع بیگانگان در ایران و دفاع از آزادی سرمایه نمودند

پس از واقعه 28 مرداد و با حضور روزافزون و دست بالای ایدئولوژی های رنگارنگ مذهبی ، مارکسیستی و ناسیونالیسم ضدغربی و جهان سومی بتدریج خواست آزادی در این جبهه نیز بشدت رنگ باخت و کم کم بدست فراموشی سپرده شد تا جائیکه تعبیری چون دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه بالاترین درجه آزادی ، رهایی کشور از یوغ امپریالیسم و بالاخره ، آزادی مستضعفان جایگزین خواست آزادی گردید .

در این پنجاه سال پس از 28 مرداد ، در ضدیت با پادشاهان پهلوی از سوی مخالفین هرچه توان بود برسر بی رونق ساختن برنامه توسعه و نوسازی کشور و برقراری امنیت ملی - که یک پا در استقلال به مفهوم حفظ تمامیت ارضی ایران داشت و در همسوئی و حمایت غرب بویژه آمریکا پیش می رفت ، خرج گردید . همه رفرمهای اجتماعی و اسباب قدرتمندی ایران در منطقه از سوی این نیروها یکصدا در سرسپردگی حکومت به منافع امپریالیستی غرب و آمریکا توضیح داده شد .

اما امروز پس از تجربه انقلاب اسلامی و رویارویی با فلاکت همه جانبه و قاجاروار کشور ، پس از 25 سال حاکمیت « مستقل ترین » رژیم جهان ، از قضا مسئله ترقی ، توسعه ، نوسازی و امنیت ملی در کنار آزادی و حفظ تمامیت این خاک از برجسته ترین و مهمترین مطالبات ملت ایران شده و در اولویت قرار گرفته اند !

آیا ضرورت پیروزی در این چالش عظیم که تنها با برآمدن یک توافق ملی بر سر اهمیت یکپارچه همه این مطالبات همراه با هم ، می تواند در چشم انداز قرار گیرد ، به فراروئیدن همبستگی میان روشنفکران و طبقه سیاسی ایران از جناحها و جریانهای مختلف یاری خواهد رساند و به « جنگهای مسلکی » و به « نبرد قدرت مرگ و زندگی » میان آنان خاتمه داده و برزخمهای دیرین دشمنی – از جمله « زخم 28 مرداد » مرهم خواهد گذارد ؟

همایون – جریان اصلی روشنفکری ایران آشکارا از کارزارهای عقیدتی پنجاه شصت ساله گذشته پخته تر بدر آمده است . ما هرچه از آزادی و استقلال و ناوابستگی (به چه معنی و از که و از چه؟) بگوئیم اگر نیک بنگریم با مسئله تجدد و توسعه روبروئیم . آنها که امروز از اصلاحات و فرایند تدریجی بهبود در جمهوری اسلامی دفاع می کنند از آن سر بام افتاده اند . اصلاحات و بهبود گام بگام یکبار در اوایل دهه چهل / شصت و یکبار در نیمه دهه پنجاه / هفتاد روی داد و دیگر فرصتش در ایران پیش نیامده است . امروز هر چه بتوان کرد به برچیدن رژیم اسلامی بستگی دارد . عمده آن است که شعار میان تهمی استقلال (در جهانی که گرفتن استقلال کشورها دیگر برای فرانسه هم صرف نمی کند و حتا امریکا به هزار سو وابسته است و نمی تواند هر چه می خواهد بکند) چندان طنینی ندارد و آزادی که همه چیز از اوست جایش را گرفته است ؛ ولی آزادی نیز در ارتباط با حقوق بشر تعریف می شود و دیگر از آن نه دیکتاتوری پرولتاریا می توان بیرون کشید ، نه پیوند عرفانی و معنوی شاه پدر و ملت ستایشگر ، نه پرستش پیشوا و امام .

زخم 28 مرداد در واقع چندان هم کاری نبود و در آن مبالغه بسیار شده است . ما در همین صد ساله رویدادهای بسیار خطیرتری داشته ایم . ولی امروز دیگر وقت پرداختن به این زخمها نیست . ملتی که گرفتار اسلام سیاسی است و به ژرفای لجنزار جهان سوم و خاورمیانه رانده شده است آیا این ملاحظات بازماندگان یک نسل رو به پایان را که هنوز در جاهائی در برابر جهان نوین ایستادگی می کند را اصلاح خواهد کرد؟

تلاش – آقای همایون با سپاس فراوان از شما .

« 28 مرداد » و بلندای پرواز حقیقت

در گفتگو با علی میرفطروس

❖ v تاریخ – بمفهوم مدرن آن – زاده دوران تجدّد است . دورانی که با تکیه بر « عقل نقّاد » ، ضمن نفی و انکار « تقدیر » یا « مشیّت الهی » در بروز رویدادهای تاریخی ، عقل و اراده آزاد انسان ، تاریخ ساز گردید .

❖ v ما میراث خوار یک تاریخ عصبی و عصبانی هستیم و بهمین جهت است که همواره ، حال و آینده را فدای این گذشته عصبی و ناشاد کرده ایم .

تلاش – در آستانه پنجاهمین سالگرد واقعه 28 مرداد 1332 قرار داریم . آیا پس از گذشت نیم قرن مجازیم از این واقعه تحت عنوان گذشته و تاریخ یاد کنیم ؟ چه پیش شرطهایی ضروری است تا واقعه ای به گذشته تعلق گیرد ؟ آیا تنها گذشت زمان کافی است ؟

میرفطروس – در فرهنگ عمومی ما « تاریخ » – عموماً – بمفهوم « تقویم » بکار رفته و بهمین جهت درک ما از تاریخ – بعنوان رشته ای خاص از معرفت انسانی – بیشتر یک درک تقویمی است . در بینش تقویمی ، بیشتر به این روز و یا به آن رویدادّ مشخصّ توجه می شود و از علل و عوامل اجتماعی پیدایش حوادث یا از زمینه های اجتماعی ظهور و سقوط شخصیت ها غفلت می گردد .
جدا از تعریف های کلاسیک یا سنتی تاریخ (بعنوان « آئینه عبرت » و . . .) تاریخ بمفهوم مدرن آن ، زاده دوران تجدّد است ، دورانی که با تکیه بر « عقل نقّاد » ، ضمن نفی و انکار « تقدیر » یا « مشیّت الهی » در بروز رویدادهای تاریخی ، عقل و اراده آزاد انسان ، تاریخ ساز گردید .

حدود 25 سال پیش در یک کتاب کوچک دوران دانشجویی (کتاب حلاج) تعریفی از تاریخ بدست داده ام که شاید هنوز درست باشد :

« تاریخ ، شرح جنگ ها و عیاشی ها و بیان شکست ها و ناکامی های سلاطین و سرداران نیست ، تاریخ - بعنوان یک علم - بمعنای کشف ، بررسی و تبیین روابط علیّی حوادث و حرکت های اجتماعی است و هم از این روست که درک تاریخ ، درک چشم اندازهای آینده نیز هست چرا که آینده برآیند ناگزیر گذشته و حال است . »

در تاریخ نویسی جدید به وقایعی که زمان شان از 50 سال (یعنی دو نسل) گذشته باشد ، « وقایع تاریخی » می گویند . قید 50 سال (یا دو نسل) شاید برای اینست که پس از 50 سال ، قهرمانان یا ضدقهرمانان یک واقعه - عموماً - درگذشته اند و مؤرخ با فاصله گیری زمانی از رویدادها و عوامل سازنده آنها ، بهتر و منصفانه تر می تواند به بررسی و تحلیل حوادث بپردازد ، با این حال ، امروزه از نوعی تاریخ بنام « تاریخ بلافاصله » (*Histoire Immédiate*) یاد می کنند که ناظر بر وقایع مهم 25 تا 30 سال اخیر است (مانند وقایع دانشجویی ماه مه 1968 فرانسه یا انقلاب اسلامی 1357 ایران) .

وجه یا وجوه مشخصه یک واقعه تاریخی این است که :

1 - واقعه به گذشته تعلق داشته باشد .

2 - واقعه ای یگانه و بی مانند (*Singulier*) باشد .

3 - آن واقعه - چه مثبت و چه منفی - برحیات سیاسی - اجتماعی یک جامعه و از این طریق بروجدان عمومی جامعه تأثیر آشکار و درازمدت گذاشته باشد . بنابراین طول زمانی و تداوم درحافظه جمعی ، وجه مشخصه دیگر وقایع بعنوان « وقایع تاریخی » است .

تاریخ با سیاست پیوندی نزدیک دارد اما باید گفت که هررویداد سیاسی ، تاریخی نیست . چرا که مضمون سیاست - اساساً - مضمونی بلافاصله ، حال و حیّ و حاضر است به عبارت دیگر : تنها بعضی از وقایع سیاسی می توانند تاریخی بشمار آیند (مانند همین کودتای 28 مرداد32)

در ایران با وجود یک سنّت دیربای تاریخ نویسی « حَرَدگرا » (مانند تاریخ طبری ، تاریخ یعقوبی ، تاریخ مسعودی و تاریخ بیهقی) بعلت حملات و هجوم ها و حاکمیت حکومت های قبیله ای ، رَوَند تکامل اجتماعی ایران و از جمله تاریخ نویسی « حَرَدگرا » نیز رو به زوال گذاشت . استیلای

دیرپای حکومت های قبیله ای بر ایران نوعی اخلاق و عصبیت ایلی - قبیله ای را در جامعه ما نهادینه کرد بهمین جهت تاریخ ایران - عموماً - تاریخ عصبیت ها و عصبانیت هاست . در رفت و آمدها و کشاکش های قبایل مختلف ، جامعه ایران از یک عصبیت به یک عصبیت دیگر پرتاب گردیده است . تاریخ اجتماعی ما (و از جمله تاریخ اندیشه سیاسی در ایران) نیز بازتاب همین عصبیت ها و عصبانیت ها و عواطف است ، در 60 - 70 سال اخیر ، نوعی « تاریخ حزبی » یا « تاریخ ایدئولوژیک » به عنصر عصبیت در فرهنگ سیاسی ما جان تازه ای بخشیده است . با چنین خصلت دیرپائی است که ما به تاریخ و شخصیت های تاریخی مان نگاه می کنیم : « شخصیت های دلپذیر » مان آنچنان پاک و بی بدیل و بی عیب اند که تن به « امامان معصوم » و « قهرمانان صحرای کربلا » می زنند (مانند میرزاتقی خان امیرکبیر و دکتر محمد مصدق) و برعکس ، « شخصیت های نادلپسند » مان آنچنان سیاه و ناپاک و نابکارند که فاقد هرگونه خصلت نیکوی انسانی یا عمل مثبت اجتماعی می باشند (مانند رضاشاه و محمدرضاشاه و قوام السلطنه و ...) . ما میراث خوار یک تاریخ عصبی و عصبانی هستیم و بهمین جهت است که همواره ، حال و آینده را فدای این گذشته عصبی و ناشاد کرده ایم .

از طرف دیگر : ما ملتی هستیم که همواره دوستدار پیروزی ها و کامیابی های بزرگ و در عین حال آسان هستیم و آنجا که دچار شکست و ناکامی می شویم بجای نگریستن به خویش و درک کمبودها و کم کاری های خود با توسل به تئوری توطئه ، « دست انگلیس » و « عوامل خارجی » را عمده می کنیم . تئوری توطئه - در واقع - توجیهی است برای ناآگاهی ها و ندانم کاری هامان و مرهمی است که روان زخم خورده ما را آرام می کند ، نمونه اش را در دو واقعه بسیار نزدیک بهم می توان دید : یکی در جریان 30 تیر 1331 (که بعنوان « قیام ملی 30 تیر » از آن ستایش ها می کنیم) و دیگری جریان 28 مرداد 32 است که از آن بعنوان « کودتای انگلیسی - آمریکائی » و ... یاد می کنیم) .

روشن است آنجا که عواطف و احساسات و عصبیت های سیاسی - حزبی حاکم باشد جائی برای انصاف ، اعتدال و عقلانیت سیاسی باقی نمی ماند ... ما سال هاست که در این فضای وهم آلود « یزدان » و « اهریمن » نفس می کشیم و با شخصیت های دلخواه خویش ، « حال » می کنیم !

از این گذشته ، هیچ لازم نیست که ما بخواهیم کودتای 28 مرداد را « فراموش » کنیم بلکه مانند بسیاری از ملل آزاد و متمدن جهان با فاصله گرفتن از عصبیت ها و عاطفه های سیاسی ، وقایع آن دوران (و از جمله کودتای 28 مرداد) را می توانیم « موضوع » مطالعات منصفانه قرار دهیم . از یاد نبریم که ملت هائی هستند که تاریخ معاصرشان ، بسیار خونبارتر از تاریخ معاصر ما است (مانند اسپانیائی ها ، شیلیائی ها و آفریقای جنوبی ها) اما آنها با گذشت و آگاهی و اغماض (و نه فراموشی) و با نگاه به آینده کوشیدند تا بر گذشته خونبار و ناشاد خویش فائق آیند و تاریخ شان را عامل همبستگی ، آشتی و تفاهم ملی سازند . داشتن این تفاهم – و یا درست تر بگوییم – داشتن این تاریخ ملّی می تواند سقفی برای ایجاد جامعه مدنی بشمار آید ، چراکه جامعه مدنی تبلور یک جامعه ملی است و جامعه ملی نیز تبلور داشتن تفاهم ملّی بر روی یک سری ارزش ها (از جمله بر روی حوادث و شخصیت های تاریخی) است .

تلاش – از مهمترین پیامدهای 28 مرداد ، گسست ژرف ، جدائی شگفت آور و دشمنی آشتی ناپذیر میان نیروهای سیاسی – روشنفکری مان بوده است . هنوز هم بسیاری از صغبندی ها و گفتمان سیاسی رنگ گرفته از این واقعه است .

آیا دستیابی به همبستگی و توافق ملی که ضرورت آن امروز بیشتر از همیشه احساس می شود ، موکول به خاتمه دادن به این ستیز تاریخی است ؟ در پیشگفتار کتاب “ مصدق ، نفت ، ناسیونالیسم ایرانی “ آمده است : “ شاید هیچگاه در باره دخالت 1953 (28 مرداد 1332 و دخالت آمریکائیها در سرنگونی دولت مصدق) چه از لحاظ پژوهشی و چه غیر از آن اتفاق نظر کلی حاصل نشود . “ آیا شما با این دیدگاه موافقید ؟

میرفطروس : همانطوریکه گفته اید : 28 مرداد 32 باعث جدائی ها و دشمنی های آشتی ناپذیر میان نیروهای سیاسی و روشنفکری ما شده است ، به نظر من حتی ظهور آیت الله خمینی و بروز انقلاب اسلامی نیز « محصول » این جدائی ها و دشمنی های آشتی ناپذیر بوده است وگرنه با آنچه که قبلاً (در نشریه تلاش) گفتیم : دو – سه سال قبل از انقلاب 57 ، خمینی در نجف آنچنان بی پایگاه و مأیوس و ناامید بود که خواستار بازگشت به ایران و رفتن آبرومندان به قم بود !

مهم نیست که این «ستیز تاریخی» را «خاتمه یافته» تلقی کنیم، بلکه مهم اینست که اینک (و در این شرایط حسّاس و سرنوشت ساز مبارزات مردم ایران علیه تمامیت رژیم جمهوری اسلامی) بدانیم که بین **منافع ملی و مصالح سیاسی** - ایدئولوژیک کدامیک ارجحیت یا اولویت دارند؟ متأسفانه در جریانات منجر به انقلاب 57 و استقرار حکومت اسلامی، بسیاری از رهبران و «ریش سفیدان سیاسی» ما آنچنان در **عصبیت** و اسارت 28 مرداد بودند که بدون درک حسّاسیت شرایط نتوانستند به اولویت ها و وظائف ملی خویش عمل کنند (البته غیر از دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر شاپور بختیار) با آنچه که آآن می بینیم ظاهراً سروران سیاسی ما با جدال ها و **عصبیت** های به اصطلاح سیاسی می خواهند 25 سال دیگر هم به عمر حکومت اسلامی حاکم اضافه کنند و ...

تلاش - نخستین عکس العمل رسمی بر علیه قرارداد غیرعادلانه داری و در برابر شرکت نفت ایران و انگلیس بصورت لغو یکجانبه این قرارداد در سال 1311 از سوی رضا شاه صورت گرفت. سخنان تقی زاده، شانزده سال بعد، در برابر مجلس پانزدهم نیز مؤید این روایت تاریخی است. اقدام رضاشاه و دخالت وی در پروسه مذاکرات با تغییر اندکی (افزایش 20 درصد به سهم ایران) به تمديد آن قرارداد انجامید. و این امر از سوی نسل بعدی و رهبری نهضت ملی شدن نفت بعنوان «خیانت رضاشاه» و «طرفداری» وی از منافع انگلیسها در تاریخ ثبت شد. اتهام خیانت و وابستگی از سوی همان نیروها دامن تقی زاده (وزیر دارائی و سرپرست هیئت نمایندگی ایران در مذاکرات آن زمان) را نیز گرفت.

بعدها لایحه الحاقی (گس - گلشائیان) نیز نه بعنوان طرحی ناتوان و ناقص در استیفای حقوق ملت ایران از قرارداد نفتی فوق، بلکه بعنوان سند «خیانت» دولت ساعد و وابستگی وی و گلشائیان به منافع بیگانه از سوی مجلس پانزدهم و با پافشاری و سرسختی اقلیت به رهبری مکی، حائری زاده، بقائی و آزاد از درون مجلس و به کمک دکتر مصدق از بیرون، رد شد.

متأسفانه وحشت از فضای خودساخته " اتهام خیانت به منافع ایران " و وسواس و پایبندی بیش از حد به حیثیت و اعتبار خود ، از سوی رهبری نهضت ملی شدن نفت در روابط خارجی ایران نقش اساسی بازی نمود .

آیا تنها نگاه از زاویه " خدمت " و یا " خیانت " در توضیح ناکامیهای ایران در بهره برداری عادلانه حقوق خود از منابع نفتی ، کفایت می کند ؟ مرز میان حیثیت و اعتبار شخصی سیاستمداران و دولتمردان و منافع کشور کجاست ؟

میرفطروس - بطوریکه درجائی دیگر گفته ام در تاریخ معاصر ما ، سرنوشت ایران را دو مسئله اساسی رقم زده است یکی : نفت ، و دیگری همسایگی با دولت روسیه (و بعد اتحاد شوروی) ، بی معنا نیست اگر بگوئیم **تاریخ معاصر ایران با « نفت » نوشته شده است !** مسئله نفت و خصوصاً استیفای حقوق ایران از شرکت نفت انگلیس از دیرباز آرزوی بسیاری از سیاستمداران ایرانی بوده (از رضاشاه بگیرد تا محمدرضاشاه و قوام السلطنه و رزم آراء و دکتر مصدق) مثلاً رضاشاه در جلسه هیأت وزیرانش با عصبانیت متن قرارداد 1901 داری را پاره کرد و در میان شعله های آتش انداخت و بدنبال آن - از طریق مصطفی فاتح - به سرجان کدمن (رئیس شرکت نفت انگلیس) پیغام داد که : « ایران دیگر نمی تواند تحمل کند و ببیند درآمدهای عظیم نفت به جیب خارجیان سرازیر شود در حالی که خود ، محروم از آنهاست » . . . در واقع اولین گلوله برای ملی کردن صنعت نفت از همین لحظه ، شلیک شد .

با تهدیدات رضاشاه ، سرجان کدمن سرانجام پذیرفت که شرکت نفت 20 درصد از سهام را بطور رایگان به ایران واگذار کند و بابت هر تن نفت تولید شده ، دوشلینگ به ایران پرداخت نماید . از این گذشته متعهد شد که منطقه امتیاز استخراج نفت را به میزان قابل توجهی کاهش دهد و در عوض خواست که مدت امتیاز ، سی سال افزایش یابد .

پیشنهاد سرجان کدمن با مخالفت هیأت نمایندگی دولت ایران (به سرپرستی سید حسن تقی زاده ، وزیردارائی) روبرو گردید بطوریکه اعلام گردید که دولت ایران قرارداد 1901 داری را - یکطرفه - لغو خواهد کرد زیرا که منافع ایران را تأمین نمی کند . با این تهدید ، دولت انگلیس طی یادداشت تندی ضمن اعتراض به دولت ایران ، رضاشاه را به « **اقدامات نظامی** » تهدید کرد و حتی

به آرایش ناوگان جنگی خود در خلیج فارس پرداخت و کوشید تا اعراب جنوب ایران را به شورش و طغیان وادارد. این تهدیدات و تحریکات نظامی، رضاشاه را هراسان ساخت و با توجه به نیازهای مالی دولت ایران، در مذاکرات بعدی، خودسرپرستی هیأت را برعهده گرفت و در نهایت پیشنهاد انگلیسی ها را پذیرفت. در این قرارداد (که به قرارداد 1933 معروف است) با اینکه ایران توانست به سهم بیشتری دست یابد و منطقه عملیات شرکت نفت را نیز از 500 هزار مایل مربع به 100 هزار مایل مربع کاهش دهد و حق انحصاری شرکت نفت انگلیس را در ساختن لوله های نفت تا سواحل خلیج فارس لغو کند، اما تمدید مدت قرارداد به 30 سال دیگر، اقدامات رضاشاه را با یک اشتباه بزرگ همراه ساخت. خطائی که سید حسن تقی زاده (وزیردارائی رضاشاه) از نقش خود در آن بعنوان «آلت فعل» یاد کرده است.

نکته ای را که باید به آن توجه داشت اینست که در این هنگام، ایران در بین **دوسنگ آسیاب قدرت های استعماری** (روس و انگلیس) قرار داشت و هرگونه قراردادی با توجه به موقعیت و ملاحظات سیاسی این دو قدرت بزرگ استعماری انجام می گرفت. بنابراین مواضع سیاسی سیاستمداران وقت می بایستی در کادر فشارهای این «دوسنگ آسیاب» درک گردد و اگر بپذیریم که سیاست را **هنر تحقق ممکنات** تعریف کرده اند، بنابراین با توجه به سلطه سیاسی - نظامی روسیه و انگلیس در منطقه، بسیاری از سیاستمداران و دولتمردان ایران در این دوران بدنبال تحقق «ممكنات» بوده اند و نه «مطلوبات» و آنان که خواسته اند در هاله ای از آرمان گرایی و مطلوب خواهی، عمل کنند، نه تنها خود، بلکه جامعه ایران را به پرتگاه های بی بازگشت سوق داده اند، کودتای 28 مرداد و سرنوشت دکتر محمد مصدق و نتایج بعدی آن، نمونه ای از این «آرمان گرایی» و «مطلوب خواهی» می تواند باشد. با توجه به این نکته مهم، بعد از رضاشاه، مسئله استیفای حقوق ایران از شرکت نفت انگلیس در دولت های ساعد، قوام، رزم آرا و دکتر محمد مصدق نیز دنبال گردید.

نکته ای را که در اشاره شما به قرارداد «گس - گلشائیان» و دولت ساعد مراغه ای باید افزود اینست که قرارداد «گس - گلشائیان» زمانی از طرف ساعد به مجلس ارائه شد که **فقط چهار روز** به پایان دوره پانزدهم مجلس باقی مانده بود، آیا این مسئله، آگاهانه یا عامدانه و ناشی از هوشیاری سیاسی ساعد مراغه ای بود؟ آیا اومی خواست که در کشمکش ها و بحث ها و جدال

های مرسوم مجلس در باره اینگونه قراردادها ، عمر چهار روزه مجلس بپایان رسد تا او از فشار دولت انگلیس در تحمیل قرارداد « گس – گلشائیان » رهائی یابد ؟ در هر حال ، با سخنرانی 4 روزه حسین مکی در مجلس و در نتیجه ، با پایان رسیدن عمر مجلس پانزدهم این قرارداد فرصت تصویب یا رد نیافت و به رأی گذاشته نشد . از این گذشته باید اشاره کنم که اولین نشانه های سیاست « موازنه منفی » (که بعدها به سیاست اساسی دکتر مصدق در باره نفت بدل گردید) از نخست وزیری ساعد آغاز شد . او ضمن مخالفت شدید با تقاضای شوروی ها در باره امتیاز نفت شمال (در سال 1323) ، بررسی پیشنهادات شرکت های نفتی کشورهای دیگر را نیز به بعد از خروج نیروهای متفقین از ایران موکول کرد (در آن زمان سی هزار سرباز روسی در ایران مستقر بودند) . رد تقاضای دولت شوروی از طرف ساعد مراغه ای (که زمانی نیز سفیر ایران در مسکو بود) به یک جنجال بزرگ سیاسی تبدیل شد بطوریکه « کافتارادزه » (فرستاده مخصوص دولت شوروی به ایران) برخلاف اصول دیپلماتیک و بدون رعایت آداب یک میهمان در ایران ، طی یک کنفرانس مطبوعاتی در تهران ، ساعد (نخست وزیر) را بشدت مورد توهین و حمله قرارداد و بدنبال توهین و تهاجم « کافتارادزه » حزب توده نیز با براه انداختن تظاهرات گسترده (زیر چتر حمایت سربازان مسلح شوروی) با شعار « مرگ بر ساعد فاشیست ! » « خواستار نفت شمال برای شوروی » گردید . جالب است که در این تظاهرات گسترده ، بسیاری از شرکت کنندگان نا آگاه و « توده همیشه در صحنه » ، شعار « مرگ بر ساعد فاشیست ! » را « مرگ بر ساعت فاشیست ! » تلفظ می کردند . . . در این میانه ، دکتر مصدق نیز از حملات و توهین های نشریات حزب توده در امان نماند بلکه او را نیز (بخاطر مخالفت شجاعانه اش با تقاضای شوروی ها) « سمبل اشرافیت پوسیده » ، « سیاستمدار مرتجع و کهنه پرست » و « عامل امپریالیسم » نامیدند !!

دولت رزم آرا (شوهر خواهر صادق هدایت) نیز که در کشاکش بین دولت های روسیه و انگلیس ، بدنبال نیروی سومی (آمریکا) بود ، با اجرای اصلاحات گسترده اداری و اجتماعی (از جمله در خصوص تقسیم اراضی دولتی بین روستائیان و تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی مندرج در قانون اساسی مشروطیت) در مسئله نفت هم ضمن درخواست نصاب (50 – 50) سود حاصله از درآمد نفت ، برآموزش ده ساله ایرانیان در امور فنی صنعت نفت و کاهش تعداد کارکنان

انگلیسی و هندی شرکت نفت تأکید ورزید. این طرح با حمایت و همدلی آمریکائی ها (که در آن زمان واقعاً از دوستان و حامیان ایران بودند) همراه بود و براساس آن برای اولین بار ، ایران اجازه می یافت تا دفاتر شرکت نفت را بازرسی کند و صادرات شرکت نفت انگلیس را در بنادر ایران زیر نظر داشته باشد و . . . این طرح معقول و ممکن (و نه مطلوب) متأسفانه در هیاهوها و جدال ها و جنجال های نمایندگان مجلس و روزنامه های وابسته به آنان تحقق نیافت بطوریکه شخصیت حقوقدان و برجسته ای چون دکتر مصدق از تریبون مجلس خطاب به رزم آرا فریاد کرد :

« این طرح اگر به تصویب برسد ، من با دست خودم ترا می کشم ! »

چهار روز بعد ، سپهبد حاجعلی رزم آرا نه بدست دکتر مصدق ، بلکه بدست فدائیان اسلام کشته شد و بدین ترتیب جامعه سیاسی ایران از آشوبی به آشوبی دیگر و از عصبیتتی به عصبیتتی دیگر پرتاب گردید . بررسی روزنامه ها ، نطق ها و مباحثات سیاسی این دوران (تا انقلاب 57) گوشه دیگری از عصبیت های تاریخی مان را آشکار می کند : ائتلاف های متغییر ، مواضع سیال و تغییر آسان سیاست ها و مواضع احزاب و نمایندگان مجلس و نیز جنجال ها و جدال های روزمره احزاب و روزنامه ها تأیید کننده سخن آن سیاستمدار انگلیسی است که گفته بود :

« مباحثات سیاسی در ایران ، چیزی جز خشم و هیاهوی ذهن های توسعه نیافته نیست ! »

در چنین فضائی از دشنه ها و دشنام ها ، « قهرمان » به راحتی به « ضدقهرمان » بدل می شد و « سرباز فداکار وطن » – به راحتی – به « سرباز تبهکار وطن » تبدیل می گردید ، نمونه اش سرنوشت حسین مکی است که تا روزی که با مصدق و در کنار مصدق بود « سرباز فداکار وطن » لقب یافت آنچنانکه شهر تهران دراستقبال از او به نحو بی سابقه ای تعطیل گردید ، اما همین مکی از روزی که از مصدق جداگردید و به صف مخالفان پیوست به خیانت و سازش متهم گردید و . . . تاریخ سیاسی ایران در دوران معاصر – بازتاب خشم و هیاهوی « ذهن های توسعه نیافته » است . . . و دریغا که هنوز نیز دریچه ذهن و زبان بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی ما برپاشنه همان توسعه نیافتگی ذهنی و طفولیت فکری می چرخد (که نمونه هایش را در بعضی از سایت ها و نشریات خارج کشور مشاهده می کنیم) .

تلاش - حدود ده سال پیش شما در باره واقعه 28 مرداد 32، اشارات یا سئوالاتی را طرح کرده بودید (نشریه راه آزادی، شماره 39). بعد از 10 سال، اینک و آلان شما وقایع آن دوران و خصوصاً عملکرد سیاسی دکتر محمد مصدق رهبر جنبش ملی شدن صنعت نفت را چگونه ارزیابی می کنید؟

میرفطروس - آنچه که حدود ده سال پیش در باره 28 مرداد و دکتر محمد مصدق گفته بودم در واقع نوعی طرح مسئله به شکل دیگر بود. یعنی بجای تأکید بر «تئوری توطئه» (نقش دربار و انگلیس و آمریکا) از زوایه ضعف های درونی جبهه ملی و کمبودها و کم کاری های شخص دکتر محمد مصدق به مسئله نگاه کرده بودم.

چنانکه در گفتگوهای قبلی گفتم: جنبش مشروطیت با تضادها و تناقضات درونی بسیار همراه بود و همین تضادها و تناقضات درونی، باعث ناکامی بسیاری از آرمان های جنبش مشروطیت گردید. تأثیر این ضعف ها و تناقضات (که ناشی از ساختار قبیله ای - «فئودالی» ی جامعه ایران و خصوصاً فقدان یک طبقه متوسط شهری نیرومند بود) در جنبش های آینده نیز خود را عیان ساخت.

براین اساس: تشکیل «جبهه ملی» (بسال 1328) و جنبش ملی کردن صنعت نفت نیز از آغاز، حامل این تناقضات و ضعف های درونی بود، مثلاً: در حالیکه دکتر مصدق یک نظام پادشاهی از نوع انگلیس یا سوئد (!) را در نظر داشت و برای استقرار آن تلاش می کرد، بعضی از یاران افراطی و مشاوران نزدیکش (مانند دکتر حسین فاطمی و مهندس احمد رضوی) استقرار نوعی «جمهوری دمکراتیک» (از نوع حزب توده) را آرزو می کردند. از طرف دیگر: آیت الله کاشانی و یاران او، اجرای شریعت اسلامی، لغو قوانین غیرمذهبی دوران رضاشاه، منع فروش الکل و ممنوعیت مطبوعات ضد مذهبی را خواستار بودند، حسین مکی و دکتر مظفر بقائی و حائری زاده (دوستان دیروز قوام السلطنه) نیز با پائی در بازار و محافل روحانیت شیعه و با پای دیگری در عرصه های دانشگاهی و روشنفکری، **التقاطی از سنت و تجدّد** را نمایندگی می کردند. بعدها ترکیب کابینه دکتر مصدق نیز آئینه تمام نمائی از این التقاط و تناقضات بود: بقول سعدی: «گروهی به ظاهر جمع و در باطن پربشان». لذا لازم بود که مصدق ضمن دورانیشی نسبت به

ماهیت ناپایدار و متزلزل این دوستان مختلف العقیده ، در شعارها و عملکردهای سیاسی اش از اعتدال و عقلانیت سیاسی بیشتری برخوردار می بود (دوستانی که بزودی عملکردهای دکتر محمد مصدق را با چنگیز و هیتلر مقایسه کردند !) بعنوان مثال در حالیکه مذهبی متعصبی بنام باقر کاظمی ، وزیر امور خارجه مصدق شد ، و مهندس مهدی بازرگان اسلام پناه ، معاون وزیر فرهنگ بود ، دکتر مهدی آذر (پزشک عمومی) وزیر فرهنگ دولت دکتر مصدق گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود ! و یا در حالیکه خود دکتر مصدق با امضاء کردن قرآن و ارسال آن برای شخص شاه ، وفاداری خود را نسبت به شاه و نظام سلطنت مشروطه اعلام می داشت مشاور نزدیک و سخنگوی دولت او (شادروان دکتر حسین فاطمی) در نشریه « باختر امروز » شدیدترین حملات را به خاندان سلطنتی ابراز می کرد و سودهای دیگری در سر داشت . در راستای این التقاط سنت و تجدد بود که مصدق در سخنرانی ها و پیام های خویش - غالباً - ایران و اسلام را با هم و در کنار هم بکار می برد .

از طرف دیگر : برخلاف جامعه مدنی (Société Civile) در جوامعی که هنوز توسعه اجتماعی و انکشاف طبقاتی در آن ها صورت نگرفته و جامعه هنوز در دوران پیشامدرن و به شکل « جامعه توده وار » (Société de Masse) بسر می برد ، رهبران سیاسی غالباً در هیأت پیشوای فرهمند (charismatique) و « پدر ملت » تجلی می کنند . در اینجا دیگر « پیشوا » تنها رئیس دولت یا شخص مقتدر حکومت نیست بلکه کسی است که در برابرش نهاد مستقلی وجود ندارد و بهمین جهت پارلمان و دادگستری و دیگر نهادهای قانونی ، بنام « مصلحت ملی » می توانند تعطیل شوند . از نظر « پیشوا » جوهر جنبش او در نص قوانین موضوعه (خصوصاً قانون اساسی) نیست بلکه در درک و دریافتی است که « پیشوا » می تواند از قوانین داشته باشد ، بهمین جهت ، او در موارد اساسی به « روح قانون » و « مصلحت اجتماعی » (که در واقع روح و مصلحت خود اوست) استناد می کند و حضور هیجانی مردم و « توده های همیشه در صحنه » را ملاک درستی عمل خود و « قوه تمییز و تشخیص مردم » می داند .

بررسی وقایع این دوران و خصوصاً نگاهی به اندیشه ها و عملکردهای سیاسی دکتر محمد مصدق ، مصداق عینی یا بازتاب واقعی چنین جامعه ای می تواند باشد .

دکتر محمد مصدق - بعنوان یکی از برجسته ترین و پاک ترین نمایندگان جنبش مشروطه خواهی - میراث خوار تضادها و تناقضات بازمانده از این جنبش نیز بود. بررسی زندگی سیاسی او نشان می دهد که در التقاط بین سنت و تجدید، او گاهی به آن سو و گاهی به این سو کشیده شده است مثلاً: زمانی که روشنفکران و سیاستمداران برجسته ای چون محمد علی فروغی، کاظم زاده ایرانشهر، احمد کسروی و دکتر محمود افشار احداث راه آهن سراسری توسط رضاشاه و ایجاد ارتباط میان نواحی مختلف ایران را امری حیاتی و ضروری می دانستند، دکتر مصدق این کار را « بیهوده » و حتی آنرا « در خدمت منافع دولت های بیگانه » می دانست! او نیز فرزند زمانه خود بود (با همه ضعف ها و محدودیت هایش) مثلاً در فرهنگ سیاسی او، روستائیان ایران جایگاهی نداشتند بلکه تأکید و تکیه گاه اصلی او، توده های سنتی شهری بودند که با انگیزه های سیاسی - مذهبی متفاوت و متضاد، در « جبهه ملی » - برگرد رهبری دکتر مصدق - جمع شده بودند. او که تحصیلات عالی حقوق را در کشورهای سوئیس و فرانسه تمام کرده بود نسبت به سرنوشت زنان ایران بی توجه بود و از دادن حق رأی به زنان (حتی زنان شهری) خودداری کرد و در زمان نخست وزیری خود با طلب کردن « معافیت ویژه » برای حفظ توأمان پست نخست وزیری و پارلمانی خود، عملاً به اصل « تفکیک قوا » بی توجهی کرد و در فضائی عصبی و نامتعادل، و در ترس و بیم و تهدید نمایندگان مخالف، با اخذ « اختیارات فوق العاده » ی ۶ ماهه و سپس یکساله، کوشید تا به

تحکیم قدرت سیاسی خویش پردازد.

دکتر مصدق بعنوان یک حقوقدان برجسته، بی شک به اهمیت استقلال قوه قضائیه از قوه مجریه واقف بود با اینهمه وی، اعضاء « فدائیان اسلام » و از جمله قاتل نخست وزیر سابق (رزم آرا) را از زندان آزاد کرد. او با گماردن شخصیت نا موجهی بنام لطفی (معروف به شیخ عبدالعلی لطفی) بعنوان وزیر دادگستری کوشید تا « دیوان عالی کشور » (یعنی عالی ترین و مهمترین مرجع قضائی کشور) را منحل سازد و دیوان عالی جدیدی به میل و اراده خود تشکیل دهد. دکتر محمد حسین موسوی (یکی از قضات برجسته و خوشنام آن دوره که از نزدیک عبدالعلی لطفی را می شناخت و در مباحثات و جلسات کمیسیون های وزیر دادگستری وقت شرکت می کرد) در خاطراتش بنام « دریادمانده ها، از بربادرفته ها » ضمن نشان دادن شخصیت و عملکرد های

غیرقانونی عبدالعلی لطفی در « پاکسازی » قضات شریف و مستقل ، می نویسد : « . . . بدین ترتیب در شرایطی که کشور نیاز به آرامش داشت ، با تصفیه های خودسرانه ، بزرگترین قضات کشور علیه مصدق و حکومت او ، برانگیخته شدند . »

در درگیری ها و مناقشات مصدق با مجلس و شاه ، او نه به نصّ قانون اساسی بلکه به « روح » آن استناد می کرد ، مثلاً او با همین « روح قانون اساسی » در مرداد ماه سال 32 فرمان شاه (مبنی بر عزل او از نخست وزیری) را رد کرد در حالیکه فراموش کرده بود که یکسال قبل (پس از حوادث 30 تیر) او با همین فرمان شاه به نخست وزیری منصوب شده بود . مصدق ، مجلس شورای ملی را « باشگاهی از خائنین به مصالح ملت » می نامید . او مصالح ملت را آنچنان که خود می خواست تفسیر می کرد و در این راه تا آنجا پیش رفت که انتخابات مجلس دوره هفدهم را که تحت نظارت دولت خود او برگزار شده بود ، به محض آگاهی از باخت کاندیداهای جبهه ملی در شهرستانها ، باطل ساخت و سپس در یک شرایط نامتعارف ، هیجانی ، شتابزده و غیردمکراتیک با حمایت حزب توده و کشاندن « توده همیشه در صحنه » وانجام یک همه پرسی یا فراندوم (در مرداد ماه 32) کوشید تا قدرت و مشروعیت اجتماعی – سیاسی خود را در برابر شاه و نمایندگان مجلس ، عیان سازد ، اقدامی که حتی با مخالفت یاران نزدیکش مانند دکتر غلامحسین صدیقی (وزیر کشور) و دکتر سنجابی همراه بود .

ظاهراً تنها چند روز وقت لازم بود تا در غیبت شاه و بی تفاوتی حیرت انگیز « توده همیشه در صحنه » ، مصدق و یاران و مشاوران اندکش با « واقعیت تلخ » روبرو گردند : کودتای 28 مرداد 1332 . « کودتا » ئی که آنرا « آسان ترین و ارزان ترین کودتای جهان » نامیده اند !

تلاش – چنانکه گفتیم مبارزه علیه واگذاری امتیازهای غیرعادلانه سیاسی و اقتصادی به اتباع خارجی و دول قدرتمند در ایران از قدمتی بیش از نهضت ملی شدن نفت برخوردار است . با وجود این ، پیکار نفت به رهبری دکتر مصدق و دولت وی ، سرآمد و نقطه اوج مبارزات ضداستعماری و استقلال طلبانه ملت ایران ارزیابی می گردد . بنابراین آیا بدیهی و طبیعی نیست که واقعه 28 مرداد و اقداماتی که بر علیه دکتر مصدق صورت گرفت ، می بایست به محکومیتی تاریخی دچار گردد ؟

میرفطروس - در آن هنگام جبهه ملی ، اکثریتی در مجلس نداشت بلکه بقول دکتر مصدق « دولتش بر احساسات عامهمردم متکی بود ». دکتر مصدق - بعنوان یکی از پاک ترین و فسادناپذیرترین نمایندگان مشروطه خواهی - با مبارزه قاطعانه علیه استعمار انگلیس و سرانجام با ملی کردن صنعت نفت ، رسالت تاریخی خویش را انجام داده بود و با حضور در سازمان ملل و دادگاه لاهه ، تأثیرات شگرفی در فضای سیاسی بین المللی و خصوصاً در کشورهای نفت خیز خاورمیانه باقی گذاشته بود ، بنابراین لازم بود که او با دوراندیشی و بدور از عصبیت ها و عواطف حاکم بر جامعه ، مذاکرات نهائی با شرکت نفت را با عقلانیت سیاسی بیشتر به پیش ببرد ، بررسی روند مذاکرات و حوادث در این زمان نشان می دهد که مصدق در چنبره احساسات حاکم بر جامعه و نیز در اسارت « حفظ و جاهت ملی » خود ، با نوعی عصبیت ، عدم انعطاف و خصوصاً عدم درک تعادل نیروهایش (که حالا دیگر بسیاری از آنها وی را « خائن » و « هیتلر » و « چنگیز » خطاب می کردند) در آخرین لحظات نتوانست سیاست را بعنوان « هنر تحقق ممکنات » عرضه نماید ، بهمین جهت در یک سرگردانی ، آشفتگی ، تناقض ، تشتت و تردید عملی ، سرانجام مذاکرات مربوط به چگونگی ملی شدن صنعت نفت را به بن بست کشانید . جرج مک گی معاون وزیر امور خارجه آمریکا (آچسن) که بعنوان دوست ایران مذاکرات مهمی با مصدق در آمریکا داشت ، این آشفتگی ها و تردیدها و تناقض گوئی های دکتر مصدق و سرانجام شکست مذاکرات را بخوبی نشان داده است (نگاه کنید به نشریه مهرگان ، شماره 3 ، 4 ، 1380 ، خصوصاً صفحات 213 - 221) .

کارل پوپر ، وظیفه یک سیاستمدار صدیق را خوشبخت کردن جامعه یا تقلیل بدبختی هایش می داند و می گوید : در آنجا که سیاستمدار از تحقق این وظائف بازمی ماند ، با صداقت و شهامت اخلاقی باید از کار ، کناره گیرد تا از سوق دادن جامعه به آشوب و انقلاب جلوگیری گردد .

در شرایطی که مصدق ، سیاست « همه چیز یا هیچ چیز » را در پیش گرفته بود گویا (به روایت سیدجلال الدین تهرانی) شاه توسط حسین علاء (سیاستمدار معروف) به مصدق پیغام داد « که با توجه به حساسیت انگلیسی ها و بن بست مذاکرات ، بهتر است که از کار ، کناره گیرد و هرکس که او (مصدق) صلاح بداند (مانند دکتر الهیار صالح) را به نخست وزیری انتخاب کند تا مذاکرات

نفت از حالت بن بست و جامعه ایران از حالت التهاب و آشفتگی خارج شود و . . . » ، اما مصدق ضمن رد این پیشنهاد ، جواب داد :

« حالا می خواهید برای من ، نخست وزیر هم تعیین کنید !؟ »

بدین ترتیب : راه مذاکرات معقول و مناسب بسته شد چرا که بقول دکتر کریم سنجابی : « او (مصدق) به احدى گوش نمی داد » . . . و این شاید یکی دیگر از مشخصات رهبران سیاسی در « جامعه توده وار » (Société de Masse) باشد که هنگامی صدای فاجعه یا تراژدی را می شنوند که دیگر ، کار از کار گذشته است و اگر بپذیریم که « مظلومیت » از عناصر اساسی تراژدی بشمار می رود و اگر این « مظلومیت » را با پیشواسازی و شیعه گرایی تاریخی مان بهم آمیزیم ، آنگاه به راز تداوم « کربلای 28 مرداد » در ذهن و زبان رهبران سیاسی و روشنفکران ما واقف تر می شویم . محاکمه غیرقانونی و غیر عادلانه دکتر محمد مصدق در یک دادگاه نظامی (که بیشتر به یک نمایش مسخره شباهت داشت) و خصوصاً اعدام پیکر مجروح و تب دار جوان ترین و زیباترین چهره این تراژدی ، یعنی دکتر حسین فاطمی (علیرغم بی میلی اولیه شاه) فضای « کربلای 28 مرداد » را خونین تر و رژییم شاه را با نوعی « بحران مشروعیت سیاسی » روبرو ساخت ، بحران مشروعیتی که – علیرغم اقدامات و اصلاحات اجتماعی شاه – تا انقلاب 57 دامنگیر رژییم شاه بود . تبلیغات گسترده و دیرپای حزب توده (که با وقوع 28 مرداد ، امید ایجاد **ایرانستان** وابسته به شوروی را برپا داشت) ، همه و همه بقول شما « محکومیت تاریخی 28 مرداد » را برحافظه تاریخی جامعه ما تثبیت کرد . از این زمان – باردیگر – تاریخ به تقویم بدل گردید و عقل نقاد به عقل نقال ، سقوط کرد و اندیشه سیاسی به آئین ها و عزاداری های سیاسی تبدیل شد و بقول فروغ فرخزاد :

« مرداب های الکل

انبوه بی تحرک روشنفکران را

به ژرفنای خویش کشیدند

در دیدگان آینه ها گوئی

حرکات و رنگ ها و تصاویر

وارونه منعکس می گشت

دیگر کسی به عشق نیاندیشید

و هیچکس ، دیگر به هیچ چیز نیاندیشید . »

هم از این روست که گفته ام : انقلاب اسلامی ایران ، « محصول » عَصَبِیَّت ها ، دشمنی ها و نا اندیشی های روشنفکران و رهبران سیاسی ما در تمامیت این دوران است .

تلاش - نمونه های دیگری از مبارزات کامیاب برعلیه دست اندازیهای بیگانگان به استقلال و تمامیت ارضی ایران و در دفاع و حفظ حقوق ملت ایران وجود دارند که متأسفانه کمتر در اسناد و آثار تاریخی از آنها به نیکی یاد شده و قدر و جایگاه آنها برای نسلهای بعدی کمتر شناخته شده است . از جمله عدم موفقیت نقشه ها و مقاصد اتحاد جماهیر شوروی سابق برای گرفتن امتیاز نفت شمال در اثر همکاری هوشمندانه و بیسابقه میان قوام و مصدق و به پشتیبانی مجلس ، وادار به عقب نشینی کردن نیروهای اشغالگر شوروی از خاک کشور با کاردانی و سیاست دقیق قوام السلطنه و رفع خطر تجزیه خاک ایران و حفظ آذربایجان و کردستان از طریق قاطعیت دولت قوام در سرکوب عوامل و عناصر دست نشانده سیاستهای شوروی در ایران .

علت سکوت بخش اعظم جامعه سیاسی ایران در قبال این نمونه ها - که اهمیت شان بی تردید کمتر از نهضت ملی شدن نفت نیست - تا کنون چه بوده است ؟

میرفطروس - اینکه در اسناد تاریخی ما از بعضی دولتمردان و سیاستمداران خدمتگزار ما به نیکی یاد نشده و یا نسل های بعدی کمتر آنها را شناخته اند ، ناشی از همان « سیاه و سپید دیدن شخصیت ها » و حاصل همان فضای جادویی « یزدان » و « اهریمن » است . از این گذشته ، بنظر من بخشی از نسل هائی که در تاریخ معاصر ایران زیسته اند ، قربانی نوعی « **تاریخ ایدئولوژیک** » شده اند . در واقع بخش مهمی از تاریخ معاصر ایران در سیطره و سیادت « ایدئولوژی های فریبا » (خصوصاً حزب توده) مانند آئینه شکسته ای است که تصاویر کج و معوجی از سیاستمداران ما بدست می دهد . بقول سعدی :

تو ای نیک بخت این نه شکل من است

ولیکن قلم ، در کف دشمن است

وگرنه همانطور که شما هم اشاره کرده اید ، اهمیت سیاسی – تاریخی اقدام قوام السلطنه در مذاکرات نفت با شوروی ها و خروج سربازان روسی از ایران و در نتیجه : نجات آذربایجان کمتر از اهمیت ملی کردن صنعت نفت نیست . جالب است که در این قضیه مهم ، دکتر مصدق ، شخص قوام السلطنه را **بهترین و شایسته ترین فرد** برای پیشبرد مسئله نفت شمال و ختم غائله آذربایجان می دانست (هر چند که بعد – در حوادث منجر به 30 تیر 1331 – این دو سیاستمدار کهنه کار در برابر یکدیگر قرار گرفتند) . می خواهیم بگوییم که هم رضا شاه و محمدرضا شاه ، هم قوام السلطنه و دکتر مصدق ، در بلندپروازی های خویش ، ایران را سربلند و آزاد و آباد می خواستند هر چند که سرانجام هریک – چونان عقابی بلند پرواز – در فضای تنگ محدودیت ها و ضعف ها و کمبودها ، **پرسوختند و « پُرپر »** زدند . برزندگی و زمانه آنان می توان نگرست و چیزها آموخت اما **مسئلاً** دیگر نمی توان در آن زمینه ها و زمانه ها **زندگی** کرد . کودتای 28 مرداد 32 و سقوط دولت ملی دکتر مصدق **مسئلاً** خونین تر و زیانبارتر از کودتای نظامیان شیلی و سقوط حکومت ملی دکتر آلنده نبود اما روشنفکران و رهبران سیاسی شیلی (مانند روشنفکران و رهبران سیاسی اسپانیا و آفریقای جنوبی) با عقلانیت و مدنیت سیاسی خویش کوشیدند تا بر گذشته خونبار خویش فائق آیند و حال و آینده را قربانی گذشته ناشاد خویش نسازند .

اریک اشناک (یکی از رهبران حزب سوسیالیست شیلی در زمان آلنده که پس از سالها تبعید ، به شیلی بازگشته) می گوید :

« حزب من در حوادثی که منجر به کودتای نظامی پینوشه شد و ما از آن ، آسیب های فراوان دیدیم ، از بازیگران اصلی بود و از این بابت ، پوزش و توبه ای به ملت خویش بدهکاریم . »

برای چیرگی بر تاریخ ، با ید از آن فاصله گرفت . بقول فرزانه ای :

« زندگی کوتاه است ، ولی **حقیقت** ، دورتر می رود و بیشتر عمر می کند ، بکوشیم تا حقیقت را – همه حقیقت را – بگوئیم . »

تلاش – آقای میرفطروس با سپاس همیشگی از شما

نگاهی دیگر به تاریخ

در گفتگو با باقر پرهام

تلاش - آقای پرهام، چنین بنظر می رسد واقعه 28 مرداد پس از گذشت 50 سال هنوز هم مسئله روز ماست و بهمان شدت روزها و سالهای نخست گفتمان سیاسی ما را تحت تأثیر خود دارد. تا حدی که برخی از دوستان و یاران قدیمیتان در پاسخ به فراخوان شما مبنی بر ایجاد جبهه ای گسترده و متحد از همه نیروهای وفادار به دمکراسی در مبارزه علیه جمهوری اسلامی، 28 مرداد را سد راه فرآیند عینیت یافتن چنین اتحاد گسترده ای قرار داده اند. از نظر شما جایگاه این واقعه در بحث های امروز ما کجاست و آیا می تواند توجه ما را از وظائف اصلی امان منحرف سازد؟

پرهام - رویدادهای 25 تا 28 مرداد 1332 در تاریخ کشور ما از چنان اهمیتی برخوردار هستند که هرگونه بی توجهی نسبت به آنها و یا سرسری گذشتن از آنها به نظر من گناهی نابخشودنی است. همه کسانی که به امر سیاست در ایران علاقمند هستند و می خواهند در مسائل سیاسی این کشور آگاهانه نظر بدهند باید این رویدادها را به درستی بشناسند و به حدود مسئولیت انواع و اقسام عوامل دخیل در آنها بیغرضانه پی ببرند. چرا کار به کودتا کشید؟ چه اشتباهات یا غفلت هایی سبب شدند که مصدق در کار حل مساله نفت فرو بماند؟ آیا طرح مساله ملی شدن صنعت نفت در قالبی صرفاً حقوقی، بدون توجه به امکانات استخراج و تولید و بویژه عرضه و توزیع نفت در جهان، کاری خردمندانه بود؟ بهتر نبود از بین همه پیشنهادهائی که به ایران داده شد، بهترین شان را انتخاب کرد تا جای پای دولت ملی مستحکم شود و کار نفت بدون دردسر حقوقی غیرقابل حل به دست ایرانیان به راه بیفتد و اگر هم مساله ای باقی ماند چند وقت یا چند سال دیگر، ایران با نیروی بیشتر و با زمینه آماده تری به مقابله با آنها برود؟ مسائلی از این گونه بسیار می تواند مطرح شود. بنابراین، امعان نظر درست و سنجیده در باب 28 مرداد 1332 منوط

به این است که همه جوانب این مساله با دید امروزی - یعنی با داشتن اطلاعات امروزی - مورد بررسی قرار گیرد. یک چنین بررسی نه تنها غیر ضروری و زائد نیست بلکه برای همه علاقمندان به سیاست در کشور ما از واجبات است. گیرم در طرح این گونه مسائل نیز چگونگی نگره ما به مساله اهمیت دارد. یعنی این که ما از چه زاویه ای به موضوع نگاه می کنیم: بیغرضانه، براساس استدلال و خرد، برپایه درک درست از سیاست و مفهوم سیاستمدار و وظائف و مسئولیت های او، و بر مبنای تحقیق درست علمی در اسناد و مدارک موجود؟ یا به انگیزه احساسات و عواطف شخصی، حباً به یک طرف و بغض نسبت به طرف دیگر، بدون توجه به آنچه اسناد مربوط به رویدادها روایت می کنند؟ کدام یک؟ از سوی دیگر، نگرش یا توجه ما به 28 مرداد و چگونگی آن برای روشن شدن موضوع، پندگرفتن از وقایع برای جلوگیری از تکرار آنها در آینده است، یا به عنوان ذکر مصائب و فجایعی که مثلاً بر قوم و قبیله ما رفته، و یادآوری درد و رنج های ناشی از آنها باید عاملی باشد برای بیدار نگاه داشتن حس انتقام جوئی و کینه توزی ما و تقاص گرفتن از کسانی که به ما بد کرده اند و هرگز نبخشودن آنها چنانکه در جوامع ایلی - قبیله ای گذشته مرسوم بود؟ کدام یک؟ آیا گذشته باید چنان در تعیین نوع رفتار امروزی ما موثر باشد که دست و پای مان را ببندد چنان که به هیچ کار مثبتی برای پاسخگویی به مسائل امروزی مان توانا نباشیم؟ اختلاف نظر، و حتی دشمنی و بدکردن در همه زمان ها و در همه جوامع جهان بوده. ولی وجود این گونه سوابق مانع از برقراری آشتی و صفا نیست. اگر غیر از این باشد باید گفت واژه هایی چون صلح، سازش، مناسبات دوستانه، همکاری، آشتی، و مانند این ها، هیچ گاه در قاموس سیاست بشری معنایی نخواهند داشت. به عنوان مثال، آلمانی و فرانسوی باید همچنان بر سر اختلافات دیرینه شان در مورد مسائل مرزی و جنگ هایی که با هم داشته اند بمانند و با یکدیگر دشمنی کنند، ویتنامی ها نباید هرگز با آمریکاییان رابطه ای برقرار سازند، و ایرانی و عرب باید همیشه با هم بجنگند، و قس علیهذا. بنابراین بحث اصولی در باب 28 مرداد یک چیز است، و مثلاً بهانه کردن مساله 28 مرداد برای دامن زدن به تفرقه سیاسی و جلوگیری از اتفاق نظر ایرانیان امروز بر سر مسائل کنونی کشورشان یک چیز دیگر. بحث اصولی وظیفه هر ایرانی است و آگاهی ما را نسبت به گذشته مان و بصیرت مان را نسبت به آینده بیشتر می کند، در حالی که بهانه قراردادن 28 مرداد برای جلوگیری از اتحاد نظر و عمل ایرانیان در برخورد با برخی

مسائل حاد امروزی که سرنوشت ما و نسل های آینده ما در گروه حل آنهاست - مثلاً ضرورت مبارزه ملی با جمهوری اسلامی برای برقراری دموکراسی در ایران - به نظر من تفرقه اندازی در اتحاد عمل مردم ، و بنابراین ، خدمت به آخوندها و خیانت به آرمان های ملی خواهد بود . خلاصه این که حدت مسائل فعلی و ضرورت همداستانی در عمل برای مقابله با آنها نباید عاملی شود که ما هیچ فرد یا گروهی را از نگرش به مسائل گذشته بازداریم و از او بخواهیم که زبان اش را ببندد و چیزی نگوید ، و نباید هم محملی و بهانه ای باشد برای این که بنشینیم و وردّ گذشته ها را بگیریم و برای مصائب گذشته آنچنان اشک بریزیم و تعزیه گردانی کنیم که هیچگونه اتفاق نظر و اتحاد عملی برای پاسخگوئی به مسائل امروز جامعه امکان پذیر نشود . هر دو طرف این افراط کاری ها نادرست است . گذشته را باید خردمندانه دید ، از آن پند گرفت اما در بند آن اسیر نماند .

تلاش - آقای علی اصغر حاج سیدجوادی در مقاله خود در نیمروز تحت عنوان (مرثیه ای بر "

فاجعه کربلای مرداد " - اگر آن تجربه سرکوب نمی شد) در پاسخ به پرهام می گوید :

" تجربه بزرگ ملی شدن صنعت نفت اگر به توطئه کودتای 28 مرداد 1332 یعنی خیانت محمدرضا شاه و توطئه آمریکا و انگلیس گرفتار و سرکوب نمی شد هم حقوق ملت در قانون اساسی مشروطه که بدست شاه پایمال شده بود اعاده می شد و هم دست بیگانگان از دخالت در سیاست ایران قطع می شد و هم زمینه برای کشیده شدن ملت ایران به سوی انقلاب و انتقال نظام سیاسی مملکت از سلطنت خودکامه شاه به ولایت مطلقه آخوند فراهم نمی گردید . "

آیا فکر نمی کنید این گفته های آقای حاج سید جوادی - که تنها نظر ایشان نیست و چندین دهه است که ما آنها را همواره و به تکرار می شنویم - جایگزین ساختن تخیل و آرزو بجای واقعیت هاست ؟

آثار چندی که در همین چند ساله گذشته منتشر شده اند ، چهره دیگری از واقعیت های جهان ، ایران در برابر نهضت و رهبری آن ارائه می دهند . آیا امروز می توان گفت اگر نگاه رهبری نهضت ملی نسبت به امکانات خود و " توان ملی " و از عهده برآمدن مشکلات واقع بینانه تر بود ، آنگاه ایران سرنوشتی دیگر می یافت ؟

پرهام - طرح مساله به شیوه ای که شما از قول آقای حاج سید جوادی (به نقل از نشریه نیمروز) آورده اید تکرار همان برخورد احساساتی ، از سر حبّ و بغض ، بدون توجه به رویدادها و اسناد است که اغلب ما - ما ، یعنی طرفداران مصدق و مخالفان شاه ، که خود من نیز تا سال های سال جزوشان بودم - در گذشته داشته ایم . بنا را یکسره بر « خیانت » شاه ، « مظلومیت » مصدق ، و « توطئه » انگلیس و آمریکا گذاشتن ، بدون طرح این سئوال ها که چرا مصدق در کار حل مساله نفت فروماند ، چرا همه پیشنهادهای را رد کرد ، چرا به نصایح و نظرات سفرای آمریکا - گریبندی ، و بعد هم هندرسن تا دست کم دوسه ماه مانده به کودتا - در مورد حقایق و واقعیات مربوط به سلطه کارتل های نفتی بر بازار تولید و توزیع نفت در جهان و حمایت دوکشور قدرتمند انگلیس و آمریکا از این سلطه - توجه نکرد و بر تلقی صرفاً حقوقی خودش - یعنی حق هر ملتی دائر بر ملّی کردن منابع خویش - پا فشرد ، چرا به جای پرداختن به حل مساله نفت که موضوع و بنیاد اصلی برنامه حکومت اش بود ، موضوع اختلاف با شاه و دربار و به طور کلی حدود اختیارات شاه و دولت در نظام مشروطه را پیش کشید و تا آنجا پیش رفت که دعوای دموکراسی را نیز بر دعوای با شرکت نفت خارجی بیفزاید ، چرا در دعوای با شرکت نفت خارجی کوشید مساله را از حد شرکت خارج کرده به جنگ انگلیس برود و بخواهد به نفوذ انگلستان در کشور خاتمه بدهد ، چرا با وجود احترامی که در همه عمر سیاسی اش برای مجلس و رأی نمایندگان قائل بود با استفاده از اختیارات مجلس را منحل کرد ، بطور خلاصه ، چرا خودش و دولت اش را ، بدون داشتن آمادگی های لازم و تنها به اتکاء این که می تواند مردم را در خیابانها جمع کند و حمایت کوچه و بازار را داشته باشد ، در چند جبهه مختلف وارد نبرد کرد . آری ، طرح مساله کودتا ، بدون پاسخ دادن به همه این چراها که گفتم به هیچ جائی نمی رسد و چیزی بردانش و بینش ما نمی افزاید و ادامه همان دعوای حیدری - نعمتی گذشته خواهد بود که در آن دعوای طرفین دعوا از قبل معلوم است و هیچ کس هم حاضر به ذرّه ای کوتاه آمدن نیست چرا که ماهیت دعوا ، ایلی - قبيله ای ، یا ایدئولوژیکی - مذهبی ، است . و چنین دعواهائی نیز سرانجامی ندارند و تا ابد می شود نشست و به دعوا ادامه داد . من ، تا پیش از خواندن کتاب های آقای فوادروحانی ، بویژه کتاب **زندگی سیاسی مصدق** ، و دو جلد کتاب با ارزش **خواب آشفته نفت**

از مورخ و تحلیلگر جدی معاصرمان آقای دکتر محمد علی موحد ، پیش از مراجعه به اسناد محاکمه دکتر مصدق که توسط وکیل مدافع خود او به چاپ رسیده ، و پیش از خواندن خاطرات کسانی چون رزولت و وودهاوس و هندرسن ، براساس همان آگاهی های بسیار احساساتی و تزریق شده به خودمان در همان دوران جوانی که همگی طرفدار مصدق بودیم و در 30 تیر فریاد « یا مرگ یا مصدق » مان گوش فلک را کر کرده بود ، همین دید سطحی نگر و کودتا بین بدون توجه به دلائل و زمینه های کودتا را کورکورانه برای خودم تکرار می کردم چون با احساسات دوره جوانی ام سازگار بود . ولی پس از انقلاب اسلامی 1357 - پس از آن که ضربه خمینیزم فرود آمد و همه ما را به تأمل و تفکر واداشت ، و بخصوص پس از آن که قلم ها به کار افتاد و اسناد و کتاب ها و خاطرات یکی پس از دیگری منتشر شدند و ما هم نشستیم و خواندیم و افسوس خوردیم ، دیگر موجبی نمی بینم که همچنان مانند آن جوان 17 ساله ای که بودم و فریاد می زدم « یا مرگ یا مصدق » عمل کنم ، همچنان چشمم را به روی اسناد ببندم ، و همچنان فکر کنم که جدال مصدق در ماجرای نفت ، جدال میان « نور » و « ظلمت » بوده ، یک طرف هیچ گناهی نداشته و طرف دیگر به کلی مجسمه گناه و خیانت و توطئه بوده است. این خلاف واقعیت ، خلاف حقیقت ، خلاف وجدان و داوری اخلاق است . فرصت کم بنده ، که این روزها بیشتر در سفرم تا در حضر ، اجازه ورود به مطلب را بیش از این حد نمی دهد چرا که ناچارخواهم شد دوباره به اسناد و مدارک روی بیاورم و برای هر عبارت و گزاره ای سندی ارائه بدهم و این عجالتاً در امکان وقت و فرصت من نیست . اگر بخواهم نظرم را در باره نحوه عمل و شخصیت مرحوم دکتر مصدق در چند جمله خلاصه کنم ، مثل گذشته (یعنی مصاحبه گذشته) خواهم گفت دکتر مصدق از مردان پاکدامن و میهن پرست ، در عرصه سیاست کشور ما بود که در زمینه حکومت و فرمانروایی به قانون مشروطه وفادار بود ، عقاید لیبرالی داشت ، به قانون احترام می گذاشت . ولی هنگامی که مسئولیت حل مساله نفت را که خود از بانیان آن بود (در ماجرای طرح ملی شدن صنایع نفت) پذیرفت و در مقام نخست وزیری قرار گرفت وظیفه داشت این مساله را با توجه به امکانات جامعه ما در حل مساله به سرانجامی برساند و آن را به دعوایی تبدیل نکند که یافتن راه برون رفت از آن نه در اختیار و توانایی خودش باشد نه در اختیار و توانایی کل جامعه ما . ولی متاسفانه مصدق چنین نکرد . او بر تلقی صرفاً حقوقی اش از موضوع ملی شدن

پافشرد ، به نصایح و راهنمایی های سفرای آمریکا توجه نکرد ، کار را به جائی رساند که سفیر آمریکا نیز ناگزیر به واشنگتن برگشت و به مسئولان دولت خود خبرداد که امید مصالحه با مصدق داشتن بی پایه است ، بروید و هر کاری که می خواهید بکنید . در نتیجه ، انگلستان در نقشه های خودش کامیاب شد . یعنی زمینه همکاری آمریکا با انگلیس ، که از آغاز طرفدار اقدام کودتایی علیه مصدق بود ، فراهم گردید . در نتیجه ، من می گویم سرداری که لشگرش را بدون در نظر گرفتن میزان توانایی های خودش و قدرت دشمن اش به جنگ دشمنی ببرد و دعوی را آغاز کند که از پیش معلوم است جز شکست و از دست دادن لشگریان اش نتیجه ای نخواهد داشت ، سردار لایقی نیست و به جای خدمت ممکن است در عین حسن نیت بدبختی به بار بیاورد . این تبریئه کسانی نیست که کودتای 28 مرداد را به صورتی که رخ داد به راه انداختند . این بازشناسی سهم خود مصدق و جبهه ملی در دادن بهانه و فراهم کردن شرایط آن اشتباه تاریخی – یا هر چه که می خواهید اسمش را بگذارید – است . اشتباه فاجعه باری که شرایط را برای برآمدن روحانیت مدعی قدرت و برباد رفتن مشروعیت پادشاهی محمد رضاشاه و سلطه آخوندها برکشورما در 1357 آماده کرد .

تلاش – آقای پرهام پس از این دو پرسش ، اجازه دهید اندکی به جزئیات یعنی حوادث آن روزهای بحرانی 25 تا 28 مرداد بازگشته و بیاری مشاهدات و خاطرات شما بعنوان شاهد عینی به تصویر زنده تری از چگونگی واقعیتهای پشت پرده سیاست دست یابیم .

فکر می کنم سالهای پیکار نفت مصادف بوده است با سنین جوانی شما . بنظر نمی آید شما در آن روزها ناظر بی عمل بوده باشید . مهمترین مشاهدات شما در این روزها چه بود ؟

پرهام – من در ماجرای به قدرت رسیدن دکتر مصدق و دعوی نفت دانش آموزی 16 ساله بودم ، و طرفدار مصدق . در فاصله سال های 1330 تا 1332 در سازمان جوانان حزب ایران در رشت رفت و آمد و فعالیت داشتم . بعد از کودتای 28 مرداد ادامه رفت و آمدهایم با دوستان همان سازمان و اظهار احساساتم در انشاهایی که در دبیرستان می نوشتم باعث دستگیری ام شد

. چند روزی در زندان به سربردم و بعد پرونده ام که به دادگستری رفته بود با صدور قرار کفالت موقتاً مسکوت ماند و آزاد شدم . بعد از چند ماه دوباره در 1333 به همین دلایل بازداشت شدم . این بار پرونده ام به بازپرسی ارتش رفت ولی پس از قرار بازپرسی دوباره آزاد شدم . رسیدگی بعدی به آن پرونده ها در دادرسی ارتش منجر به یک محکومیت شش ماهه به زندان شد . باری ، از 1333 به بعد عملاً از آن گونه فعالیت های دوره دانش آموزی و جوانی کناره گرفتم و در نتیجه در طول پنجاه سال گذشته ای که از عمرم می گذرد در حزب و دسته ای فعالیت و عضویت نداشته ام . ولی احساسات دوره دانش آموزی مان در طرفداری از مصدق و نهضت ملی تا سال های سال همچنان در من بود . یادم نمی رود که در 30 تیر 1331 ، که علیه قوام السلطنه در رشت تظاهرات می کردیم و فریاد « یا مرگ یا مصدق » را در جلوی صف سربازان مسلح تیپ رشت ، که سرنیزه های تفنگ های شان درست روی سینه های ما که در صفوف اول بودیم قرارداد داشت ، آن قدر ادامه دادیم و آنها نیز آن قدر ایستادگی کردند تا زمانی که حوالی ساعت 6 بعدازظهر خبر رسید که قوام استعفاء کرده است . سربازان به دستور فرمانده خویش کنار رفتند و ما شادی کنان در حالی که هزاران تن پشت سرما بودند به میدان شهرداری رشت سرازیر شدیم . باری ، با آن که از 1331 به بعد درگیر هیچ فعالیت حزبی و سیاسی نبوده ام اما چنانکه گفتم ذهنیت سیاسی مان از همان ایام و تحت تأثیر همان رویداد 28 مرداد ، بسته شدن احزاب و تحکیم سلطه سیاسی استبدادی بر جامعه ما ، شکل گرفته بود و این ذهنیت تا روزی که آخوندها جنبش اعتراضی آزادیخواهانه و مشارکت سیاسی طلبانه نیروهای دموکراتیک جامعه مدنی ما را در سال های 55 و 56 قاپیدند و همه چیز زیر سلطه آنان درآمد و به « انقلاب اسلامی » انجامید ادامه داشت . ضربه همین سلطه آخوندی بود که همه ما را به فکر کردن واداشت و درآمدن آثار و کتاب های تازه در باب رویدادهای پس از مشروطیت ، روی کارآمدن رضاشاه (کتاب بسیار خواندنی و با ارزش سیروس غنی از مهمترین آنهاست) و کتاب های دیگر در مورد نفت و جریان نهضت ملی که به آنها اشاره کردم زمینه ساز ذهنیت تازه ای در من شد که آثارش را امروزی می بینید .

بنابراین ، به قول شما ، من با همه نوجوانی در آن سال های 30 تا 32 ، « ناظر بی عمل » نبودم . درگیر بودم . نخستین سفرم به تهران در روز 25 مرداد 1332 بود . خواهرم با مردی

ازدواج کرده به تهران رفته بود . من برای اولین بار به تهران می رفتم تا از خانواده خواهرم و شوهر و بچه های او دیداری داشته باشم . صبح روز 25 مرداد که از گاراژ شیشه ، یکی از بنگاه های مسافربری رشت ، به راه می افتادیم رادیوی اتوبوس خبر دستگیری سرهنگ نصیری و شکست کودتای او را اعلام داشت . دونفر دیگر از دوستان همدوره مدرسه در این سفر با من بودند . با یکی از آنها قرار گذاشتیم که روز 28 مرداد در اولین فرصت در باشگاه حزب ایران در کوچه ظهیرالاسلام همدیگر را بازبیم . اسمش ناصر گلپایگانی بود . بعدها به ارتش رفت و افسر شد و من دیگر هرگز او را ندیدم .

صبح روز 28 مرداد بنا به قرارمان به کوچه ظهیرالاسلام آمدیم . باشگاه حزب ایران در آن کوچه در طبقه دوم ساختمانی قرار داشت که طبقه زیرین اش یک چاپخانه بود . از درون حیاط ساختمان دری به آن چاپخانه باز می شد که از آنجا می توانستی به چاپخانه و بعد از طریق در ورودی چاپخانه به خیابان شاه آباد راه بیابی . باری ، ما دوتا نخست به کلوب حزب ایران رسیدیم . حدود ساعت 9 صبح بود . در کلوب ، که درش باز بود ، کسی غیر از ما نبود ، جز گویا فردی که سرایدار و آبدارچی آنجا بود . پس از اندکی توقف از کلوب حزب ایران بیرون آمدیم و به طرف میدان بهارستان راه افتادیم که ببینیم در باشگاه حزب زحمتکشان ملت ایران و مرکز حزب پان ایرانیست فروهر چه خبر است . آن موقع ، باشگاه حزب دکتر بقایی سرنبش ورودی خیابانی که اکنون اسمش را فراموش کرده ام و در نبش جنوبی اش ساختمان وزارت آموزش و پرورش بود قرار داشت . درسمت شمالی میدان ، اوائل خیابان خانقاه صفی علیشاه ، نیز باشگاه پان ایرانیست ها بود . یادم آمد ، اسم خیابان دم در وزارت آموزش پرورش ، اکباتان بود . ما دونفر سرخیابان اکباتان ایستاده بودیم و تعدادی از بچه های پان ایرانیست را که خود فروهر نیز در بین شان بود و بعضی از آنان چوب و حتی شمشیر در دست داشتند در طرف دیگر میدان ، اوائل خیابان صفی علیشاه ، می دیدیم که سرگرم برو و بیایی هستند و گویی منتظر حادثه ای اند . ما خیال می کردیم این از همان حوادث معمولی درگیری مابین احزاب مخالف هم است . شاید گروهی از احزاب مخالف دارند به سمت این ها می آیند و این ها هم دارند خودشان را آماده مقابله می کنند . ولی حدس ما درست نبود . در همین فکرها بودیم که دیدیم یک درجه دار ارتش سوار بر دوچرخه ، که یکی را نیز جلوی خودش سوار کرده بود ، از پیش ما که سرمیدان ایستاده بودیم

گذشت و نرسیده به در باشگاه حزب زحتمکشان بقایی به صدای بلند فحش بسیار زننده ای نثار « زن مصدق » کرد . بعد هر دو از دوچرخه پیاده شدند و به داخل کلوب رفتند . درگیرودار این بودیم که این چه بود و چرا این بابای ارتشی چنین فحش رکیکی به مصدق داد ، که سروصدایی از جانب کوچه ظهیرالاسلام بلند شد و ما سرو کله افرادی را که از آن کوچه با شعارهای « جاوید شاه » ، « مرگ برمصدق » ، خارج می شدند و از راه خیابان شاه آباد به طرف پان ایرانیست ها می آمدند دیدیم . تازه فهمیدیم که قضیه چیست و آن حادثه ای که پان ایرانیست ها منتظرش بودند چه بوده . ولی هنوز نمی دانستیم که این جماعت طلایه افراد کودتاچی هستند . گروهی بودند در حدود 150 تا 200 نفر . از ظاهرشان پیدا بود که بیشتر عمه و اکره ، پرتقال فروش (چون بعضی ها تخته پاره های جعبه های پرتقال فروشی را در دست داشتند) و خلاصه از لات و لوت های طبقه پائین شهری اند . اینها را که دیدیم من به دوستم گفتم ناصر نکند این ها در کوچه ظهیرالاسلام به حزب ایران حمله کرده باشند . با این حرف ، همان طور که این گروه به سمت اول خیابان خانقاه و به طرف پان ایرانیست ها نزدیکتر می شدند ، من و دوستم به سوی کوچه ظهیرالاسلام به راه افتادیم . چون به کلوب حزب ایران رسیدیم معلوم شد حدس ما درست بوده : این افراد قبل از سرازیر شدن به خیابان شاه آباد به قصد پان ایرانیست ها کلوب حزب ایران را خراب کرده و همه چیزش را شکسته و توی حیاط ریخته بودند . ما دوتا ، باز در حال و هوای درگیری های معمولی بین احزاب بودیم و اصلاً به فکر کودتا نبودیم . زیرا روز 25 مرداد دولت اعلام کرده بود کودتا شکست خورده و افسران مسئول آن دستگیر شده اند . در روزهای 26 و 27 مرداد نیز من همراه شوهر خواهرم در دیگر نقاط شهر ، از جمله میدان سپه ، میدان 24 اسفند ، و مانند این ها ، شاهد تظاهرات مردم ، بویژه افراد حزب توده ، و انداختن مجسمه های شاه و پدرش رضاشاه بودم . بنابراین اصلاً باورمان نمی شد که موضوع دیگری جز برخورد معمولی میان احزاب مخالف ، که آن روزها دیده می شد ، چیزی شده باشد . به همین دلیل دونفری ، من و دوستم ، شروع کردیم به جمع و جور کردن اثاث درهم ریخته و شکسته کلوب حزب ایران و به خیال خودمان مرمت کردن خرابی ها . چندساعتی که از این ماجرا گذشت گاه عابرینی از توی کوچه ظهیرالاسلام از در ورودی سری به داخل حیاط می انداختند و چون ما دوتا را سرگرم جمع و جور کردن می دیدند به ما می گفتند خارج شوید و به منزل تان بروید

. کودتا شده است . جان تان در خطر است . ولی ما دوتا کله خر همچنان به کار خودمان سرگرم بودیم تا هوا تاریک شد و ساعت نزدیک 8 شب . صدای اتوموبیل پلیس که بلندگوش داشت اعلام می کرد که از همکاری هم وطنان متشکر است و از آنان می خواست که به منزل بروند چون می گفت حکومت نظامی برقرار شده است و کسی نباید در خیابان ها باشد . باری ، اینجا بود که ما دوتا تصمیم گرفتیم از در زیر چاپخانه خارج شویم و از یکدیگر جدا شویم . من به سمت خیابان مخصوص ، که خانه خواهرم در آنجا بود ، به راه افتادم . گلپایگانی هم به طرف خانه خودش یا بستگان اش رفت . دیگر هم همدیگر را ندیدیم .

من همانطور که پیاده از شاه آباد و مخبرالدوله و لاله زار به خیابان سپه رسیدم و داشتم به طرف انتهای سپه حرکت می کردم که به سمت مخصوص بروم ، دیدم وضع عجیبی است . افرادی از مردم ، که غالباً سروضع درستی نداشتند ، هرکدام چیزی در دست یا در بغل دارند : یکی رادیو دارد ، یکی بخاری ، یکی پرده ، یکی در و دیگری پنجره یا چیزهایی شبیه به این . همه از طرف خیابان کاخ می آمدند و در خیابان سپه و کوچه ها و خبابان های اطراف آن پراکنده می شدند . به خانه که رسیدیم فهمیدیم قضیه چیست : اینان غارتگران خانه مصدق بودند که در حوالی ساعت 7 شب که مقاومت محافظان آنجا تمام شده بود و خانه به تصرف مهاجمان درآمده بود خانه مصدق را چپاول کرده و هرکس چیزی از آنجا به تصرف برداشته بود . البته در مورد ساعت ختم مقاومت شاید حرف من دقیق نباشد ، ولی من آن مردم را حدود همان ساعت 8/5 تا 9 شب در آن حوالی در همان وضع دیدم .

از آن شب به بعد دیگر ماندن در تهران برایم بسیار غم انگیز و دردناک بود . دوسه روزی دیگر نیز به خیابان ها سر زدم . در یکی از همین سرکشیهای به خیابان بود که در اطراف خیابان سوم اسفند شعبان جعفری را سوار برماشین (کادیلاک ؟) روباز با چهار نفر از یارانش می دیدم که خودش ایستاده بود و یک تمثال قاب گرفته بزرگ شاه را با دست راست اش نگه داشته بود . این ها در خیابان چرخ می زدند و زهر چشم می گرفتند . خود این منظره ، یعنی ماشین و سرنشینان اش ، بعدها در روزنامه ها چاپ شد و در کتاب سرکار خانم هماسرشار نیز آمده است . یک منظره جالب دیگر مشاهده افرادی بود در حدود 150 نفر که در یک صف ، هر ردیف دونفر ، از خیابان ناصرخسرو به طرف میدان سپه می آمدند . در سرصف مرد بزن بهادری بود با چاقوی برهنه در

دست راست اش ، که با همان دست چاقو را در هوا تکان می داد و شعاری می داد که دیگران در جواب اش حرفی را تکرار می کردند . او می گفت : « شاهنشاه پیروزاست » ، و افراد پشت سرش در صف که از قماش خود او بودند ، جواب می دادند : « بچه سه راه سیروس است » !

باری ، برمن معلوم شد که همان 150 تا 200 نفری که از کوچه ظهیرالاسلام سردر آوردند طلیعه به اصطلاح غیرارتشی سپاه کودتا بودند که نخست به کلوب حزب نیروی سوم خلیل ملکی ، سپس به کلوب حزب ایران ، حمله کردند و پس از ویران کردن این دو کلوب می رفتند تا با بچه های پان ایرانیست ها درگیر شوند . در کلوب نیروی سوم که من نبودم و خبرنگارم آیا کسی برای مقابله بود یا نه . در کلوب حزب ایران اصلاً کسی نبود چنانکه گویی هیچ کس در فکر و گمان هیچ اقدام مخالفی نبوده . در کلوب پان ایرانیست های فروهر نیز تعداد افرادی که ما مشاهده کردیم خود را برای دفاع آماده می کنند از حدود ده تن ، شامل خود فروهر ، بیشتر نبود . گویا همین افراد نخستین دسته ای بودند که برای حمله به مراکز احزاب طرفدار مصدق به راه افتاده بودند . چون به مقاومتی برخوردند به تدریج بر تعدادشان و دامنه حملات افزوده شد . و سرانجام نوبت به افسران ارتس و حمله به ادارات و رادیو و بالاخره منزل دکتر مصدق رسید و بدین سان با غارت خانه مصدق کار کودتا در حوالی شامگاه روز 28 مرداد تکمیل شد . البته من اینها را از خاطره می گویم . دقیق اش را فواد روحانی نوشته است . باید به کتاب او رجوع کرد .

این افراد سردسته چه کسانی بودند ؟ از ظاهرشان پیدا بود که لات و لوت اند . هندرسون در خاطرات شفاهی اش (Jun 14, Oral History Interview with Loy W.Henderson ، 1973, July 5 ، 1973 ، Trunan Presidential Museum and Library) که مصاحبه اش گویا در 1973 صورت گرفته ولی از 1976 برای همه باز شده است (opened January 1976) می گوید گروهی از « اعضای یک باشگاه معروف ورزشی » [a group of members of a wellknown atheletic club] به راه افتادند با « انواع سلاح ها » و مردم را دعوت می کردند برای همراهی با آنها برای سقوط مصدق و « برگرداندن شاه » . شعبان جعفری ، گویا در روز حادثه در زندان بوده . ولی از گفت و گوی اش با سرکار خانم هماسرشار پیداست که از درون زندان به « پروین آژدان قزی » که به ملاقات او آمده بوده پیغام داده به برو بچه های خودش که « بروند و شلوغ کنند » [هما سرشار ، شعبان جعفری ، ص 161] . آن افرادی که من

در خیابان شاه آباد و بعد در میدان سپه و خیابان ناصرخسرو دیدم هم از قماش همین برویچه های امثال شعبان جعفری بودند . تعدادشان زیاد نبود . اگر در همان ساعات نخستین حمله و هجوم آنها مقاومتی از سوی مردم صورت می گرفت همه آنها در اندک مدتی تارومار می شدند و کار بالا نمی گرفت و ارتشی ها به احتمال زیاد به میدان نمی آمدند . ولی من به چشم خود دیدم که در روز 28 مرداد 1332 ، برخلاف روزهای قبل ، که زمین زیر پای صفوف در هم فشرده افراد حزب توده که رقص کنان و فریاد زنان در گروه های چندین هزار نفری از بالای شهر می آمدند تا پائین شهر و می گفتند « ز قدرت توده ها - شاه فراری شده » می لرزید ، هیچ کس در خیابان های تهران و در مراکز احزاب طرفدار مصدق نبود . هیچ صدائی برنخاست و کسی از جا نجنبید . جمعی درب و داغون که سلاحی هم در دست شان نبود جز چوب و چماق و تخته پاره و چاقو توانستند راه را برای ورود افراد ارتشی کودتاچی و حمله به مراکز دولتی و خانه مصدق بازکنند . و مصدقی که می خواست در برابر امپراتوری انگلیس بایستد و تن به سازش ندهد به این آسانی در برابر یک مشت اجامر و اوباش که امثال آقای شعبان جعفری و احتمالاً دکتر بقایی و افرادی نظیر اینها بسیج کرده بودند شکست خورد . تفکر در باب همین مساله که تهران به این بزرگی که دو روز پیشترش صدها هزار نفر در آن سرگرم تظاهرات و متینگ و پائین انداختن مجسمه ها بودند ، چه طور به تسخیر مشتی لات و لوت درآمد اشک در چشمان من جمع می کرد و نمی توانستم در آن شهر بمانم و دوسه روزی پس از حادثه به رشت برگشتم .

تلاش - راز سر به مهر عدم حضور گسترده مردم در خیابانها در آغاز روز 28 مرداد در دفاع از دکتر مصدق و دولت وی چه بود ؟ بنظر نمی رسد ترس و وحشت از سرکوب توضیح دهنده ماجرا باشد . زیرا قوه قهر در آن روزها هنوز رسماً در دست دولت بود و نیروهای انتظامی زیر فرمان دکتر مصدق .

پرهام - می رسم به « راز سر به مهر عدم حضور گسترده مردم » که شما در سؤال تان عنوان کرده اید . حضور گسترده که چه عرض کنم . من حتی حضور ناگسترده هم ندیدم . چرا ندیدم ؟ جواب اش را در « خاطرات شفاهی » آقای هندرسن یافتم . اگر مطالبی را که هندرسن در مورد

آخرین دیدارش با دکتر مصدق ، در روز 27 مرداد 1332 ، می گوید در کنار مطالبی که خود دکتر در دادگاه نظامی گفته بگذاریم شاید بتوانیم این به قول شما « راز سر به مهر » را باز کنیم و جوابی برای آن بیابیم .

شما می دانید که پس از دستگیری سرهنگ نصیری ، کیم روزولت از ادامه برنامه اش دست نکشید و گمانم بیشتر به ابتکار خودش در تهران ماند و به اقدامات خود به کمک برادران رشیدیان ، برادران معروف به « بوسکو » و دیگر افرادی از ایرانیان ، اعم از ارتشی یا غیر ارتشی ، که با وی همکاری داشتند ادامه داد . نگرانی مهم روزولت از ناحیه مردم و عکس العمل مردم در حمایت از مصدق بود . او از یکسو از اقدامات حزب توده که تهران را به آشوب کشیده ، مجسمه ها را پائین آورده و جوئی به کلی ضد شاه و بویژه ضد آمریکائی ایجاد کرده بود خوشحال بود و معتقد بود « این بهترین اتفاقی بود که باید برای ما پیش می آمد » (کودتا در کودتا ، چاپ تهران ، ص 193) زیرا این گونه اتفاقات هم از نظر احساسات توده ارتشی ها و افسران طرفدار شاه که تعدادشان کم نبود ، هم از نظر جلب همکاری بخشی از روحانیت با کودتاچیان موثر می افتاد و موثر هم افتاد . اما از سوی دیگر نگران بود که مبادا افرادی که وی می خواست به کمک عوامل خودش به عنوان پیشقراولان نیروهای کودتاچی به میدان بفرستد با مقاومت مردمی ، بویژه از سوی احزاب ملی و حزب توده ، روبه رو شوند و در همان لحظات نخستین میدان را خالی کنند و در نتیجه افراد ارتش نیز جرأت نکنند دنبال کار را بگیرند . به این دلایل ، وی می کوشید از یک سو بردامنه آشوب های حزب توده افزوده شود ، و از سوی دیگر حمایت نیروهای انتظامی را می خواست که جلوی هرگونه تظاهرات را در 28 مرداد بگیرد تا میدان برای عمل دسته هایی که خود او بسیج کرده بود باز بماند . به روایت روزولت ، و نیز به روایت خود هندرسن که روز 26 مرداد به تهران برگشته بود ، این دو با هم دیدار می کنند و روزولت از هندرسن می خواهد به ملاقات مصدق برود و او را از این که کشور به سمت آشوب و هرج و مرج کمونیستی می رود و جان و مال اتباع آمریکایی در امان نیست ، و مانند این ها بترساند و به مصدق ایراد بگیرد که چرا کنترل اوضاع در دست اش نیست . تاکتیک روزولت این بود که مصدق کاری در جهت کنترل بیشتر بر نیروی انتظامی اعمال کند تا این نیرو جلوی تظاهرات و حضور مردم در خیابان ها را بگیرد و میدان در روز موعود برای اقدام دسته های اجیر شده خود او باز بماند . متأسفانه مطالب

هندرسن در آخرین دیدارش با مصدق نشان می دهد که دکتر مصدق در این دام افتاده و در حضور خود هندرسن به شهربانی دستور داده است که جلوی هرگونه تظاهرات را بگیرد.

استاد موحد، در کتاب خود، **خواب آشفته نفت**، جلد دوم، ص 814 در این مورد نوشته اند:

«... مصدق ساعتی پیش از ملاقات با هندرسن (تاکید از من) - و ظاهراً به دلیل امیدواری هایی که هنوز برای امکان کمک از آمریکا داشت - دستور داده بود که فرمانداری نظامی از تظاهرات خیابانی جلوگیری نماید و همین مساله، چنان که پیش تر آوردیم، از نظر سربازان، ماموران انتظامی به منزله جواز سرکوبی کسانی که برضد شاه تظاهرات می کردند تلقی گردید و چه بسا اگر مصدق می دانست که حاصل ملاقات هندرسن چه خواهد بود سکوت خود را حفظ می کرد و دستور جلوگیری از تظاهرات را نمی داد.»

ولی در واقع چنین نبوده. زیرا هندرسن می گوید دستور جلوگیری از تظاهرات در حضور خود او تلفنی به شهربانی داده شده [یا به هر منبع دیگری، مثلاً فرمانداری نظامی] و برروی تعبیر «حضور من» در خاطرات شفاهی اش تاکید می کند و می گوید «**in my presence**». این تعبیر بسیار معنی دارد:

«مصدق تلفن اش را برداشت و چند دقیقه ای با رئیس پلیس صحبت کرد... در تلفن، در حضور من [تاکید از من]، دستور داد که شلوغی های خیابانی، اعمال خشونت باید بیدرنگ قطع شود. و هنگامی که من از او جدا شدم، حدود یک ساعت بعد، دیدم که پلیس، ظاهراً با خوشحالی دارد دستور را اجرا می کند و دسته های حاضر در خیابان ها را متفرق می سازد و می خواهد نظم را برقرار کند...»

به نظر می رسد که دکتر مصدق همین دستور را به روسای احزاب، بویژه احزاب ملی نیز داده باشد، با توجه به گفته های آقای لطفی وزیر دادگستری مصدق در دادگاه، لطفی در حضور دکتر مصدق در دادگاه نظامی گفته است:

«... یک سیاست هایی است که در خارج از هیأت دولت بوده است که مربوط به آقایان نهضت ملی و افراد آن و یا مطبوعات و یا جمعیت ها از قبیل اصناف و غیره که مربوط به رئیس دولت بوده و همیشه اینها می دیدم که در منزل آقای دکتر محمد مصدق به اجتماع یا به افراد آمد و

شد داشتند و من در اتاق انتظار مدتی معطل می ماندم که برای لوایح خدمت ایشان برسم [مصدق در محکمه نظامی ، به کوشش جلیل بزرگمهر ، کتاب اول ، جلد اول ، بخش دوم ، ص 8]

پیداست که مصدق با هیات وزیران ، یا دست کم با جمعی از آنان ، آن رابطه ای را که با سران احزاب و جمعیت ها داشت نداشته و بعضی جریان ها را خود شخصاً در ارتباط با سران جبهه ملی یا افراد مورد اعتماد خودش ، در دست می گرفته و می چرخانده است . عین همین مساله در مورد چگونگی آمدن نصیری و به اصطلاح موضوع کودتا نیز صدق می کند : مصدق موضوع را به طور کامل برای همه افراد هیات وزیران نگفته بود و هیات دولت نمی دانست که حکم عزلی نیز در کار بوده است . باری ، حدس من این است که مصدق علاوه بردستور به رئیس شهربانی به رهبران احزاب ، دست کم احزاب ملی ، دستورهایی داده باشد . به همین دلیل روز 28 مرداد در مقر احزاب ، دست کم حزب ایران که من دیدم ، پرند پر نمی زد و همه چنان غایب بودند که گوئی هیچ خبری نیست . این که هندرسن روی تعبیر « در حضور من » تاکید کرده بسیار معنا داراست . می شود حدس زد که هندرسن این دستور مصدق و اطمینان از این که فردا از سوی احزاب در خیابان ها خبری نخواهد بود را بیدرنگ به روزولت اطلاع داده است . او نیز با اطمینان از این که افراد او با مقاومت مردمی رو به رو نخواهند شد حرکت اش را آغاز کرده است .

و اما چرا خود مردم از جا نجبیدند و با آن یک مشت رجاله مقابله نکردند ؟ این نیز به نظرم برمی گردد به موضوعی که من آن را یکی دیگر از اشتباهات تاکتیکی مرگبار مرحوم دکتر مصدق می دانم . دکتر مصدق پس از دستگیری نصیری خیال کرد کودتا را شکست داده و عوامل اش را دستگیر کرده است . به همین دلیل خبردرست قضیه را حتی به هیات دولت خودش نداد . در جواب آزموده ، دادستان ارتش ، که می پرسد شما پس از دیدن فرمان عزل خودتان چه عکس العملی داشتید ، دکتر جواب می دهد .

« . . . در اصالت فرمان مشکوک شدم . زیرا اعلیحضرت شاهنشاهی خوب می دانستند که اگر می فرمودند مایل به ادامه خدمت من نیستند دقیقه ای در خدمت باقی نمی ماندم . . . تردید در اصالت فرمان سبب شد که این جانب از پیشگاه ملوکانه توضیحاتی بخواهم . پس از تحقیق معلوم شد اول وقت روز یکشنبه [یعنی 25 مرداد] از کلاردشت به رامسر و از آنجا به بغداد رهسپار شده اند [جلیل بزرگمهر ، همان ، ص 4 ، بخش دوم] [تاکید ها از من]

پیداست که اولاً مصدق پادشاه را قبول داشته و از او با عنوان « اعلیحضرت شاهنشاهی » یاد می کند . ثانیاً از همان صبح روز 25 مرداد می دانسته که فرمانی در کار بوده و دروغ هم نبوده زیرا شاه باشنیدن خبر دستگیری نصیری از کشور خارج شده است . خوب چرا مطالب را بیدرنگ در جلسه کابینه مطرح نکرده و همه وزرا، را در جریان نگذاشته است ؟ چرا با وجود اظهار علاقه ای که به شاه کرده و تاکید کرده است که اگر او می خواست « در خدمت باقی نمی ماندم » پس از آن که فهمید شاه در کشور نیست و تشدید جو ضد شاه و ضد آمریکا از سوی احزاب و بویژه حزب توده ممکن است به نتایج وخیمی بینجامد هیچ اقدامی در جلوگیری از حرکات حزب توده و تظاهرات خیابانی و جلوگیری از پائین آوردن مجسمه ها نکرده است ؟ این سئوال ها از دید شخصی من مطرح نمی شود ، که ممکن است موافق یا مخالف شاه یا مصدق باشم : سوالاتی است که از دید یک ناظر و در قالب منطق حاکم برسیاست آن روز کشور طرح می شود . مصدق نه تنها هیات دولت اش را در ابهام و بی خبری گذاشت بلکه موضوع دستخط را از مردم نیز پنهان نگاه داشت و از همه مهمتر این که ، دولت مصدق در بیانیه ای که از رادیو منتشر شد اعلام کرد که « نقشه کودتا بلااثر شده » بی آن که کلمه ای در آن بیانیه از موضوع عزل خود و دیدن فرمان شاه ، حالا اعم از این که حقیقی بوده یا جعلی ، صحبتی نکند . پس مردم خیالشان جمع بود که کوشش برای کودتا صورت گرفته ولی ناکام مانده است و دیگر خطری را انتظار نداشتند . این موضوع یکی دیگر از اشتباهات تاکتیکی مصدق بود . اشتباه تاکتیکی دیگر استفاده نکردن از رادیو و آگاهی ندادن به مردم پس از اطلاع برماحصل جریان و خروج شاه از کشور بود . هنگامی که مصدق دریافت فرمانی در کار بوده ، زیرا شاه از کشور خارج شده است ، باید حدس می زد که قضیه ممکن است بیخ پیدا کند و بنابراین می بایست آماده بود . او می توانست نطقی در رادیو ایراد کند ، بی آنکه مردم را بشوراند ، از مردم بخواهد دست به اقدامات آشوبگرانه ، که حزب توده به آنها دامن می زد ، نزنند ، مجسمه ها را پائین نیاورند ، آرامش خود را حفظ کنند ولی بیدار و هوشیار باشند و بویژه آمادگی خود را برای مقابله با هر خطر دیگری از دست ندهند . به ماموران پلیس نیز می توانست همین دستور را بدهد . به جای یک تلفن در حضور هندرسن و دستور قطع کلی هرگونه تظاهرات ، می توانست در حضور هندرسن دستور ندهد و به روسای انتظامی اش

بگویند جلوی تظاهرات و افراط گری ها را بگیرند ولی مواظب باشید که دشمن هم آماده ضربه زدن است و اگر کسانی مثلاً برضد من به راه افتادند باید با آنها مقابله کرد .

از همه اینها که بگذریم ، سکوت مردم معنا دار است . مردم نکوشیدند جلوی آن افراد را بگیرند . تعداد کسانی که با شعار « مرگ برمصدق » از کوچه ظهیرالاسلام درآمدند و به خیابان شاه آباد و بهارستان ریختند به راستی آنقدر کم شمار بود که همان افراد کوچه و محل و بازاری های گذر اگر حرکتی برضد آنها انجام می دادند کافی بود . ولی نکردند . پس می بینیم که صحبت از یکپارچگی مردم در حمایت از مصدق در آن لحظات نیز نمی تواند سخنی مطلقاً واقع بینانه باشد . من خودم که یکی از آن افراد مردم بودم به حدی از بی اعتنائی و نجبیدن مردم آزرده خاطر شده بودم که نتوانستم دیگر در آن شهر بمانم . هرچه بود ، واقعیت این بود که مردم نیز نجبیدند .

باری ، تناقض های موجود در رفتار دکتر مصدق و اشتباهات تاکتیکی و بیدقتی های وی را نمی شود به این آسانی توجیه کرد . دکتر مصدق ، به گونه ای که وکیل مدافع او ، سرهنگ جلیل بزرگمهر ، در مقدمه دو جلد کتاب **مصدق در دادگاه نظامی** آورده ، مردی بسیار محتاط و دوراندیش در سیاست بود ، بویزه به ریزه کاری های حقوقی در امر سیاست بیش از آنچه لازم بود می اندیشید و احتیاط می کرد . من گفتم که وی از موضوع ملی شدن نفت نوعی تلقی **صرفاً حقوقی** داشت و به جوانب دیگر مساله نمی اندیشید . شاید تحصیلات وی که در رشته حقوق بود ، و استفاده او از این تحصیلات در امر سیاست و قانون گذاری و قانون دانی و قانون شناسی ، به مصدق جایگاه والایی در بین سیاستمداران آن دوران ایران داده بود و بگمانم خود دکتر مصدق نیز به این جایگاه والای خودش که از برکت تحصیلات حقوقی خویش بدان رسیده بود آگاه بود و ته دل اش به آن می بالید . من کمتر فردی را در ایران دیده ام که وقتی امضاء می کند عنوان تحصیلی اش را نیز کنار اسمش بگذارد . همه ما امضاء دکتر مصدق را می شناسیم . او همیشه امضاء می کرد : **دکتر محمد مصدق** . حالاهمین دکتر محمد مصدق را می بینیم که در آخرین روزهای حیات سیاسی اش در مصدر نخست وزیری اشتباه پشت اشتباه مرتکب می شود . در نفت لجاجت می کند و کار را به جایی می رساند که حتی دومین پیشنهاد مشترک انگلیس و آمریکا را که به عقیده جناب فواد روحانی ، و حتی دیگر متخصصان ما ، « بهترین پیشنهادی بود که به دولت ایران تسلیم گردید » و « با مقررات قانون ملی شدن منطبق » بود رد می کند . بر اثر همین

لجاجت ها بود که هندرسن نیز از او قطع امید کرد . چند ماه مانده به کودتا به کشورش رفت و اعلام کرد نمی شود با مصدق کنار آمد . هرکاری می خواهید بکنید . همین مصدق در آخرین روزهای حکومت اش در برخورد با نصیری و کودتا آن اشتباهات را می کند ، در حالی که از مدت ها پیش به گفته خودش انتظار چنین حرکتی را داشته است . چرا ؟ چرا مصدق این مرد محتاط و دوراندیش قانوندان ، چنین اشتباهاتی را کرده است ؟ آیا می شود گفت خود او نیز در سویدای خاطرش می دیده که در کار خویش شکست خورده و کشور را به بن بست کشانده است و تنها راهی که برای حفظ وجهه اش – که این قدر بدان پای بند بود که مرحوم خلیل ملکی از کاربرد تعبیر « فریفته عوام » در باره اش خودداری نکرده است – باقی مانده بود بیرون رفتن با « وجهه » از صحنه بود ، و این نمی شد مگر این که دستی از غیب بیرون آید و وی را به زور کنار بزند . آیا می شود گفت که خود مصدق ته دل اش ، آرزوی کودتا را می کرد ؟

تلاش – تردید و تزلزل بخشهایی از نیروهای سیاسی و جمعی از همزمان سابق دکتر مصدق در نهضت ملی کردن نفت در دفاع از وی از کجا سرچشمه می گرفت . آیا می توان همه آنها را – همانگونه که تا کنون متداول بوده است – متهم به خیانت و وابستگی به منافع بیگانگان نمود ؟ کسانی که سالها در معیت و در پشتیبانی از دکتر مصدق مراحل مختلف کامیاب پیکار نفت و مبارزه با مطامع استعماری انگلیس را پشت سرگزارده بودند ؟

پرهام – اگر منظور شما افرادی چون مکی ، بقایی ، شمس قنات آبادی ، آیت الله کاشانی ، حائری زاده و امثال اینهاست ، من نمی دانم آیا می شود آنها را « متهم به خیانت و وابستگی به منافع بیگانگان » کرد یا نه . زیرا هیچ سند و مدرکی در مورد وابستگی آنان به بیگانگان یا عدم وابستگی شان ، در دست ندارم .

تلاش – در برخی از نوشته ها و خاطرات گفته شده است ؛ در اطلاعیه دولت که صبح روز 25 مرداد در مورد حوادث شب قبل ، از طریق رادیو انتشار یافت ، هیچ اشاره ای به فرمان عزل دکتر

مصدق و فرمان انتصاب سرلشگر زاهدی نشده بود . به چه دلیل و بنا به چه مصلحتی خبر این “ فرامین “ پنهان نگاه داشته شد ؟

پرهام – قبلاً در این مورد نظرم را گفته ام . خود دکتر مصدق می گوید در اصالت فرمان شک داشته ، ولی خود او تصدیق می کند که از همان صبح روز 25 مرداد خواسته با شاه تماس بگیرد و بفهمد که آیا چنین فرمانی صادر شده است یا نه . و می گوید تماس برقرار نشد زیرا فهمیدیم که شاه همان روز صبح از کشور خارج شده است . خوب ، همین اطلاع از خروج شاه از کشور ، منطقاً باید دکتر مصدق را به این نتیجه رسانده باشد که فرمان بی پایه نیست و شاه در این مورد نقشی داشته است . ولی چرا پس از یک چنین نتیجه گیری که به عقل هرکسی می رسیده باز موضوع فرمان را مخفی نگاه داشته است ، نمی دانم . به همان سوال هایی می رسیم که در پاسخ به سوال های قبلی عنوان کردم .

در این جا بد نیست یادآوری کنیم که به شهادت اسناد « سیا » محمدرضا شاه تا آخرین لحظات در باب شرکت در این اقدام و همکاری با خارجیان تردید داشته و مقاومت می کرده است . استاد موحد ، پس از بررسی آخرین اسناد منتشر شده « سیا » در این زمینه ، در کتاب کوچک دیگری که به عنوان « تکمله » بر **خواب آشفته نفت** منتشر کرده می نویسد :

« حتی بعد از آن که آیزنهاور در 13 مرداد (4 اوت) به صراحت از ایران سخن گفت شاه هنوز برتردید و دو دلی خود چیره نگشته بود و چنین می نماید که مقاومت شاه براصرار روزولت می افزود و او روز به روز بیشتر معتقد می شد بر این که کودتا بدون همراهی شاه محکوم به شکست خواهد بود . . . »

این در حالی است که در 12 مرداد ، روزولت ، خود ، به ملاقات شاه رفته و با لحن تهدید آمیز به وی گفته بود :

« هیچ راه دیگری وجود ندارد که از آن طریق بتوان دولت را تغییر داد . . . شاه باید توجه داشته باشد که شکست این طرح ممکن است به ایجاد یک ایران کمونیست و یا یک کره دوم بینجامد . دولت وی (یعنی آمریکا) آمادگی پذیرش چنین احتمالی را ندارد و ممکن است طرح های دیگری

به مورد اجرا گذاشته شود . » [تاکید از من]

ملاحظه می فرمائید که برای شاه ظاهراً راه دیگری باقی نگذاشته بودند : مصدق لجاجت کرده و کار را به بن بست کشانده بود . عوامل خارجی دست به کار شده و در داخل کشور شاه را تهدید می کردند که « ممکن است طرح های دیگری به مورد اجرا گذاشته شود » . در چنین اوضاع و احوالی است که شاه ، به گفته استاد موحد ، به رامسر می رود در حالی که هنوز چیزی را امضاء نکرده است . در رامسر دو فرمان تهیه شده توسط رشیدیان و بهبودی را برای او می فرستند و « شاه در 22 مرداد ظاهراً به اصرار ملکه ثریا آن ها را امضاء می کند » [موحد ، گفته ها و ناگفته ، ص 24] .

کاش محمدرضا شاه به جای رفتن به رامسر و امضاء آن دو فرمان به ترتیبی که گفته شد و خروج از کشور پس از شنیدن خبر دستگیری نصیری ، دکتر محمد مصدق را که به قول خودش « اگر می فرمودند مایل به ادامه خدمت من نیستند دقیقه ای در خدمت باقی نمی ماندم » به حضور می خواند و به وی می گفت شما در کار و برنامه حکومت تان با شکست مواجه شده و کار کشور را به بن بست کشانده اید . من مایلم استعفاء شما را ببینم . حتماً دکتر مصدق نیز همین کار را می کرد . و شاه نیز که آن موقع اکثریت نمایندگان مجلس را با خود داشت به آسانی می توانست کابینه دیگری را مامور حل مساله نفت کند و انتخابات جدیدی راه بیندازد . قبول دارم که ممکن بود با مخالفت جبهه ملی ، حزب توده و حتی شاید ، مخالفت باطنی و تحریک های خود دکتر مصدق رو به رو شود و کار مخالفت ها و تظاهرات بالابگیرد . اما او به عنوان پادشاه مسئول اجرای قانون اساسی و دفاع از حاکمیت کشور بود . می توانست برای خواباندن شورش ها حتی از افراد ارتش و نیروهای انتظامی کمک بگیرد ، یا در رادیو حاضر شود و مسائل را بی پرده پوشی با مردم در میان بگذارد و از آنان کمک بخواهد . حتی اگر در این میان شورش برپا می شد و خونی ریخته می شد به نظر من درست تر ، خردمندانه تر و قانونی تر از همکاری ناگزیر با عوامل بیگانه بود . زیرا آن همکاری ناگزیر با عوامل بیگانه ، چنانکه در جای دیگری گفته ام ، پایه های مشروعیت پادشاهی اش را سست کرد و زمینه را برای روی کار آمدن روحانیت قدرت طلب فراهم ساخت . من براین باورم که سلطنت محمدرضا شاه نه در 1357 بلکه در مرداد 1332 سقوط کرد ، آن هم نه بر اثر خیانت او ، بلکه بر اثر اشتباه مرگبار او ، در کنار اشتباهات مرگبار مصدق .

تلاش – خبر ترک خاک کشور توسط شاه چگونه و چه زمانی پخش شد. انعکاس این خبر در میان مردم و نیروهای سیاسی چه بود؟ گفته شده است که برخی از روحانیون از زمان آگاهی از این خبر طرفداران خود را بر علیه دکتر مصدق به حرکت درآوردند. صحت این گفته تا کجاست؟ اگر چنین باشد، پس بعید بنظر می رسد خیابانها در آن روز تنها در قُرق “آجامر”، “اوباش”، “فواحش” و “مزدبگیران” انگلیس و آمریکا بوده باشند؟

پرهام – در باب این مسائل مورخان ما [فوادروحانی و محمد علی موحد و دیگران] به حد کافی بحث کرده و اطلاعات لازم را ارائه داده اند. بهتر است به کارهای آنان رجوع کنیم.

تلاش – آقای پرهام با سپاس فراوان از فرصتی که در اختیار ما گذاشتید.

نهضت ملی نفت در ترازوی داوری تاریخی

➤ ترازوی داوری تاریخی، مصالح بلند مدت ملت است و درست نیست این هدف

والا به تعصب ورزیها گرفتار شود. ملتهای بزرگ جهان، ضمن اینکه رهبران بزرگ خود

را بدرجه قهرمانی رسانده اند و در تاریخ ماندگار ساخته اند هنگامی که پای مصالح

عالیه ملت در میان بوده از آنان نیز با حفظ حرمتها عبور کرده اند.

➤ ضد استبداد بودن، مترادف آزادیخواهی نیست؛ پوپولیست بودن، معادل دموکرات

بودن نیست؛ فساد ناپذیر بودن، فضیلت لازم است و کافی نیست؛ غایت عمل سیاسی،

مصالح بلند مدت ملی است و وجه المله بودن نیست.

➤ □ تحلیل گر تاریخ ، علاوه بر شعور و آگاهی ، نیازمند شهامت مدنی نیز هست تا در

ارزیابی نقش شخصیت ها مصالح ملی را چراغ راهنمای خود کند ، از رنجش این و آن

پروا نداشته باشد .

گفتگو با دکتر حسن منصور

تلاش – نفت این ماده پراهمیت ، بیش از سه ربع قرن است که در حیات اجتماعی – سیاسی ما حضوری نه تنها سنگین و تعیین کننده داشته ، بلکه بنا به روایت‌هایی این حضور همواره با رد پائی از نبرد و ستیز ، مرارت و رنج و ناکامی همراه بوده است .

محمد علی موحد در دیباچه کتاب “ خواب آشفته نفت ” می گوید :

“ نفت نشان از آشفتگیها و درگیریها دارد . هر که نفت در خواب ببندد به مصیبتی گرفتار آید . ”

آیا در این دوران واقعیت دیگری در مورد نفت – جز آنچه گفته می شود – در خور رؤیت و توجه نیست ؟ بنظر می رسد چنین روایت‌هایی بیشتر بیان استیصال در اداره و بهره گیری نه چندان آسان از مهمترین منابع طبیعی باشد . وگرنه نفت هنوز هم می تواند پشتوانه تحقق بسیاری از آرزوهای دست نیافتنی ملتی قرار گیرد ؟

دکتر منصور – آری نفت بمثابه « روغنی که از سنگ می تراود (Petroleum) ، یا ماده رطوبت زا (Naphta) » طی هزارها سال تاریخ ، اینجا و آنجا جلوه هائی داشته و منبع بسیاری از « آتشفهای جاویدان یا مقدس » (آتورپات) آتشکده ها و شمعهای همیشه فروزان برخی آبگرمها و یا ماده سیاه و متعفن برخی چشمه سارها بوده است ولیکن صنعت نفت در دهه های پایانی سده نوزدهم آغاز شد و در نیمه سده بیستم در ایالات متحده آمریکا شکوفا شد در طی نیم سده گسترش چشمگیری یافت و بصورت یک فعالیت درهم بافته (Integrated) و بغرنج اقتصادی درآمد . توسعه موتور درونسوز و صنایع اتومبیل و شبکه راه ها با این صنعت نوین در آمیخت و چهره سیستم حمل و نقل را دگرگون ساخت . در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم جستجوی نفت نه تنها در قاره آمریکا بلکه در اروپا و سایر سرزمینهای دارای لایه های فسیلی خاورمیانه و شمال آفریقا نیز آغاز شده و به

کشف و استخراج این ماده ، بعد استراتژیک داده بود . تلاشهای متعددی نیز بتوسط اتباع فرنگ در ایران دوران قاجار ، بمنظور آغاز جستجو و کشف این ماده در ایران انجام گرفته بود که از جمله مهمترین آنها می توان از قرارداد شگفت انگیز بارون ژولیوس رویتر انگلیسی با ناصرالدین شاه قاجار ، و سپس قرارداد تبعه دیگر امپراتوری ، ویلیام ناکس داری در سال 1901 نام برد : قرارداد بارون رویتر برای کشف و بیرون بردن این « ماده سیاه متعفن » که به توشیح ناصرالدین شاه رسیده بود ، از حیث جامعیت ابعاد آن که تقریباً کلیه منابع طبیعی – باستانای طلا و نقره – را در برمی گرفت و ایجاد خطوط آهن ، تلگراف و تلفن و نظام گمرکات ، جزوی از آن شمرده می شد ، در واقع قرارداد واگذاری ایران بود به یک تبعه خارجی ، و از بس غیر متعارف بود که روسها را به مخالفت رقیب انگلیسی شان برانگیخت و سرانجام به ناکام ماندن این قرارداد منتهی شد . ولی قرارداد ویلیام ناکس داری در سال 1909 در میدان مسجد سلیمان به کشف مخزن بزرگی انجامید که توجه جهان را بسوی آن جلب کرد . پیشینه نفت در ایالات متحده آمریکا ، هرگز نمونه میدان باین باروری را نشان نداده بود . اگر هرچاه نفت تکزاس ، بطور متوسط 15 بشکه نفت خام بیرون می داد ، این میدان با 50 هزار بشکه برای هرچاه ، رکورد صنعت تولید را دگرگون کرد و صنعت را با افقهای جدیدی روبرو ساخت . توفیق داری در کشف و استخراج این میدان ، تب جستجوی نفت در میادین دیگر ایران و سپس عراق و عربستان را دامن زد . و گروههای متعددی از جستجوگران نفت را باین سوی جهان متوجه ساخت . بزودی ، صنعت نفت ، بصورت یک صنعت بین المللی درآمد و شرکتهای عمده نفتی از ساختار درهم بافته افقی و عمودی برخوردار شدند و بصورت چند ملیتی درآمدند . اکتشاف ، استخراج ، صدور و تصفیه نفت ایران در اختیار شرکت آنگلوپرشن (Persian – Anglo) قرار گرفت که بعدها ، آنگلو ایرانیین (Anglo – Iranion) و در وهله آخر به بریتیش پترولیوم (Petroleum British) تغییر نام داد .

تاریخ رشد صدور بیست – سی ساله نفت ، نخست در ایالات متحده و سپس در خاورمیانه و جهان ، بدون تردید یکی از دل انگیزترین داستانهای پرتب و تاب تاریخ معاصر است که پرداختن بآن در حوصله این مقال نیست . ولیکن نکته ای که از اشارت بآن گزیری نیست عبارت است از تکوین و تحول سیستم قیمت گذاری نفت جهان : در مرحله نخست تکوین این صنعت ، که منبع عمده نفت در ایالات متحده و نقطه ثقل صدور آن خلیج مکزیک است سیستم قیمت گذاری « تک پایه خلیج

مکزیک « (Single – basing point) پا می گیرد و موافق آن ، قیمت هربشکه نفت خام معادل است با قیمت آن در خلیج مکزیک ، اعم از اینکه این نفت در حوزه خلیج مکزیک تولید شده باشد یا در آغاچاری و مسجد سلیمان . عبارت دیگر قیمت نفت آغاچاری معادل است با قیمت نفت خام خلیج مکزیک منهای هزینه حمل و نقل از آغاچاری تا خلیج مکزیک . یعنی ، این نفت باید این هزینه گزاف حمل و نقل را باصطلاح « جذب » کند و بهای خالص نفت با مسافت میدان مبدا خلیج مکزیک ، رابطه معکوس دارد . در مرحله بعدی از تکوین و تحول صنعت نفت ، بعثت تفوق کمی تولید در میادین ایران ، سیستم قیمت گذاری دو پایه خلیج مکزیک و خلیج فارس (Double – basing point) برقرار می شود که بموجب آن ، دونقطه صدور خلیج مکزیک و خلیج فارس ، بعنوان مبدا قیمت گذاری پذیرفته می شوند و قیمت یک بشکه نفت مشابه در این دو مبدا ، با هم برابر فرض می شود و در نتیجه قیمت یک بشکه نفت در بازار کشور وارد کننده معادل است با قیمت همان نفت در مبدا صدور (خلیج مکزیک یا خلیج فارس) بعلاوه هزینه حمل و نقل از آن مبدا تا بازار . بدینسان بازار جهانی به تناسب نزدیکی و دوری فاصله به این دو مبدا تعریف می شود و مرز بازار (watershed line) در نزدیکی ایتالیا تعریف می شود که در آنجا قیمت یک بشکه نفت خلیج مکزیک با بشکه نفتی خلیج فارس برابری شود . بدیهی است که این برابر انگاشتن قیمتها در این دو مبدا ، صرفاً یک امر قراردادی میان شرکتهای نفتی است والا هزینه تولید نازلتر نفت خلیج فارس ، امکان می داد که نفت خلیج فارس ، مقادیر زیادی از هزینه حمل و نقل را « جذب » کرده و بازار گسترده تری را بزیان نفت آمریکا بخود اختصاص دهد . این سیستم نیز علیرغم اینکه قریب دو دهه بر بازار نفت تسلط داشت سرشار بود از کمی و کاستی و تعارض . از جمله اینکه ، افزایش تقاضای نفت برای یک مبدا ، چون موجب افزایش تقاضای تانکرهای نفتکش نیز می شد ، بهای حمل و نقل را افزایش می داد و چون قیمت بشکه نفت معادل بود با بهای آن در یکی از مبدا های دوگانه بعلاوه هزینه حمل و نقل ، پس با افزایش هزینه حمل و نقل ، قیمت نفت آن مبدا تنزل می کرد (پارادوکس رالف کاسادی Ralf cassady paradox) . از اوائل دهه پنجاه ، سیستم قیمت گذاری قیمتهای اعلان شده ، (Posted price) جای سیستم های دوگانه را گرفت . این مختصر ، شمه ای از جنبه بین المللی صنعت نفت را که با نظام مالکیت منابع و محتوای حقوقی « امتیازها » ی اکتشاف و استخراج و صدور رابطه ای تنگاتنگ دارد ، بازگو می کند و در واقع آئینه

تمام نمای برخورد نظام مدرن است به نظام سنتی ماقبل مدرن . در یکسو ، غرب ، و در مورد ما امپراتوری بریتانیا بمثابة نمونه تبلور نظام مدرن ، حضور دارد که از سده پانزدهم ، انسجام نهادی پیداکرده و با گذار از مراحل ادغام بازارها ، ادغام زمینها ، تحول از نظام کارگاهی و صنفی به نظام کارخانه ای (مانوفاکتوری) ، تولّد علم در سده شانزده و هفده ، و ادغام علم و تولید ، از مجرای کولونیالیسم (Colonialism) ، شاخه های خود را به ایالات متحده ، نیوزلاند ، استرالیا و اقصی نقاط جهان پراکنده است که در قرن نوزدهم با گذار از انقلاب فنی اول ، تفوّق جهانی خود را ، احراز می کند و از سوی دیگر ، ایران حضور دارد که درست از دوران صفویه – که دوران خیزش غرب است بسوی تمدن مدرن – در غفلت از آنچه بنیاد جهان را دگرگون کرده ، خواب زده و پریشان از ذلّت دوران قاجار سر بدر آورده است و با چنان کوله باری از غفلت ، نادانی ، عقب ماندگی و نخوت ناشی از آنها بخود می پیچد که به هیچ روی توان درک تمدن بالنده غرب را ندارد . نفت ، تنها یکی از مواردی است که به گره گاه این دو دنیای ناهمگون بدل شده است . این نفت ، که برای تمدن بالنده غرب ، منبع انرژی حرکتی و حرارتی است ، برای ناصرالدین شاه ، ماده سیاه متعفن است که تبعه فرنگی می خواهد از کشور بیرون ببرد . در همان قرارداد رویتز ، در کنار دهها ذلت دیگر ، برداشت عامیانه ناصرالدین شاه از مقوله « ثروت » بطور روشنی بروز می کند که وی با « زیرکی » ، طلا و نقره را از شمول قرارداد استثناء می کند چون در این درک بدوی مرکانتیلیسم ، این طلا و نقره است که تبلور ثروت است و نفت محلی از اعراب ندارد . در واقع نیز ، آنچه به نفت ، قیمت می دهد ، صنایع بغرنج غرب است ، صنایع موتور ، اتومبیل ، هواپیما ، حمل و نقل و بعدها پتروشیمی است که مصارف و فایده مندیهایی (Útíleity) این ماده سیاه را تعریف و تدوین می کنند . شما این تقابل دو روحیه ، دو انسان ، دو فرهنگ ، دو نظام ارزشی را با چشمهای شگفت زده در کلیه رویاروییهای هیئت های نفتی انگلیسی با « همتهای ایرانی » آنان خواهید دید . در همان قرارداد داری اول ، در قرارداد تجدید نظر شده سال 1933 ، و سپس به شیوه ای دیگر در جریان ملی شدن صنعت نفت ایران ، از یکسو شما انسانهای صاحب علم و فن و آشنا به رموز بازار را در طرف انگلیسی می بینید و در جای ایران کسانی را می بینید که حتی علیرغم حسن نیّت شان ، با احساسات عامیانه حرکت می کنند و از بغرنجیهای صنعت و اقتصاد مدرن بی خبرند . بیان استعاره دکتر مؤحد را باید در زمینه این تقابل فهمید و تفسیر کرد .

تلاش - مبارزه علیه دادن امتیازهای غیرعادلانه سیاسی و اقتصادی به اتباع خارجی و دول قدرتمند در ایران دارای قدمتی بیش از جریان مبارزات نفت می باشد. چگونه و از چه زمانی نفت در مبارزات ضد استعماری در ایران نقش تعیین کننده یافت؟

دکتر منصور - برای پاسخ به این پرسش شما ناگزیرم نخست چند مفهوم را، ولو به اجمال، روشن کنم: مفهوم استعمار (colonialism) امپریالیسم (imperialism)، سلطه (dominance)، و این اواخر، استکبار (arrogance)، هریک وجهی از دریافت یک کل بغرنج را بمیان می نهد و از توضیح تمامی آن ناتوانند. استعمار، بلحاظ لغوی عبارت است از «خواستار عمران و ترقی» کشور و منطقه و مردمی شدن، بواسطه اعزام جمعی نظامی، بازرگان، مدیر و مبلغ، از غرب متروپل به کشور ماقبل مدرن؛ مفهوم امپریالیسم، علیرغم تعدد معانی و مدلولهایش، در دست لنین بمتابه «آخرین مرحله سرمایه داری»، «سرمایه داری مالی» و «سرمایه داری میرا» (moribund)، تعریف شد و به پشتوانه دستگاه تبلیغاتی شوروی به رقبای جهانی آن اطلاق شد؛ مقوله سلطه را اقتصاددان فرانسوی، فرانسوا پرو (Perro) پرداخت و آنرا برای توضیح جنبه سیاسی و مدیریتی برخورد دو جهان مدرن و غیر مدرن صیقل داد که در بیان یاوران آقای خمینی، شکلی بسیار مغشوش بخود گرفت؛ و مقوله استکبار، که در اصل، یک مقوله هدایتی و دینی است در اصل قرآنی مترادف است با سرپیچیدن از پیام هدایت، بطوریکه فرعون بهمین معنی «استکبار می ورزد». ملاحظه می فرمائید هرکدام از این واژگان - و نظایر آنها - از زاویه دید متفاوتی به یک پدیده بغرنج ناظر است و معانی ناقص و مبهمی از آن را بذهن متبادر می کند.

نظام مدرن، بنا به سوخت و ساز درونی اش، نظامی است گسترش کننده و ادغام گر. توقف (stagnation) یا رشد صفر برای این نظام معادل است با مرگ و انهدام و این یکی از رموز شگرف نظام مدرن است که بلندپروازترین اندیشه وران را به چالش طلبیده و تاریخ اندیشه اقتصادی سرشار از حضور و سوز و گداز آنان است. این نظام در سیزده و پنجاه سال اخیر عمر تاریخی خود، شرایط وجود اجتماعی، تکوین، و بازتولید انسان را بشدت دگرگون کرده، شبکه ای از راههای جهانی، بازارهای جهانی، خطوط ارتباطی جهانی، پست جهانی، نظام پولی جهانی و نظامی

از پیمانانه های سنجش جهانی پدید آورده و در مرحله کنونی « جهانی شدن » اش با ارمغان کردن پست الکترونیک ، دانش پردازش دادها و حمل و نقل عظیم و سریع جهانی ، جهان را به « دهکده » ای مانند کرده است . هیچ نقطه ای ، از سنجه های نظام مدرن استقلال ندارد ؛ هیچ دیواری ، نه دیوار چین ، نه دیوار سرخ و سبز از امواج پیاپی نوآوری های علمی و فنی آن استقلال ندارد و بدینسان مفهوم انسان نیز در سراسر جهان در یک پروسه همگرایی قرار گرفته است . نمود بیرونی این نظام ، که بچشم غیرمسلح نیز می توان دید - قدرت ، ثروت و تکنولوژی است . ولی تفاوتها آنجا آغاز می شود که دنیای اسیر سنت ، می خواهد با معیارها و سنجه های خود ، این قدرت و ثروت و تکنولوژی را توضیح دهد و اینجاست که « جنگ هفتاد و دو ملت » وارد تعبیر می شود و ره افسانه گشوده است . مجالی نیست پردازیم به کج فهمی های آدم سخت سری مثل جلال آل احمد ، روضه خوانیهای شادروان شریعتی و بیگانه ترسی های آقای خمینی و امثال آنها . در مجموعه کاغذهایی در پنجاه سال اخیر در کشورمان در این زمینه سیاه کرده اند این نکته بروشنی دریافت نشده است که مکانیسم تولید ثروت در اندرون این نظام مدرن است و آنچه نیز که از « بیرون » به درون آن انتقال پیدا می کند در آن هضم شده به ثروت بدل می شود همانگونه که در مورد نفت اشارت کردم . مثال دیگری بگیرید : نظام جمهوری اسلامی ، خیل درس خواندگان دانشگاهی را با کلام « طلائی » امام که « بگذارید بروند این مغزهای الکل زده را » ده هزار ده هزار به جلای وطن ناگزیر کرد بی آنکه پروای استقلال و سربلندی ملت را داشته باشد ولی همین آوارگان از خانه و کاشانه رانده شده ، در درون نظام مدرن هرکدام بمثابه متجاوز از یک میلیون دلار ثروت متبلور در سرمایه انسانی معنی پیدا کردند و مثلاً در یک سال معادل چهار برابر تولید ناخالص ملی ایران ، برای آمریکا ثروت افزودند . همینطور است فهم مکانیسم قدرت . قدرت بی انتها و زوال ناپذیر تمدن مدرن ، در ذات حق مند فرد متفرد نهفته است که تمام حق ها از آن نشأت می گیرد . در این تمدن ، که اکثریت به رای مردم حکومت می کند حق اعتراض اقلیت ولو یک تن باشد ، مورد حمایت کلیه نظام است و قدرت نظام از این سرچشمه جوشان برمی خیزد . فهم عمیق این دومعنی کجا ، و باور به این اسطوره کجا که « ثروت غرب از غارت شرق بدست آمده است ! » و یا « آمریکا مثل کوه یخی دارد ذوب می شود » همین امروز ، حدود 80 درصد تولید جهانی در 17 کشور جهان (ایالات متحده ، ژاپن و پانزده کشور اروپائی) بعمل می آید و 20 درصد در 180 کشور دیگر جهان .

چگونه قابل فهم است که این 80 از چاپیدن آن 20 نتیجه شده باشد؟ وانگهی، سیر مدام باز تولید گسترده این نظام را چگونه می توان توضیح داد؟

با این مقدمه مفهومی، می توان به « مبارزات ضد استعماری ملت ایران » در طی صد و اند سال گذشته نگریت و مثلاً نهضت تنباکو را در زمینه کشاکش دو قدرت رقیب روس و انگلیس بازخوانی کرد.

نکته دیگری را باید در مورد تصویر غرب در ایران عنوان کرد: انگلستان بعلت حضور چند سده ای در سیاست ایران و منطقه، و نفوذ در میان لایه هائی از تجار و روحانیون و خوانین، مورد سوءظن افکار عمومی ایران بوده است ولی تقریباً تا نیمه های سده بیستم به تصویر منفی از آمریکا در اذهان مردم برنمی خوریم. مثلاً شما کتاب « در باره سیاست » شادروان احمد کسروی را، که اندیشه ورزی ناسیونالیست است در نظر بگیرید که چگونه از آمریکا و رئیس جمهور آن ویلسون به نیکی و آزادگی نام می برد. لیکن پس از حوادث شهریور بیست، برکناری رضاشاه تا آغاز حکومت ذکاء الملک فروغی، پنبه شدن اصلاحات رضاشاهی و آغاز یک دوره ده - دوازده ساله بلبشوی سیاسی و تولد حزب توده ایران، بتدریج آمریکا بعنوان « امپریالیسم » در افکار عمومی ایران تصویر می شود و با سقوط حکومت ملی مصدق مهر می خورد.

تلاش - حرکت هائی نظیر جنبش تنباکو، تلاش برای تاسیس بانک ملی در مقابل بانکهای بیگانه شاهی انگلیس و استقراضی روس، مقابله با حضور مستشاران خارجی در ادارات و وزارتخانه های مالیه و گمرکات، گوشه هائی هستند از مبارزات ضد استعماری در صدر مشروطیت. در این دوران از یک سو ما شاهد آگاهی و سرسختی ایرانیان در دفاع از منافع خود و در مقابله با نفوذ بیگانگان بوده و از سوی دیگر به موازات آن ناظر ادبیات و آثار بسیاری از مشروطه خواهان صاحب نام در تمجید و ستایش از فرهنگ، تمدن و پیشرفت کشورهای غربی هستیم. در برخی از این آثار میزان پذیرش، احترام و اعتماد به سیستم اجتماعی و نظامهای سیاسی غربی تا جائی است که نشان می دهد سرانی از رهبران جنبش مشروطه، غرب را بعنوان الگوی آرمانی در ایجاد نظم و اداره و هدایت کشور قرار داده بودند. اما برعکس در جریان مبارزات ملی شدن نفت که عده ای آن را دنباله و مرحله دوم مشروطیت می دانند، ما برای نخستین بار شاهدیم که قضاوت در مورد غرب یکپارچه و

یگانه شده و بتدریج و بشکل فزاینده ای این قضاوت تنها از مسیر ستیز و عداوت با غرب به مفهوم قدرت استعماری عبور کرده و بکارگیری عناوینی چون امپریالیسم ، ستمگران یا غارتگران بیگانه و . . . بشکل چشم گیری عمومیت می یابد . صنعت و رشد روزافزون غرب نه حاصل مکانیسم درونی نظامهای اجتماعی - سیاسی - اقتصادی بلکه محصول غارت شرق محسوب شده و چشم بردمکراسیهای درونی ، فرهنگ و دانش متحول و رو به رشد دائم آن بسته می شود .

ریچارد کاتم در مقاله ای تحت عنوان " ناسیونالیسم در ایران قرن بیستم و دکتر مصدق " در توضیح مواضع رهبر نهضت ملی شدن نفت به نکته بسیار ظریفی اشاره دارد . کاتم مساعی مصدق را در بیان مفاهیم لیبرالی بقدر کافی بارز ندانسته و جهت منفی کار وی را نمادهائی می داند که او در اشاره به امپریالیسم و ستم ملی بکار برده است .

ریشه این تغییر برخورد به غرب در کجا نهفته و نتایج و پیامدهای آن بر فرهنگ سیاسی ما چه بوده است ؟

دکتر منصور - در این یک سده و نیم اخیر ، خودآگاهی ملت ایران ، خودآگاهی انفعالی است . در حوض ذلت و جهل فتحعلی شاهی ، با فتوای ملایان به جنگهای ایران و روس کشانده می شود و دچار شکست و خذلان می شود . بزرگ ملای زمانه ، ملا احمد نراقی ، با طرح تز « ولایت فقیه » ملایان را سپر بلای فتحعلی شاه قرار می دهد و این جنگ و شکست را به مشیت ازلای خدا نسبت می دهد . تکه پاره شدن کشور ، اعطای کاپیتولاسیون به روسها و آسفتگی و پریشانی پیامد این « چکی » است که سلطان اسلام پناه از دست « کفار » خورده است . عکس العمل به این در ماندگی ، آوردن مسشار است از غرب ، اعزام دانشجوست به غرب ، تاسیس مدرسه دارالفنون است ، ایجاد مدارس نظامی ، و برپا کردن گمرکات و بانکهاست ولی اینان با همه اهمیتی که دارند در متن مبادی درست قرار نمی گیرند و نتیجه ای هم عاید نمی کنند . متفکران مشروطه ، آنهم بهترین بخش آنان ، می خواهند از غرب اقتباس کند و چون « پای بست » را نمی بینند به « نقش ایوان » می پردازند . مثلاً میرزاملکم خان ناشر قانون ، از قانون در غرب چه درکی دارد ؟ اینان بدون آنکه بفهمند قانون غرب ، قانون مبتنی بر مبانی فلسفی سده های 16 و 17 ، و فلسفه حق جان لاک و تالیهای اوست ، به نفس قانون بدون توجه به مبادی قانون تأکید می ورزند و نتیجه این می شود که نهضت « عدالتخانه » طلبی مشروطیت ، از قانون اساسی ابتر ، متمم عقب افتاده و قانون مدنی گرفتار در

دست فقیهان سردر می آورد. اینان بمانند آقای خاتمی در یک سده بعد، نفهمیدند که اهمیت قانون در غرب از آنجاست که بر حقوق بشر ابتناء دارد. با این زمینه تاریخی است که می رسیم به نهضت ملی دکتر محمد مصدق. این نهضت از یکسو انفجار غرور یک ملت صاحب تاریخ است در برابر تحقیری که از تسلط یکسویه امپراتوری بریتانیا بر مقدرات تاریخی او حس می شود. از سوی دیگر، مکانیسم درونی نهضت نیز طی رقابتهای سیاسی دهه 20 شکل گرفته و در متنی از جدالهای ناشی از تکوین دنیای دوقطبی جنگ سرد هدایت می شود. دکتر محمد مصدق که در اوج یک حرکت ناسیونالیستی توانسته بود قانون ملی کردن صنعت نفت را « بنام سعادت ملت ایران » از تصویب مجلس بگذراند نامزد می شود که قانون خود را پیاده کند. بدینسان دولت مصدق تنها با دو پروژه تشکیل می شود: ملی کردن صنعت نفت و اصلاح قانون انتخابات. بدیهی است که در این مجال، تمرکز را روی پروژه نخست می گذارم و به دومی نمی پردازم. وقتی از شرکت نفت ایران و انگلیس، بنام سعادت ملت ایران و حاکمیت دولت خلع ید بعمل آمد، دوران بغرنجی از کشاکشهای فنی، اداری، حقوقی، مالی و سیاسی آغاز گردید که قریب به دو سال بطول انجامید. مدیران و مهندسان و تکنسین های خارجی کشور را ترک کردند و اداره این صنعت بزرگ بعهده کادر ایرانی افتاد که در مجموع با شایستگی به کار برخاستند و بتدریج تجربه علمی، فنی و اداری لازم را کسب کردند. در عرصه حقوقی، دولت ایران علیرغم احراز حق حاکمیت به منابع خود، از حل مناقشات ناشی از دعاوی طرف انگلیسی ناتوان ماند و درک درست از شرایط روز و انعطاف بموازات منافع و مصالح ملی را از خود نشان نداد. رهبری سیاسی نهضت در سال دوم، بویژه در شش ماهه آخر نهضت دچار رکود است و هیچ ابتکاری از خود نشان نمی دهد. علیرغم، شخصیت نافذ دکتر مصدق نه خود وی و نه مشاوران نزدیک نفتی - سیاسی وی نظیر مهندس حسینی و مهندس بازرگان... نه این را می دانند که شرکت نفتی انگلیس در همان یکسال نخست به بازسازی منابع تولید خود پرداخته و دیگر رگ حیاتش به تولید ایران بستگی ندارد و این ایران است که به درآمد نفت نیازمند است؛ و نه از این بن بست راهی دارند که نمی توان صنعتی را ملی کرد ولی نه با شرکت - به بهانه اینکه منحل شده - و نه با دولت سهامدار آن - ببهانه اینکه طرف معامله نیست - وارد مذاکره نشد. آخرین پیشنهادی که از سوی ایزنهاور و چرچیل برای حل مناقشات ناشی از ملی شدن صنعت نفت به دکتر مصدق ارائه شد، بیست سال با آنچه که در قرارداد

کنسرسیوم به ایران تحمیل شد ، به منافع ملت ایران نزدیک تر بود . ایران این شرایط را تنها در سال 1973 توانست احراز کند . در واقع دکتر مصدق ، که بحق بعنوان شخصیت سیاسی فسادناپذیر ملت ایران مورد ستایش ملت است ، از دو کمبود آسیب دید . اینکه خود را اسیر محبوبیت ناشی از شعارهای خود یافت و بلوغ یک سیاستمدار نگران سعادت ملت را از خود نشان نداد ، و دیگر اینکه منهای یکی دو شخصیت نظیر شادروان دکتر غلامحسین صدیقی که وزیر کشور وی بود ، با کسانی کار می کرد که در قیاس با خودش ، تنها کوتوله های سیاسی بودند .

مجموعه اینها ، و نقش آفرینی دیگر بازیگران از جمله شاه و کاشانی ، به کودتای 28 مرداد انجامید که بهیچوجه محتوم و گزیرناپذیر نبود . این حادثه آغازی شد که در مجموع بزبان کشور و مردم ایران انجامید : سلطنت بعلت استعانت از خارجی بمنظور طرد دولت قانونی ، حرمت خود را باخت و هرگز به مرمت آن توفیق نیافت ؛ نیروهای سیاسی قطبی شدند و بخشهای افزایشده ای از آنها باین نتیجه رسیدند که سلطنت اصلاح پذیر نیست و باید بدنبال براندازی بود . نیروهای جوان دست به سلاح بردند و مجال دیالوگ سیاسی هرچه تنگتر شد . بدون تردید ، یک مصدق بادرایت تر ، می توانست هم به مصالح دراز مدت ملت ایران جامعه عمل ببوشاند و هم نهضت را بجائی نکشاند که شکست آن زمینه ای برای بروز فاجعه جمهوری اسلامی بشود .

تلاش - نهضت ملی شدن نفت از پیشروان مبارزات ملی و استقلال طلبانه ای محسوب می شود که اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم بسیاری از کشورهای آسیائی ، آفریقائی و آمریکای لاتین را در بر گرفت . تحت تأثیر این مبارزات در ایران که تحت رهبری سرآمدن و نخبگان سیاسی کشور و در حمایت گسترده قشر روشنفکری ، تحصیل کردگان و طبقات متوسط جامعه قرارداداشت ، مفاهیمی چون " ملی " و " استقلال " تا مرحله " تقدس " عروج یافتند .

اگر بخواهیم تعبیر و تعریفی از این مفاهیم برمبنای درک آن دوران - یا تا حد ممکن تعریفی نزدیک به آن درک - ارائه دهیم ، این تعریف چه خواهد بود ؟ متأسفانه علیرغم وجود اسناد ، مدارک ، کتب ، مقالات و رسالات بیشمار از آن دوره یا در مورد آن دوره ما هنوز تعریف دقیقی از مفهوم پراهمیتی چون " استقلال " و در رابطه با مقتضیات و نیازهای سیاسی و اقتصادی کشورمان

در آن دوره ها در دست نداریم . حاصل جمع بحث ها و گفتمان سیاسی به ارث مانده از آن دوران بیش از هر چیز بکار انداختن جدائی و زدن اتهام متقابل « وابستگی » ، « خیانت » و ... می باشد .

دکتر منصور – در دوران ملی شدن نفت ، استقلال مفهوم مخالف تفرعن شرکت نفت ایران و انگلیس بود در ایران . همینطور ، مفهوم مخالف دخالت سفارتخانه های خارجی بود در امور سیاسی داخلی و عزل و نصب مقامات لشگری و کشوری . در نتیجه ، « استقلال طلبی » هم در خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس و اجنبی ستیزی تبلور پیدا کرد . سیاستی که طی این دوران بکار بسته شد ، عبارت بود از تشویق تولیدات داخلی – نظیر منسوجات – جاگزینی واردات ، و تلاش به بی نیاز شدن از درآمد نفتی . ولی اینهمه ، مارا به دریافت مفهوم استقلال نزدیک نمی کند . مثلاً آیا مطلوب است که از تقسیم کار جهانی مستقل باشیم ؟ آیا مطلوب یا ممکن است که از علم و فن و مدیریت و الزامات مزایای نسبی مستقل باشیم ؟ آیا دیوار بدور خود کشیدن و انزوا طلبی ، عین استقلال است ؟ آیا ورود و صدور سرمایه ، وابستگی است ؟ آیا مطلوب است که اقتصاد ملی از درآمد نفتی چشم ببوشد ؟ این پرسش ها هنگامی پاسخ روشن می یابند که مفهوم استقلال را هم بلحاظ نظری و هم در پرتو شرایط کنکرت تعریف کرده باشیم و در دوران نهضت ملی و دهه های تالی آن ، ما باین مرحله دست نیافتیم . نا درست خواهد بود اگر درک آنروزی از استقلال طلبی را با معیارهای امروزی محک بزنیم زیرا آنروز ، افقهای امروز ناپیدا بودند و بسیاری از ملتها می رفتند تن به تجربیاتی بسپارند که ما امروز بر اثر آنها به مفهوم دیگری از استقلال پی ببریم . دهه پنجاه ، از یکسو مصادف است با اوجگیری جنگ سرد در دنیای دوقطبی ، از سوی دیگر اتحاد شوروی و سپس چین می روند که تا دهه ها دچار انزواجوئی بشوند ؛ و هندوستان می رود که سالها بعد تجربه سترگی در سیاست جاگزینی واردات انجام دهد و تجربه کشورهای اسکاندیناوی ، ژاپن و سنگاپور هنوز تکوین نیافته است بنابراین آنروز اگر « خودکفائی » معادل استقلال گرفته می شد اگر چه جای ایراد بود ولی باندازه امروز جای ملامت نبود . در این پنجاه سال چندین ده کشور برای تأمین استقلال به تجربیات گرانبهائی دست زده اند که گنجینه ای از اصول و معیارها را در اختیارمان قرارداده است . در عالم نظری نیز ، تحولی که در این پنجاه سال در رشته اقتصاد بین المللی پدید آمده به

کلیه تحولات این رشته از علم اقتصاد در سیصد سال پیش از آن برتری دارد و به تبع آن مفاهیم استقلال و وابستگی هم از مضامین نوینی برخوردار شده اند .

تلاش - آیا اساساً بقصد بررسی وقایع تاریخی نظیر نهضت نفت و واقعه 28 مرداد از زاویه نتایج و پیامدهای آن ، می توان از کنار نتایج رفتار و عملکرد شخصیتها و چهره های صاحب نفوذ و صاحب نقش در آن وقایع عبور کرد ؟ آیا پرداختن به نتایج عملکرد سیاسی به منزله در مقام قضاوت در آمدن ، نسبت به شخصیتها و چهره های تاریخی و در خدمت پراج کردن یا بی مقدار ساختن آنهاست ؟

زدودن هاله های " تقدس " و تکفیر " از چهره ها و شخصیتهای تاریخی ، آیا پیش شرط ثمر بخشی چنین روشی ، یعنی بررسی وقایع تاریخی از زاویه نتایج و پیامدهای آن در ادامه حیات اجتماعی ، است یا محصول اجتناب ناپذیر آن ؟

دکتر منصور - پرنده تاریخ از کنش های (action) انسان مدنی بافته می شود و لازمه کنش ، نسبتی از آزادی است و آن نیز در رابطه تنگاتنگ با کثرت (pluralism) قرار دارد . کنش ، بمحض اینکه از عامل صادر شود در شبکه کنش های دیگران وارد شده و حیاتی مستقل از عامل خود پیدا می کند . در این میان برخی گرایشهای فکری وجود دارند که مایلند نقش عامل را کم بها داده و بگویند « چون شرایط فراهم شده بود اگر فلانی این کار را نمی کرد ، بهمان به انجام آن برمی خاست . این نوع جبر در تاریخ فعلیت ندارد و شخصیت ها گاه نقش تعیین کننده در تاریخ ایفا می کنند . نهضت ملی بدوش شخصیت فسادناپذیری چون محمدمصدق استوار شد و با او یکی شد . خواه و ناخواه ، شخصیت مصدق تأثیر ژرفی در جریان ، توفیقهها و شکستهای آن داشته است . نقش دیگر عوامل نظیر شاه ، کاشانی ، مکی ، قوام ، رهبران حزب توده ، گلشائیان ، دکتر بقائی ، حسینی ، بازرگان و دیگران نیز در آنها موثر بوده است . منتها ضمن این که این نهضت در نفس خود به بن بست رسید ، رهبر آن مصدق نیز بنحوی « مظلوم » واقع شد و این « مظلومیت » سبب شد که تاریخ معاصر بجای برخورد تعقلی و تحلیلی به نحوه تفکر ، عمل و رهبری وی از وی یک « تابو » بسازد و کسانی نیز از تولیت آن به نام و منزلتی برسند . ترازوی داوری تاریخی ، مصالح بلند مدت ملت است

و درست نیست این هدف والا به تعصب ورزیها گرفتار شود. ملت‌های بزرگ جهان، ضمن اینکه رهبران بزرگ خود را بدرجه قهرمانی رسانده‌اند و در تاریخ ماندگار ساخته‌اند هنگامی که پای مصالح عالیه ملت درمیان بوده از آنان نیز با حفظ حرمتها عبور کرده‌اند. شما، چرچیل قهرمان ملت انگلیس و فاتح جنگ دوم جهانی را ببینید که چگونه کنار گذاشته شد و یا ژنرال دوگل، بنیانگذار جمهوری پنجم فرانسه و آزادکننده فرانسه از اشغال نازیها را ملاحظه کنید که چگونه بتوسط ملت مجبور شد از قدرت کناره گیرد. هنوز هم نام چرچیل در انگلستان و نام دوگل در فرانسه، احترام برمی‌انگیزد ولی این ملت‌ها اسیر این محبوبیت‌ها نماندند. مصدق مردی درستکار، ایران‌دوست، ضداستبداد و فسادناپذیر بود ولی اشتباهات بزرگی نیز مرتکب شد که نهضت را به تحلیل برد و در نهایت آنرا در برابر مخالفان جدی اش به گل نشاند ما از تجربه مصدق می‌آموزیم که ضد استبداد بودن، مترادف آزادیخواهی نیست؛ پوپولیست بودن، معادل دموکرات بودن نیست؛ فساد ناپذیر بودن، فضیلت لازم است و کافی نیست؛ غایت عمل سیاسی، مصالح بلند مدت ملی است و وجیه‌المله بودن نیست. تحیل‌گر تاریخ، علاوه بر شعور و آگاهی، نیازمند شهامت مدنی نیز هست تا در ارزیابی نقش شخصیت‌ها مصالح ملی را چراغ راهنمای خود کند، از رنجش این و آن پروا نداشته باشد.

تلاش – در پرتو مبارزات ضد استعماری مشروطه، نهضت ملی کردن صنعت نفت و انقلاب اسلامی ما به استقلال خود دست یافتیم و دست نفوذ بیگانگان را از میهنمان کوتاه کردیم. در اینکه امروز حکومت اسلامی یکی از “مستقل‌ترین” رژیم‌های تاریخ است هیچ نیروئی نه دوست و نه دشمن تردیدی ندارد. اما اینکه ارمغان این “استقلال” برای کشور و مردمان چیست، حقیقت تلخی است که باید در چشم آن نگریست و به تعمقی ژرف در مفهوم “استقلال” وادار شد.

امروز به مسئله نفت و نهضت‌های استقلال طلبانه و به واقعه 28 مرداد تنها در چارچوب نگاه گذشته‌نگریسته نمی‌شود و نگاهها در تداوم خط تاریخ از آن روزها فراتر رفته و به واقعیت‌های امروز می‌رسند. امروز نیروهای گسترده‌ای بویژه در میان نسل جوانتر – آنانکه پیوند عاطفی‌شان با آن روزها سست‌تر است – بدنبال یافتن پاسخی اساسی‌ترند. اینکه نتایج بدست آمده و بهره‌ما از

چنین جنبشها و صفتبندیها و جدالهای بی انتهای ایجاد شده در حول و حاشیه آنها در جهان سوم چیست ؟

آیا “ استقلال “ و “ استقلال طلبی “ مفاهیمی پوچ و بی معنا شده اند ؟ یا اینکه نه ! “ استقلال “ اصل خدشه ناپذیری بوده و هست و خواهد ماند ، تنها در الزامات و پیش شرطهای دستیابی بدان باید واقعیتهای زمانه را دید و همواره آماده تجدید نظر بود ؟

استقلال و استقلال طلبی امروز به چه معناست و در پرتو کدامین الزامات و شرایط و واقعیتهای روز باید بدان نظر داشت ؟

دکتر منصور – بنظر من ، خود این پرسش اندکی تأمل نیاز دارد . ما هنوز استقلال را معنی نکرده ایم . پس چگونه می توانیم حکم کنیم که مثلاً « حکومت اسلامی یکی از مستقل ترین رژیمهای تاریخی است و هیچ نیروئی ، نه دوست و نه دشمن تردیدی (در آن) ندارد » . بنظر من ، این سطور از همان قماش تعاریف استقلال یا استعمار ناشی شده است که هیچ ربطی به دنیای واقعی ندارند . اگر فقدان استقلال را چنین معنی کنیم که مثلاً فلان قدرت خارجی به رهبران حکومت امریه صادر می کند که چنین و چنان کنید ، در آنصورت نه تنها حکومت جمهوری اسلامی مستقل است بلکه شاه بسیار مستقل تر بود . اگر داشتن دوستان و همفکران مترادف باشد با فقدان استقلال ، در آنصورت جمهوری اسلامی بدرستی مستقل ترین نظامهاست چون بی دوست ترین آنها نیز هست . وقتی از این مقدمه حرکت می کنیم ناگزیر باین نتیجه نیز می رسیم که « استقلال » برای کشور و مردمان چیزی عاید نکرده است و بعد می رسیم باینکه استقلال و استقلال طلبی « مفاهیمی پوچ و بی معنی شده اند » .

برای پرداختن به مفهوم استقلال ، طرح چند سؤال مفید خواهد بود : آیا ژاپن ، که نظام آن زیر اشغال نظامی آمریکا بفرماندهی داگلاس مک آرتور (1952 – 1945) شکل گرفت و قانون اساسی آن بتوسط همین فرماندهی نوشته شد – و نه دولت کی جوروشیده هارا (Kijuro Shidehará) نخست وزیرگذار ، کشور مستقلی هست یا نه ؟ آیا دولتهای سوئد و دانمارک ، که در شبکه بازرگانی جهانی تنیده شده اند و ملی ترین صنایع شان نظیر اتومبیل سازی Volvo سوئد آمیخته ای از تولیدات دهها کشور جهان است ، مستقل اند یا خیر ؟ یا سنگاپور ، که عمده درآمد آن از محل

ارزش افزوده خدمات علمی و فنی بر روی تولیدات دیگر کشورها حاصل می شود و توانسته است در عرض 35 سال به ردیف غنی ترین کشورهای جهان عروج کند و نام و آبرویی محل غبطه جهانیان برای شهروندان خود پدید آورد ، کشور مستقلی است یا نه ؟ از سوی دیگر ، آیا جمهوری اسلامی ایران که بعلت بی یار و یاور بودن ، منافع ملی را در غرب کشور به صدام وامی گذارد ، در جنوب اسیر هیاهوی شیوخ است بخاطر سه جزیره ایرانی مورد ادعا ، و در بحر خزر از روسها توسری می پذیرد و ناگزیر است برای جلب حمایت مثلاً سوریه ، آنهمه باج پردازد نظام مستقلی است ؟ آیا تصمیم در مورد سیاست خارجه ایران در نزد رهبران این نظام با توجه به مصالح عالیله ملت ایران انجام می پذیرد ؟ آیا جمهوری اسلامی از کج اندیشی و خرافه باوری استقلال دارد ؟ آیا ، بخاک نشاندن اقتصاد ملی ، نابودی دانشگاهها ، در پرتو مصالح ملی انجام می پذیرد ؟

استقلال اصل خدشه ناپذیری است و هرگز پوچ و بی معنی نخواهد شد . ولی استقلال با شرکت بسیار فعالانه در تقسیم کار جهانی ، با سرمایه گذاری جهانی ، با مبادلات فکری و علمی – فنی در سطح جهان ، با حضور در بازارهای جهان نه تنها منافاتی ندارد بلکه بستگی بآن دارد . در نظام مدرن ، محور اقتصاد ، با فناوری است . پس هیچ کشور مستقلی نباید در صدد « استقلال » از علم – اندیشی و فن ورزی باشد . مسابقه جهانی برای ثروتمندتر شدن ، عالم تر شدن ، شایسته تر شدن لازمه استقلال است . امروزه اقتصاددانان می توانند برای بغرنجترین اقتصادها مدلهائی تنظیم کنند که شرایط اساسی سیاستهای اقتصادی را معین کند ، مزایای نسبی دینامیک را در پرتو استراتژی توسعه مشخص کند و کشور را در کنار کشورهای غنی و سربلند جهان بنشانند .

تلاش – آقای دکتر منصور با سپاس بی پایان از حوصله ای که به خرج دادید .

مروری بر جریان و تحولات ملی شدن صنعت نفت ایران

گفتگو با دکتر پرویز مینا

تلاش - مسئله استیفاء حقوق ملت بر منابع نفتی و موضوع ملی شدن صنعت نفت تا کنون مفاهیمی تنگاتنگ و یگانه تلقی شده اند. بدنبال تجربه تاریخی نهضت نفت که به ملی شدن این منابع انجامید و اداره، کنترل و بهره برداری از آن حق مسلم ایران شناخته شد، ثابت شد که مرحله استفاده و بهره برداری عملی از این حقوق - یعنی از قوه به فعل درآوردن آنها - بود که دکتر مصدق را با موانع عظیمی مواجه ساخت. تنها در این مرحله بود که حقیقت نیاز ایران به جهان بیرون با فشار و هرچه بیرحمانه تر آشکار گردید. ظاهراً دکتر مصدق قبل از واقعه 28 مرداد در حل مسئله نفت به بن بست رسیده بود. مشکلات اساسی که دکتر مصدق بعد از قطع رابطه با انگلیس تا مرحله فرارسیدن 28 مرداد و سرنگونی دولت وی با آنها مواجه شد چه بود؟

دکتر مینا - صنایع نفت در کشورهای عضو اوپک از جمله ایران بدین سبب ملی شدند که قراردادهای نفتی معمول در آن زمان که همه از نوع امتیاز (concession) بودند و اختیار کل و مطلق اداره عملیات و نحوه و میزان تولید و صادرات و قیمت گذاری در اختیار شرکت های نفتی خارجی قرار داشت، از هر لحاظ مغایر حق حاکمیت ملی و مانع استقلال سیاسی و اقتصادی کشورهای صاحب نفت بود.

در ایران مسئله نفت از آغاز کشف آن توسط دارسی در سال 1908 تا کنون مهمترین عامل اساسی در تعیین خط مشی سیاسی و اقتصادی کشور بوده است. در بررسی تاریخ نود و پنج ساله صنعت نفت ایران بحث انگیزترین موضوع اصل ملی شدن صنعت نفت در سال 1951 و وقایع و حوادث متعاقب آن می باشد.

در آغاز تأکید بر این نکته واجب است که در تحت شرایط و نحوه ای که شرکت سابق نفت انگلیس و ایران با حمایت دولت انگلیس بر صنعت نفت ایران حکومت می نموده اصل ملی کردن نفت، یک

امر ضروری و غیرقابل اجتناب بود و هیچ شکی نیست که مرحوم دکتر مصدق مردی وطن پرست ، آزادی خواه و ناسیونالیست بود و کشور ایران توسعه و پیشرفت در این صنعت عظیم ملی را مدیون اقدام وطن پرستانه آن مرحوم است .

متأسفانه ملی شدن صنعت نفت ایران مقارن با زمانی بود که هشت شرکت عمده بین المللی نفت بیش از نود درصد ظرفیت تولید و پالایش و توزیع نفت در جهان آزاد و هشتاد و پنج درصد ظرفیت ناوگان نفتکش های دنیای آزاد را در اختیار انحصاری خود داشتند . علاوه بر این قدرت فنی و اقتصادی ، این هشت شرکت از حمایت کامل سیاسی و اقتصادی نظامی دولت های متبوع خود برخوردار بودند و نمونه بارز آن طی مذاکرات با دولت مصدق به خوبی آشکار گردید .

تلاش – تا چه میزان تصور دکتر مصدق و مشاوران و یارانش از قبل از این مشکلات دقیق و روشن بود ؟ آیا می توان تصور نمود که اگر وی اشراف کافی نسبت به واقعیت های جهان قدرت و توازن نیروی خفته در ثروت و تکنولوژی پیشرفته کشورهای غربی داشت باز هم تا آخرین مرز یعنی لغو عملی قرارداد و قطع روابط سیاسی پیش می رفت ؟

دکتر مینا – دکتر مصدق و مشاورین و اطرافیان نزدیک او به علت عدم آگاهی صحیح از اوضاع واحوال بین المللی نفت و وضع عرضه و تقاضای نفت در جهان آزاد تصور می کردند با قطع صادرات نفت ایران ، دنیا دچار کمبود نفت خواهد شد و شرکت های نفتی به زانو در خواهند آمد و به ناچار تسلیم خواسته های ایران خواهند شد . حال آنکه در سال 1951 یعنی در زمان ملی شدن نفت تولید ایران در سطح 660 هزار بشکه در روز و کل تولید دنیای آزاد 10/9 میلیون بشکه در روز بود . ولی در عرض یک سال ، با افزایش میزان تولید در کشورهای عراق و کویت و عربستان و آمریکا که کنترل و اداره آن در دست هشت شرکت عمده مذکور در بالا بود ، سطح تولید در جهان آزاد به 13 میلیون بشکه در روز رسانده شد . یعنی بیش از سه برابر آنچه در ایران تولید می شد ، از چهار کشور نامبرده تأمین و به بازار عرضه گردید و از این طریق بدون آنکه کوچکترین کمبودی از نظر عرضه نفت در جهان آزاد احساس شود ، از صدور نفت ایران جلوگیری بعمل آمد .

تلاش - به روایتی از میان مجموعه پیشنهادهاتی که ظرف 2 سال برای حل مسئله نفت میان ایران و انگلیس ارائه شد. پیشنهاد دوم (پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلیس) بیشترین مطابقت را با اصول و قانون ملی شدن صنعت نفت داشت که دکتر مصدق وفادارانه مصر به رعایت آنها بود. مفهوم ملی شدن نفت از نظر رهبران نهضت در آن مقطع چه بود؟ چرا "پیشنهاد دوم" از سوی بسیاری از کسانی که نسبت به این مذاکرات و درگیریها تا کنون تا قدری بیطرفانه نظر داده اند، منطبق ترین راه حل با قانون ملی شدن نفت ارزیابی شده است؟

دکتر مینا - اصول و شرایط ملی شدن صنعت نفت ایران آنگونه که به موجب قانون مقرر گردید بشرح زیر بود:

- 1 - تصدیق و قبول اصل ملی شدن نفت و حاکم بودن آن بر کلیه شئون صنعت نفت ایران.
- 2 - قرار گرفتن همه عملیات صنعت نفت در دست دولت ایران با پیش بینی تشکیل شرکت ملی نفت ایران و با این تفاهم که هیچ قسمت از عملیات مزبور به سازمانی واگذار نشود که به تمام معنی مجری تصمیمات دولت ایران نباشد.
- 3 - مجاز بودن استفاده از کارشناسان خارجی به شرط اجرای ترتیباتی برای گماشتن تدریجی ایرانیان بجای آنها.
- 4 - فروش نفت به مشتریان شرکت سابق به مقادیری که قبلاً مورد معامله بوده با این شرط که مشتریان نسبت به مقادیر زاید بر آن با تساوی شرایط حق تقدم خواهند داشت.
- 5 - تعلق کلیه درآمد نفت و فرآورده های نفتی به دولت ایران با این تفاهم که تحویل گیرنده نفت ایران هیچگونه انتفاعی جز تحت عنوان معامله خرید نخواهد داشت.
- 6 - رسیدگی به دعاوی و مطالبات حقه شرکت سابق و دعاوی و مطالبات متقابل دولت ایران با پیش بینی تودیع 25 درصد از عایدات خالص نفت به منظور پرداخت غرامت به شرکت سابق.

در دوران حکومت دکتر مصدق در مراحل مختلف پیشنهادات مشروحه زیر به ترتیب به دولت ایران تسلیم گردید:

1 - پیشنهاد میسیون جکسون (Jackson) عضو هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران این پیشنهاد در هیچ قسمت با شرایط و اصول ششگانه مذکور در بالا منطبق نبود. اصل ملی شدن را فقط به شکل مشروط تصدیق می کرد و برای ایران استقلال در اداره صنعت نفت خود و انجام معاملات فروش و استفاده از درآمد نفت جز براساس رژیم تسهیم منافع بر مبنای پنجاه پنجاه قائل نمی گردید.

2 - پیشنهاد میسیون هاریمان (Harriman) فرستاده مخصوص رئیس جمهور امریکا در نقش میانجی در این پیشنهاد فقط اصل ملی شدن نفت را بدون قید و شرط می پذیرفت ولی در سایر شرایط مشابه پیشنهاد جکسون بود.

3 - پیشنهاد میسیون استوکز (Stokes) وزیر کابینه انگلیس شرط اول یا اصل ملی شدن را تصدیق می کرد، از مضمون شرط سوم استقبال می نمود، نسبت به شرط 4 یعنی صادرات و فروش نفت و شرط 6 موضوع غرامت وارد تفصیل نمی شد و آنچه اظهار می داشت، با مقررات قانون منافع نداشت ولی هیچیک از شرایط اساسی 2، یعنی اداره کامل و کنترل مطلق عملیات بدست ایران و 5، در مورد تعلق کلیه درآمد نفت به دولت ایران را تأمین نمی نمود.

4 - پیشنهاد بانک جهانی در این پیشنهاد، بانک جهانی اصلاً فقط به عنوان واسطه بی طرف و موقت وارد عمل می شد و مداخله اش بدین منظور بود که طی مدت دو سال یا بیشتر، نفت ایران را به نحوی به جریان بیندازد تا طرفین اختلافاتشان را رفع کنند. اصل ملی شدن را می پذیرفت و پیشنهاد می کرد که اداره عملیات نفتی موقتاً به یک سازمان بین المللی که از طرف بانک تعیین می شد، واگذار

گردد و تسهیم منافع بر مبنای پنجاه پنجاه تعیین گردد ولی اختیار صادرات و فروش نفت در دست شرکت سابق باقی بماند .

5- اولین پیشنهاد مشترک چرچیل - ترومن

این طرح بیش از چهار پیشنهاد قبلی به تأمین اصول و شرایط قانون ملی شدن نزدیک می شد شرط اول یعنی اصل ملی شدن را تصدیق می کرد ، درباره شروط 2 و 3 یعنی واگذاری اداره عملیات بدست ایران و گماشتن تدریجی ایرانیان بجای کارشناسان خارجی تلویحاً موافقت داشت ، نسبت به شروط 4 و 5 در مورد فروش نفت و تسهیم درآمد و منافع ، کلیاتی ذکر می نمود که با مقررات قانون منافات نداشت ولی تعیین ترتیبات نهائی را موکول به مذاکرات بعدی می نمود . درباره غرامت ذکر خسارت و عدم النفع شرکت سابق برای دولت ایران ایجاد نگرانی می نمود .

6- دومین پیشنهاد مشترک چرچیل - ترومن

این پیشنهاد با مقررات قانون ملی شدن نفت منطبق و بدون تردید بهترین پیشنهادی بود که به دولت ایران تسلیم گردید . شروط 1 ، 2 و 3 یعنی اصل ملی شدن و واگذاری اداره کامل عملیات نفتی به دولت ایران و استفاده از کارشناسان خارجی به شرط جایگزینی تدریجی آنان توسط ایرانیان را بدون هیچ قید و شرطی می پذیرفت . درباره شرط 4 یعنی صادرات و فروش نفت ترتیبی پیشنهاد می نمود که براساس آن یک کنسرسیوم بین المللی متشکل از تعدادی شرکت های نفتی جهان آزاد که در آن شرکت سابق نیز عضویت داشته باشند ، با شرکت ملی نفت ایران قرارداد دراز مدت برای خرید مقادیر عمده نفت ایران منعقد نماید و بخصوص این حق را برای ایران قائل می شد که مقادیر تولید مازاد بر فروش به کنسرسیوم مزبور را مستقیماً در بازارهای جهان به فروش رساند .

در مورد شرط 6 یعنی رسیدگی به دعاوی و مطالبات حقه طرفین پیشنهاد شده بود مسئله تعیین غرامت به دیوان داوری بین المللی لاهه واگذار گردد که بر مبنای ضوابط و شرایطی که دولت انگلیس در مورد ملی کردن صنایع ذغال سنگ آن کشور عمل نموده بود ، به دعاوی ایران و شرکت سابق نفت انگلیس و ایران رسیدگی و اتخاذ تصمیم نماید . ضمناً برای رفع مضیقه مالی ایران

پرداخت کمک مالی اولیه از طرف دولت امریکا به میزان یکصد میلیون دلار که به تدریج از طریق خرید نفت مستهلک گردد ، در این پیشنهاد منظور شده بود .

نسبت به شرط 5 یعنی موضوع درآمد و تسهیم منافع فروش اصولاً معلوم بود که تحت شرایط آن زمان استفاده ایران از تمام درآمد فروش بر مبنای بهای رسمی بازار غیرممکن بود زیرا ایران مجبور بود نفت خود را یا با وساطت شرکت های بزرگ بین المللی که صاحب کلیه وسائل پالایش و حمل و نقل و توزیع بودند ، به فروش رساند که در آن صورت طبق شرایط معمول در سایر کشورهای تولیدکننده ، تنصیف درآمد فروش با آنها لازم می آمد ، یا با زحمات زیاد مستقیماً به بازارهای جهان برساند که در آن صورت اعطای تخفیف های عمده به خریداران لازم می گردید . کما اینکه معاملات محدودی که شرکت ملی نفت با خریداران ژاپنی و ایتالیائی انجام داد همگی متضمن اعطاء تخفیف به میزان پنجاه درصد از بهای رسمی بازار بود که با روش اول تفاوتی نداشت .

دولت ایران در مورد پیشنهادهای ممالک اروپای شرقی به علت ملاحظه از دولت امریکا و احتیاج به پشتیبانی از طرف آن دولت اصولاً قصد جدی به انجام معامله با آنها نداشت ولی در عین حال هم برای نرنجاندن آن دولت ها و هم برای تهدید امریکا ظاهر را حفظ می کرد . از مجموع بیش از دو بیست پیشنهاد که از طرف دولت های بعضی ممالک اروپای شرقی مانند لهستان و چکسلواکی و مجارستان و غیره رسیده بود حتی یکی هم عملی نگردید و دولت ایران نسبت به این پیشنهادها دست به دست می کرد .

7- اصلاحیه دومین پیشنهاد مشترک چرچیل - ترومن / روزولت

در این اصلاحیه که در فوریه سال 1953 توسط لویی هندرسن سفیر امریکا در تهران به دکتر مصدق ارائه شد و آخرین پیشنهاد تسلیمی به دولت ایران در دوران حکومت مصدق بود ، کلیه اصول و شرایط مندرج در پیشنهاد مشترک دوم بجا باقی مانده و اضافه شده بود که از نظر ایجاد تسهیلات بیشتر مالی برای دولت ایران در مورد تسویه حساب غرامت که از طرف دیوان داوری بین المللی لاهه تعیین خواهد شد ، پرداخت غرامت در هر سال از بیست و پنج درصد درآمد خالص

فروش نفت بیشتر نگردد و این کاملاً با رویه پیش بینی شده در اصل ششم قانون ملی شدن نفت مطابقت داشت .

تلاش - مذاکرات بر سر این پیشنهاد بدلیل اختلاف میان دکتر مصدق و مشاوران اش و انگلیس برسر تعیین میزان و دامنه غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران شکست خورد . آیا در میان پذیرش و تحمل ادامه قرارداد غیرعادلانه داری - " خیانت " - یا قطع مناسبات اقتصادی - سیاسی با کشورهای قدرتمند غربی و توقف تولید و فروش و تحمل خسارت - " خدمت " - انتخاب دیگری برای ایران وجود نداشت ؟

دولت انگلیس بعنوان ابرقدرت جهانی که به قدرت برتر خود و ناتوانی حریف کاملاً واقف بود ، چرا باید به نرمش و سازش با دکتر مصدق تن در میداد ؟

دکتر مینا - مرحوم دکتر مصدق در رد پنج پیشنهاد اول کاملاً محق بود زیرا هیچ یک از آنها شرایط و اصول مندرج در قانون ملی شدن نفت را بطورکامل تأمین نمی نمود ولی پیشنهاد آخر یعنی دومین پیشنهاد مشترک چرچیل - ترومن ، و اصلاحیه مشترک چرچیل ترومن / روزولت ، کلیه اصول و اهداف قانون ملی شدن را در برمی گرفت .

طبق نوشته آقای دکتر فؤاد روحانی در کتاب « زندگی سیاسی مصدق » ،

خود دکتر مصدق شخصاً پیشنهاد آخر مشترک آمریکا و انگلیس را قابل قبول می دانست و اکثر مشاورانش نیز همین نظر را داشتند ولی دو نفر از آنها ، (مهندس حسینی و دکتر شایگان) ، عقیده داشتند که شرایط مربوط به تعیین غرامت یک دام حقوقی است که پیش پای ایران گسترده شده و اگر ایران در آن قدم گذارد ، دچار آنچنان سقوطی خواهد شد که دیگر نخواهد توانست قد علم کند . آقای دکتر روحانی در تأیید نظریه فوق شرح زیر را در کتاب خود عیناً نقل نموده اند :

« این مطلب متکی به اطلاع شخصی نگارنده است به این شرح که عصر روز 18 اسفند دکتر مصدق سهام السلطان بیات ، رئیس شرکت ملی را احضار کرد و با خوشوقتی اظهار داشت که کار نفت بخوبی انجام یافته است و از او خواست که صبح روز بعد او و اینجانب (بعنوان مشاور حقوقی) نزد ایشان برویم تا دستوری در این زمینه به شرکت ملی داده شود . صبح روز 19 اسفند

به منزل ایشان رفتیم . هنگام ورود ما به اتاق ایشان یکی از مشاوران مزبور از نزد ایشان بیرون آمد . دکتر مصدق به محض ورود ما از جا بلند شد و باحالت آشفته گفت : دیدید که این ها باز نقشه ای برای محکوم کردن ما طرح کردند . دکتر مصدق نمی خواست بیش از این در این باب بحث شود . سهام السلطان و اینجانب به دفتر شرکت رفتیم و چون همه همکاران در شرکت پیشنهاد مورد بحث را رضایت بخش می دانستند همان روز هیئتی مرکب از مهندس پرخیده ، مهندس اتحادیه ، حسن رضوی و نگارنده از طرف شرکت نزد مهندس رضوی رفته و نظر مزبور را به تفصیل بیان کردیم . مهندس رضوی نیز با نظر شرکت موافقت کرد و گفت به فوریت در آن باب با نخست وزیر مذاکره خواهد کرد . ولی هیچگونه خبری از اقدام مشارالیه به شرکت نرسیده . اما روز 20 اسفند دکتر شایگان در یک مصاحبه اظهار کرد که اگر آنتونی ایدن گفته است دولت های انگلیس و آمریکا در پیشنهادهای اخیر پافشاری خواهند کرد ما هم در رد آنها پافشاری خواهیم نمود . »

ترس دکتر مصدق بعلت تلقین و نظرات دو نفر از مشاورینش از این بود که بعلت نامشخص بودن ادعاهای شرکت سابق نفت تعیین میزان غرامت به نحوی حل و فصل گردد که برای مدت طولانی تمام درآمد نفت ایران صرف پرداخت غرامت به شرکت سابق شود .

این شک و تردید و هراس از نظر تعیین میزان و نحوه پرداخت غرامت بی مورد بود زیرا:

❖ ❖ اولاً - دیوان دآوری بین المللی لاهه که در مراحل اولیه ملی شدن درخصوص تعیین صلاحیت دیوان برای رسیدگی به شکایات و دعاوی شرکت سابق نفت برعلیه ایران حتی قاضی انگلیسی نیز به نفع ایران رأی داده بود و بی طرفی مطلق خود را ثابت کرده بود . دیگر دلیلی وجود نداشت که دیوان در مسئله تعیین غرامت برخلاف عدالت رأی دهد .

❖ ❖ ثانیاً - در آخرین پیشنهاد مشترک چرچیل - ترومن قید شده بود که پرداخت غرامت نقدی در هیچ سالی از 25 درصد درآمدخالص حاصله از فروش نفت ایران نباید تجاوز نماید و لذا وحشت از دست رفتن تمام درآمد نفت برای مدت طولانی موردی نداشت .

❖ ❖ ثالثاً – مهمترین همه در صورت قبول ارجاع موضوع غرامت به دیوان داوری لاهه ، دولت می توانست دعاوی و مطالبات حقه ایران مربوط به عملکردچهل و پنج ساله شرکت سابق نفت انگلیس و ایران را مطرح نماید . یکی از عمده ترین اقلام دعاوی ایران بیست درصدسهم ایران در تأسیسات و دارائی های شرکت سابق نفت انگلیس و ایران در خارج از ایران بود که همگی از محل درآمدهای حاصله از عملیات نفتی در ایران بدست آمده بود .

در قرارداد سال 1933 که در زمان سلطنت رضاشاه فقید منعقد گردید ، در مقدمه قرارداد ، تحت عنوان تعریفات قید شده است :

کمپانی یعنی شرکت نفت انگلیس و ایران محدود و تمام شرکت های تابعه آن . شرکت تابعه یعنی هر شرکتی که در آن کمپانی حق تعیین بیش از نصف مدیران را مستقیماً و یا غیرمستقیم داشته باشد و یا آن که در آن شرکت بطور مستقیم و یا غیر مستقیم مالک یک مقداری سهام باشد که بیش از پنجاه درصد حق رأی در مجمع عمومی شرکت مزبور را برای کمپانی تضمین نماید . علاوه بر این در ماده قرارداد مربوط به امور مالی قید شده است . مبالغی که کمپانی باید طبق این قرارداد به دولت بپردازد عبارتند از :

✓ ✓ الف – بهره مالکانه سالیانه از آغاز ژانویه سال 1933 به میزان چهار شیلینگ بر تن نفت که برای مصارف داخله ایران فروخته شود و یا از ایران صادر گردد .
✓ ✓ ب – پرداخت مبلغی معادل بیست درصد که بعنوان سود سالانه عاید صاحبان سهام عادی شرکت نفت انگلیس و ایران می گردد .

برطبق مفاد فوق الذکر قرارداد سال 1933 تردیدی نیست که ایران علاوه بر ذخائر و تأسیسات نفتی موجود در ایران ، مالک بیست درصد از سهام دارائی های کلیه شرکت های تابعه شرکت نفت انگلیس و ایران در خارج از کشور نیز بوده است و دولت می توانسته در دعاوی خود بر این حقیقت نیز تکیه کند .

در تأیید نظریه فوق لازمست به مذاکرات بین آقای گس ، عضو هیئت مدیره شرکت سابق نفت با آقای دکتر حسین پیرنیا مدیرکل امتیازات و نفت وزارت دارائی که در ماه سپتامبر 1948 در تهران انجام گرفت و منجر به عقد قرارداد الحاقی نافرجام گس - گلشانیان گردید که مشروح آن در صفحه 389 کتاب « تاریخ شرکت بریتیش پترولیوم » جلد دوم سال های 1954-1928 منتشر شده است ، اشاره شود :

آقای گس سعی نمود دولت ایران را قانع نماید که اصل تسهیم منافع بر مبنای پنجاه پنجاه که در ونزوئلا مورد توافق قرار گرفته است ، به عنوان مقایسه با وضع ایران مناسب نیست زیرا درآمد نفتی دولت ونزوئلا فقط بر اساس عملیات نفتی در داخل کشور ونزوئلا حاصل می شود . حال آنکه درآمد شرکت نفت انگلیس و ایران هم در داخل و هم در خارج از ایران بدست می آید .

در کتاب « خواب آشفته نفت » تألیف آقای دکتر محمدعلی موحد در صفحه 113 در ارتباط با مذاکرات سپهبد رزم آرا با شرکت سابق نفت انگلیس و امریکا شرح داده شده است : « هنگامی که ده روز بیشتر از امضای قرارداد پنجاه پنجاه در عربستان سعودی سپری نگشته و خبر آن در تمام دنیا پیچیده بود ، در 21 بهمن ماه ، رزم آرا بار دیگر مسئله تنصیف منافع را با نماینده شرکت سابق مطرح ساخت . نماینده شرکت پاسخ داد تنها در صورتی حاضر به چنین بحثی است که منافع شرکت در ایران از آنچه به فعالیت های خارج از ایران مربوط می شود تفکیک گردد » .

در صفحه 124 همان کتاب نیز با اشاره به مذاکرات تیمسار رزم آرا و سفیر بریتانیا چنین آمده است : سفیر بریتانیا در روزهای آخر دولت رزم آرا به او اطلاع داده بود که شرکت سابق حاضر است با فرمول پنجاه پنجاه هم موافقت کند لیکن اساس آن تشکیل یک شرکت فرعی از سوی کمپانی و تفکیک فعالیت های مربوط به ایران از سایر فعالیت های کمپانی و سپردن آن به دست این شرکت فرعی بود .

با توجه به مراتب مشروحه فوق می توان نتیجه گرفت که اصرار نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران در مورد تفکیک عملیات و درآمدهای آن شرکت در داخل و خارج از ایران و قابل مقایسه ندانستن وضع درآمد دولت ونزوئلا و ایران به سبب فعالیت های شرکت مزبور در خارج از ایران به این دلیل بوده است که آن شرکت نسبت به حق ایران به بیست درصد دارائی های شرکت های تابعه خود در خارج از ایران واقف بوده و سعی داشته در صورت تجدید نظر در قرارداد این مشکل را

ازسراخ خود بردارد . دراینجا لازم به یادآوری است که شرکت سابق نفت انگلیس و ایران صاحب دارائی ها و تأسیسات قابل ملاحظه ای در نقاط مختلف جهان و تعدادی بی شمار شرکت های تابعه درخارج از ایران بود که مهمترین آنها عبارت بودند از :

- • شرکت نفتکش بریتانیا
- • شرکت های پالایش و توزیع نفت در کشورهای مختلف جهان
- • جایگاه های فروش بنزین در اقصی نقاط دنیا
- • پنجاه درصد سهام شرکت نفت کویت
- • 47/5 درصد سهام شرکت نفت عراق

بایک بررسی اجمالی از آنچه در بالا شرح داده شدمی توان نتیجه گرفت که آخرین پیشنهاد مشترک چرچیل – ترومن که در فوریه سال 1953 به دکتر مصدق تسلیم گردید نه تنها کلیه اصول و اهداف ملی شدن صنعت نفت را تأمین می نمود ، بلکه با توجه به احوال بین المللی نفت در آن زمان بهترین پیشنهاد و شرایطی بود که به علت مداخله مؤثر و فشار دولت امریکا و شخص ترومن حصول آن امکان پذیر گردیده بود .

بنابراین با کمال تأسف باید به این نتیجه رسید که دکتر مصدق با رد این پیشنهاد ، یک موفقیت طلائی و بی نظیر را که برای هیچکس جز او حاصل نمی شد از دست داد . چنانچه دکتر مصدق با موقعیت و محبوبیتی که در آن زمان داشت آخرین پیشنهاد مشترک چرچیل و ترومن را پذیرفته بود ، و به عقد قراردادی جدید بر مبنای آن توافق نموده بود ، نه تنها اداره کامل تمام عملیات صنعت نفت از همان سال بدست شرکت ملی نفت ایران سپرده شده بود ، بلکه مسیر تاریخ و سرنوشت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران بکلی تغییر می کرد . نه واقعه 28 مرداد اتفاق می افتاد و نه ملت ایران به

بلای انقلاب اسلامی دچار می گردید .

تلاش - پرسش فوق ، طرح پرسش دیگری از زاویه عکس را ضروری میسازد ، بدین مفهوم که ؛ آیا نهضت ملی کردن نفت تنها به منظور و با هدف استیفای کامل حقوق ملت ایران بر منابع نفتی سازماندهی و هدایت شد ؟ یا اینکه در حقیقت این نهضت ملی وسیله و ابزاری بود برای مبارزه با ابرقدرت انگلیس ؟

دکتر مینا - با برجا ماندن دولت مصدق و احیاء مجدد صنعت ملی شدن نفت و رونق گرفتن اقتصاد ایران ، سنت و اصل برسرکار آمدن و فعال بودن مجالس شورا ودولت های منتخب مردم پا برجا می ماند و ادامه می یافت . ارتکاب این خطا از طرف دولت دکتر مصدق که صرفاً معلول اصرار و نظرات غلط مشاورینی بود که از اوضاع و احوال فنی و اقتصادی و سیاسی نفت در صحنه بین المللی بی اطلاع بودند باعث گردید که نه تنها شخص مصدق و شاه در نهایت شکست بخورند ، بلکه ملت ایران بازنده اصلی این اشتباه فاحش تاریخی شد که هنوز هم گرفتار عواقب وخیم آن است .

متأسفانه مصدق و مشاورین و اطرافیان او در جبهه ملی در اتخاذ تصمیمات خود بیش از هر چیز به موقعیت سیاسی و جاهت و محبوبیت شخصی خود در میان عامه مردم توجه نموده و برای حفظ آن تدریجاً موضوع قطع رابطه با دولت انگلیس و مبارزه ضداستعماری بر علیه بریتانیای کبیر را جایگزین چاره جوئی برای حل مسئله نفت و استیفای کامل حقوق ملت ایران بر منابع نفتی و احیاء صنایع نفت و اقتصاد کشور نمودند و چون بیم آنرا داشتند که متهم به سازش با شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت انگلیس شوند ، راه هرگونه توافق را حتی در چهارچوب مقررات قانون ملی شدن صنعت نفت بر خود سد نمودند .

بجا خواهد بود که بحث درباره جریان ملی شدن نفت و اشتباه دکتر مصدق و مشاورین او در رد آخرین پیشنهاد مشترک چرچیل - ترومن با اظهارات لرد فریزر (Fraser) رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران که پس از سقوط دولت دکتر مصدق و عقد قرارداد کنسرسیوم در سال 1954 بیان شده و در صفحه 511 کتاب تاریخ شرکت بریتیش پترولیوم مندرج است خاتمه داده شود .

« فریزر و هیئت مدیره به این واقعیت پی برده بودند که شرکت دیگر احتیاج مبرم به نفت ایران نداشت ولی به دعوای با ایران از نظر حیثیت و اعتبار می نگرست که شرکت نمی توانست به هیچ

قیمتی ازدست بدهد چون به موقعیت آن درسایر کشورهای تولید کننده صدمه می زد . از این بابت اعتبار و شهرت شرکت به نحو رضایت بخشی حفظ گردید . زیرا نه تنها درکنسرسیوم نفت ایران چهل درصد سهام گشت ، بلکه مهمتر از آن ، روند غیرقابل تردید بسوی حذف و خروج قطعی شرکت از ایران به جهت عکس سوق داده شد . از اینرو شرکت برخلاف عقیده باطنی ، خود را به مصدق مدیون می داند که با وجود آنکه با بازی کردن مؤثر با ترس شدید امریکا از کمونیزم وبدست آوردن امتیاز پس از امتیاز از انگلیسها که منجر به پیشنهاد فوریه 1953 گردید و در نتیجه آن ، ایرانی ها اختیار کامل عملیات صنعت نفت را خود بدست می گرفتند و شرکت فقط باسهم کوچکی درکنسرسیوم بین المللی خریدارنفت ایران باقی می ماند در آن مرحله اشتباه بزرگی مرتکب شد و پی نبرد که آنچه امتیاز امکان داشت ، بدست آورده بود .»

با سقوط دولت دکتر مصدق کوشش های اساسی حکومت ملی یا ناتمام ماند و یا اصولاً منتفی شد . اما یک اقدام دکتر مصدق که در واقع وثیقه پیشرفت صنعت نفت ایران به سمت ملی شدن واقعی بود و در زمان حیات او انجام یافت بوجود آمدن وتشکیل شرکت ملی نفت ایران و مجهز شدن آن برای تصدی کلیه عملیات صنعت نفت بود . در نتیجه این اقدام ، صنایع نفت و گاز ایران طی یک دوره 25 ساله یعنی از بدو تأسیس شرکت ملی نفت درسال 1331 تا وقوع انقلاب چنان سیرتکامل و توسعه ای راپیمود و به چنان توانائی هایی دست یافت که شرکت ملی نفت ایران موفق گردید از نظرنیروی انسانی کارآزموده درجه تخصص وکاربردتکنولوژی های پیشرفته وتوانائی مدیریت درکلیه رشته های عملیاتی ، از اکتشاف وتولید وپالایش تا پخش فرآورده های نفتی ، کشتی رانی و حمل و نقل بین المللی وبازاریابی درداخل وخارج از کشور ، و خدمات ستادی مانند امور مالی ، حقوقی و آموزشی در ردیف یکی از بزرگترین شرکت های عمده بین المللی نفت درجهان قرارگیرد و اعتبار و شهرت جهانی بدست آورد .

درسالهای پس از ملی شدن صنعت نفت و عقد قرارداد کنسرسیوم در سال 1954 ، شرکت ملی نفت ایران تصمیم گرفت که برای توسعه فعالیت های اکتشافی و تولیدی درخارج ازحوزه قرارداد کنسرسیوم از سرمایه و تکنولوژی شرکت های نفتی خارجی استفاده نماید و بدین منظور دو قانون نفت یکی در سال 1957 و دیگری درسال 1974 تدوین و بمرحله اجرا گذارده شد که طبق آن قراردادهای نفتی ایران دریک سیر تکاملی و همگام با بالا رفتن توان مدیریت و تخصص شرکت

ملی نفت ایران ، از مرحله امتیاز (قبل از ملی شدن) به عاملیت (قرارداد کنسرسیوم) و سپس به مشارکت و تشکیل شرکت های مختلط و بالاخره به نوع قرارداد خدمات (RISK SERVICE CONTRACTS) تبدیل گردید و در آخرین نوع قرارداد یعنی خدمات شرکت های خارجی صرفاً بصورت پیمانکار و سرویس دهنده تحت نظارت و کنترل دقیق و کامل شرکت ملی نفت ایران عمل می کردند و در این نوع قرارداد طرف دوم یا پیمانکار هیچ گونه حقی از نظر مالکیت و یا سهم ذخایر مکشوفه و تأسیسات نداشت و با آغاز بهره برداری تجاری وظائف پیمانکار خاتمه می یافت و طبق یک قرارداد فروش حداکثر پنجاه درصد از نفت تولیدی برای مدت پانزده سال به قیمت روز بازار منهای تخفیفی که حداکثر از پنج درصد قیمت روز بازار تجاوز نمی نمود ، به پیمانکار فروخته می شد . این تخفیف صرفاً برای جبران ریسک سرمایه گذاری در اکتشاف و تأمین سرمایه توسعه و کارمزد خدمات و سرویس های انجام شده منظور می گردید .

در سال 1973 با لغو قرارداد 1954 کنسرسیوم و عقد قرارداد جدید فروش و خرید نفت اصول و اهداف قانون ملی شدن صنعت نفت در حوزه آن قرارداد نیز بطور کامل و به مفهوم واقعی تحقق یافت در صورتی که درست بیست سال قبل از آن فرصت و امکان دستیابی به این موفقیت عظیم به مرحوم دکتر مصدق داده شده بود .

در سال های آخر قبل از وقوع انقلاب ظرفیت تولید نفت خام ایران به سطح شش میلیون بشکه در روز و حجم کل صادرات نفت از 5/2 میلیون بشکه در روز تجاوز نموده بود . از کل صادرات حجم فروش مستقل شرکت ملی نفت در بازار بین المللی به دو میلیون بشکه در روز بالغ گردیده بود و بقیه به شرکت های عضو کنسرسیوم و طرف های دوم قراردادهای خدمات فروخته می شد . کلیه فروش ها بر مبنای بهای روز بازار و در سال های آخر براساس قیمت رسمی اوپک که قبل از انقلاب از 13 دلار هر بشکه تجاوز نموده بود ، انجام می گرفت . در مورد شرکت های عضو کنسرسیوم چون طبق مفاد قرارداد فروش و خرید نفت منعقد در سال 1973 شرکت های مزبور تعهد نموده بودند که طی پنج سال اول قرارداد که برنامه های وسیع توسعه عملیات اکتشاف و تولید انجام می گرفت چهل درصد از سرمایه های لازم را تأمین نمایند ، و سرویس های فنی و خدمات مورد نیاز در مناطق نفت خیز در اختیار شرکت ملی نفت بگذارند ، برای جبران این تعهدات تخفیفی معادل بیست و دو سنت هر بشکه بر مبنای بهای اعلام شده توسط اوپک منظور می گردید .

تلاش - جناب آقای دکتر مینا از بابت فرصتی که در اختیار ما قرار دادید صمیمانه سپاسگزاریم .

قیام سی ام تیر ماه 1331 و کودتای امرداد ماه 1332

دو رویداد سرنوشت ساز پیروزی و شکست آفرین در دو نگاه

دکتر حسن کیانزاد

پیشگفتار: در این میان پنجاه سال از کودتای 28 امرداد ماه 1332 می گذرد و در درازای دهه های گذشته ، بسیاری از رجال و شاهدان زنده سیاسی آن دوران و همچنین کارشناسانی که در مذاکرات نفت حضور داشته اند ، یادآوردهائی تحقیقی و تاریخی را از خود بجای گذارده اند ، که بکمک آنها و اسناد دیگری که از سوی مراجع خارجی در دسترس قرار گرفته است ، پژوهشگران و علاقمندان سیاسی و اجتماعی می توانند به آن رخدادهای سرنوشت ساز تاریخ ملت ایران ، که هنوز هم با پیامدهای سیاسی آن دست بگریبانیم ، بپردازند .

ناگفته نگذاریم ، که هنوز هم بخش بزرگی از همه آن کسانی که در پایان دهه 20 و آغاز دهه سی و بویژه در برش زمانی آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران و پایگیری دولت دکتر مصدق ، از نزدیک دست برآتش داشته و شاهدزنده رخدادهای قیام سی ام تیرماه و کودتای 28 امرداد ماه 1332 بوده اند ، به سبب جزم گرائی های اندیشه وری ، وابستگی های گروهی و حزبی و تقدس گرائی های ناسازوار ، تا کنون نخواسته و یا نتوانسته اند ، بدور از زنگارهای کینه توزانه دیرین ، راستی ها را شفاف برای نسل جوان بیان بدارند . اینک که مسئولین نشریه تلاش بمناسبت پنجاهمین سالروز کودتای 28 امردادماه 1332 شماره ویژه ای را به این رخداد تاریخی و سرنوشت ساز اختصاص داده تا شاهدان هنوز زنده آن دوران ، از جمله اینجانب بتوانند در این باره دیدگاههای خود را پیش روی خوانندگان بگذارند ، سپاس خود را بیان می دارم .

در تاریخ 30 شهریور ماه 1375 (20 سپتامبر 1996) اینجانب در پاسخ به سلسله نوشتارهایی از سوی یکی از نخبگان و سردمداران دیرین حزب توده ایران در نیمروز چاپ لندن ، که به بررسی و ارزیابی رویدادهای 25 تا 27 امرداد ماه 1332 و کودتای 28 امرداد پرداخته و اتهامات نادرستی را به تنی چند از رهبران یکی از احزاب آن دوران نسبت داده بود ، برای روشنگری در چند شماره آن نشریه به پاسخ دست یازیده و آنگاه در آغاز سخن نوشتم : با توجه به این سالهای پرمحت و دربدری و دوری از وطن ، که دل‌های ما ایرانیان همدرد را بیکدیگر نزدیک نموده است و همچنین رویدادهای سیاسی تحول آفرینی ، که موجب فروپاشی نظام های توتالیتر در بلوک شرق و دگرگشت اندیشه وریه‌های جزم گرایانه مارکسیستی – لینیستی گردیده است ، که در این میان باورمندان چپ سنتی ایرانی هم از آن برکنار نمانده اند ، هیچ هنگام نخواستیم دفتر زنگار بسته گذشته را بازگشائیم و با زخم زبان به ملامت و سرزنش دگران‌دیشانی ، که در گذشته دشمنان قسم خورده ما بودند ، بپردازیم . و آنگاه با اشاره به انقلاب فاجعه آفرین 22 بهمن 1357 و پیامدهای ویرانگر آن در جامعه ایرانی ، نوشتم که این انقلاب ، این درس را بما آموخت ، که در پهنه گفت و شنوهای سیاسی ، این آموزه والای فرهنگ مان را که « با دوستان مروت ، با دشمنان مدارا » آویزه گوش بداریم و مهر و بردباری و راستی را ، پایه مناسبات انسانی و سیاسی و اخلاقی خود قرار دهیم . و من با باور راستین به این آموزه ، کوشش براین می دارم ، که برپایه دانستنیها و یادآورهایی از حافظه تاریخی خود از آن دوران ، بگونه یک شاهد فعال و پرخروش ملی گرا ، تحلیلی از کودتای 28 امرداد ماه 1332 و قیام سی ام تیرماه 1331 در دو نگاه برشته تحریر در آورم .

در آغاز سخن اشاره کردم ، که تا کنون پژوهشگران سیاسی و اجتماعی و تنی چند از رجال و سردمداران گروهها و احزاب سیاسی در گذشته و همچنین کارشناسان حرفه ای ، که در مذاکرات حل مساله نفت در سالهای 30 تا 32 شرکت داشتند ، نوشتارها و کتابهای بسیاری در پنجاه سال گذشته نوشته اند . آنچه را که من مورد تحلیل قرار می دهم و یا پرسشی که پیش روی من قرار دارد ، اینستکه چه عواملی سبب شدند ، که در یک فاصله زمانی کوتاه 13 ماهه از قیام سی ام تیرماه سال 1331 تا 28 امرداد ماه 1332 ، از آنهمه شور انقلابی ، آمادگی برای جانبازی و دفاع از نهضت ملی و رهبرش دکتر مصدق ، که مردم در سراسر ایرانزمین در سی ام تیرماه از خود بروز

داده بودند ، بگونه ایکه حکومت چند روزه قوام السلطنه را سرنگون نمودند ، در 28 مرداد ماه 1332 ، نه تنها از آن اثری برجای نمانده بود ، بلکه همه چیز در سردی یأس و ناامیدی و شکستی تلخ منجمد گردیده بود . در شامگاه 28 مرداد ماه مردم ایران ، بجای اینکه باردیگر حماسه پیروزی و افتخار آفرین 30 ام تیرماه 31 را با سربلندی جشن بگیرند ، با سرشکستگی و درد و غمی گران و مات و مبهوت از آنچه که در آن روزهای پرتنش بر میهن ما گذشته بود ، فاصله گرفته و به انتظار روزهایی تاریک از آینده خود و سرنوشت مبهمی که در پیش داشتند ، نشستند . اما بازگردیم به پرسش نخستین و کالبد شکافی یک قیام پرشکوه و غرور آمیز ملی ، که در شامگاه سی ام تیرماه 1331 ، مردم ایران با همبستگی و هم آوائی و یکپارچگی ملی ، باردیگر مصدق را به کرسی نخست وزیری بازگرداندند . این پیروزی در شرایطی نصیب ملت ایران گردید ، که دکتر مصدق نه تنها در اوج قدرت سیاسی از محبوبیت و مهر مردم ایران بخود بهره مند بود ، بلکه برای خود و ملت ایران و میهن مان در جهان هم احترام و اعتبار سیاسی بدست آورده بود . پس از تصویب طرح ملی شدن نفت در مجلسین ایران و قانونی شدن آن در تاریخ 29 اسفند ماه 1329 و خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران ، دولت انگلیس نخست اصل ملی شدن صنعت نفت را برطبق قرارداد 1933 باطل دانسته و به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت می برد . دکتر مصدق با حضور خود در نشست سازمان امنیت در تاریخ 24 مهرماه 1330 و دفاع از حق ملی کردن صنعت نفت ، که یکی امر داخلی است توانست نظر اکثر نمایندگان شورای امنیت را بنفع ایران جلب کرده و این ادعای دولت انگلیس را ، که ایران با ملی کردن صنعت نفت صلح جهانی را تهدید کرده ، به مسخره گرفته و می گوید ، که این پادشاهی بریتانیا است که کشتیهای جنگی اش را به آبادان فرستاده است . « ایران ناوچه توپدار در تایمز مستقر نکرده است » . ملی کردن یک امر داخلی است و با ملی کردنهای مکرر صنایع انگلیس از طرف دولت آن کشور هیچ فرقی ندارد . اگر لندن اصل ملی کردن را پذیرفته است ، که نماینده آن در شورای امنیت مدعی آن است ، پس دیگر موضوعی برای مباحثه باقی نمیماند . تنها مسئله مهمی که می ماند نحوه اجرای آن است ، بویژه ترتیب صحیح غرامت . دولت انگلیس از شکایت خود به شورای امنیت ناکام مانده و دکتر مصدق بایک پیروزی بی نظیر بسوی ایران بازگشته و از سوی مردم سپاسگزار و بردبار ایران ، پرشور پیشواز می گردد . دکتر مصدق پس از انجام انتخابات مجلس دوره هفدهم ، که

جبهه ملی اکثر کرسی های مجلس را بدست آورده بود ، دوباره به نخست وزیری برگزیده گشته ، اما یک هفته پس از آن به سبب اختلاف برسر اختیار وزارت جنگ چون با شاه به نتیجه نمی رسد استعفا داده و شاه قوام السلطنه 84 ساله را مأمور تشکیل دولت نموده و او در تاریخ 26 تیرماه 1331 از طرف مجلسی که حد نصاب نداشت ، رای تمایل گرفت . انگلیسها قوام السلطنه را مردی می دانستند ، که می تواند مشکل شان را حل کند . در این میان یکی از معاونان وزارت خارجه انگلیس گفته بود ، که اگر چنین نشود (یعنی قوام السلطنه نخست وزیر نشود) و نظام حکومتی ایران از هم بپاشد و روسها در شمال مداخله کنند ، ما هم در صورت نیاز می توانیم در جنوب براساس توافقهایی گذشته ، یک منطقه نفوذ برای انگلستان ترتیب دهیم . حسین مکی در کتاب وقایع 30 تیر 1331 از جمله با اشاره به آنچه که موجب استعفای دکتر مصدق از مقام نخست وزیری و انتصاب قوالسلطنه به جانشینی وی انجامید ، می نویسد « با ملاحظه مکاتبات و اسنادی که به آن اشاره شد و حاکی از روابط تیره دربار و قوام می باشد ، پرواضح است ، که اگر از یک طرف فشار سیاست خارجی و از طرف دیگر ناراحتی دربار از حکومت دکتر مصدق نبود ، شاید غیرممکن بود که شاه به حکومت قوام تن بدهد . »

قوام السلطنه که در مقطع زمانی 27 تا 30 ام تیرماه با تظاهرات گسترده مردم و اعتصابات چند روزه در سراسر ایران و بویژه در تهران روبرو شده بود ، اعلامیه تندی را برای ارباب مردم بگونه زیر منتشر می کند : . . . وای بحال کسانیکه در اقدامات مصلحانه من اخلاص نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند ، یا نظم عمومی را برهم زنند . اینگونه آشوبگران باشدیدترین عکس العمل از طرف من روبرو خواهند شد و چنانکه در گذشته نشان داده ام بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین ، کیفر اعمالشان را در کنارشان می گذارم . حتا ممکن است تا جائی بروم ، که با تصویب اکثریت پارلمان دست به تشکیل محاکم انقلابی زده ، روزی صدها تبهکار را از هر طبقه بموجب حکم خشک و بی شفقت قانون قرین تیره روزی سازم . . . به عموم اخطار می کنم ، که دوره عصیان سپری شده ، روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرا رسیده است . این اعلامیه که نوای استبداد و اختناق و سرکوب از آن بلند بود ، با گفت آوردی که در آن روزها بر سر زبانها افتاد و مردم را بیشتر تحریک نمود ، یعنی « کشتیبان را سیاستی دگر آمد » پایان گرفته بود . در این کالبد شکافی از آن روزهای سرنوشت ساز ، نباید برگ هائی زرین

از یادآوردهای نقش بسته در تاریخ آن دوران را ، که با مقاومت یاران همراه مصدق بر ضد استبداد چند روزه حاکم گردیده بود ، ناگفته گذاریم . از آن جمله است اعلامیه تندی که در روز 28 تیرماه آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی در پاسخ اعلامیه قوام السلطنه منتشر کرده و با جرأت و رک گوئی نوشته بود : سیاستی که قرون متمادی دولتهای مزدور را سرکار می آورد بالاخره حکومت دکتر مصدق را که بزرگترین سد راه جنایت خود می دانست برکنار و در صدد برآمد ، عنصری را که در دامان دیکتاتوری و استبداد پرورش یافته و تاریخ خیانت سیاسی او پراز خیانت و ظلم و جور است و بارها امتحان خود را داده و دادگاه ملی حکم مرگ و قطع حیات سیاسی او را صادر کرده است ، برای سومین بار بر مسند خدمتگزاران واقعی بگمارد . روز 29 تیرماه باردیگر آیت الله کاشانی در یک نشست رسانه های گروهی داخلی و خارجی می گوید : « احمد قوام از حیث روح و جسم و اخلاق لایق زمامداری نیست ، به زور انگلیسها برگزیده شده است . . . قوام علاوه بر پرونده هائی که در مجلس موجود است ، صلاحیت قانونی برای نخست وزیری ندارد . . . اگر یک ملتی او را نخواهد ، فرمان شاه و یا رای تمایل مجلس اگر بالاتفاق هم باشد ، اثری ندارد . . . » او در تأیید اعلامیه جبهه ملی در باره تعطیل و تظاهرات عمومی روز 30 تیر گفت « تا خون در شاهرگ من و این ملت است ، زیر این بار نمی رویم ، که قوام بر ما ملت حکومت کند . . . فردا تهران و همه ایران تعطیل عمومی است . اگر مقتضی باشد ، می گویم که پس فردا هم تهران و همه ایران تعطیل کنند . . . » و مردم ایران در روز 30 ام تیرماه 1331 برای مبارزه با استبداد که بار دیگر بیگانه با کمک مزدوران داخلی اش ، می خواست بر ملت ایران تحمیل کند ، به ندای رهبران سیاسی و مذهبی خود گوش فراداده و با خیزش خود در آن روز انبان از آتش و خون به حکومت سه روزه احمد قوام پایان دادند . می گویند شاه برادر خود شاهپور علیرضا را برای آگاهی از اوضاع به خیابانها فرستاده بود . او پس از بازگشت می گوید ، مملکت در آستانه انقلاب است . در شهرستانها هم کنترل از دست نیروهای انتظامی خارج شده بود . شاه سرانجام باین نتیجه می رسد ، که « کسی قادر به مقاومت در مقابل مصدق نیست » عصر همان روز شاه به قوام السلطنه تکلیف استعفا کرده و علاء وزیر دربار را به مجلس فرستد تا نظر مجلس را در باره انتخاب نخست وزیر آینده جویا شود . از 64 نماینده حاضر در جلسه 61 نفر به دکتر مصدق برای نخست وزیری دوباره رای داده و شاه با قبول تمام شرایط مصدق ، از جمله اختیار پست وزارت جنگ به وی ، بار

دیگر حکم نخست وزیری اش را صادر می کند . در شامگاه 30 ام تیر ماه در باشگاه حزب زحمتکشان ملت ایران در میدان بهارستان ، دکتر مظفر بقائی کرمانی سرشار از پیروزی خیزش مردم در برابر هزاران هزار نفری که در درون و برون از باشگاه حزب فرآمده بودند ، با شوری انقلابی و پر تأکید بمردم قول داد که دولت تا سه ماه دیگر تمام مسئولین خونریزی و کشتار مردم را ، از جمله قوام السلطنه را ، دستگیر و محاکمه نموده و برطبق قانون به مجازات خواهد رساند . من و دوستانم که باین سخنان درآن شامگاه پرافتخار گوش سپردیم ، هرگز به سامان یابی آن قول و گفتمان ، که از دل برخاسته بود ، شک نبردیم . اما آن مسئولین کشتار مردم و شخص قوام السلطنه هیچ هنگام مورد مواخذه و دادرسی قرار نگرفتند . با گذشت کمتر از سه ماه از آن قیام پرشور ملی ، بار دیگر تحریکات از هر سو بر ضد حکومت مصدق آغاز گردیده و عوامل سرسپرده به بیگانه از چپ و راست با برخورداری از رسانه های گروهی بیشمار به تنش های ناشی از وضع ناسازوار اقتصادی در جامعه ، که بمدت نزدیک به دو سال از عواید فروش نفت محروم مانده بود ، دامن زده ، پیگیر به آشوب آفرینی دست یازیده و در این راستا از هیچ ترفندی ابا نکردند . عدم پیشرفت در حل مسئله نفت ، افزایش مشکلات مالی دولت ، رد تقاضای قرضه 250 میلیون دلاری دولت ایران از آمریکا ، فشار روزمره زندگی بر مردم ، شکاف و چندگانگی و آغاز اختلافات در میان یاران همراه مصدق شرایطی را درکشور فراهم آورد ، تا سناریوی کودتای 28 مرداد ماه 1332 سیزده ماه پس از آن قیام شکوهمند به اجرا گذاشته شود و همه دستاوردهای غرور آفرین اش از میان برود . اینکه چرا دکتر مصدق نتوانست از پیامدهای آن خیزش مردمی در اوج قدرت و محبوبیت از سوی مردم ، پیروزی در شورای امنیت و دیوان داوری لاهه و برخورداری از پشتیبانی جبهه ملی و یاران وفادارش ، به اوضاع مملکت سامان بخشد و آنرا بسوی آبادانی و رستگاری رهنمون گردد و سرانجام حکومت اش در 28 امرداد ماه با کودتائی که بیگانگان از ماهها پیش برنامه انجام اش را فراهم آورده بودند ، سرنگون گردد ، نگاهی دیگر از یک رخداد تلخ و غم انگیز از تاریخ زندگی ملت ما است ، که پیامدهای آن تا به امروز هنوز هم ادامه دارد و ما هنوز حتا پس از انقلاب فاجعه آفرین 22 بهمن 57 نتوانسته ایم درس عبرت از گذشته گرفته و تحلیلی درست از آنچه در پنجاه سال گذشته برملت مان رفته است ، ارائه دهیم .

فرآیند قیام سی ام تیر ماه 1331، می توانست نقطه عطف و یک دگرگونی بنیادین در سیاست کلی اداره کشور و همچنین در روند سیاست خارجی و بویژه در حل مسئله نفت و پیشبرد مذاکرات، که تا آنهنگام به نتیجه نرسیده بود، گردد. اما نه تنها این چنین نگردید بلکه ادامه سیاست دولت برمنوال گذشته، شرایط نابسامانی را در کشور فراهم آورد، که فصل مهمی از مبارزات ملت ایران در راستای رسیدن به آزادی، عدالت اجتماعی و رفاه، به کژراهه کشیده شد و با کودتای 28 مرداد ماه 1332 بگونه ای متوقف گردید، که من در زیر به علل آن می پردازم:

1 - شکست مذاکرات پیرامون حل مسئله نفت

2 - آغاز نفاق و اختلافات در میان رهبران جبهه ملی و گروهها و احزاب و حامیان دکتر مصدق بر سر کسب قدرت و شهرت

3 - اختلاف میان دربار (شاه و مصدق)

4 رکود اقتصادی

5 - نقش ویرانگر حزب توده در تضعیف حکومت و نهادهای ساختاری آن

1 - با توجه به اسناد مذاکرات و همچنین گفتمانهای کارشناسان نفتی و سیاسی، که در گفت و شنودها شرکت داشتند، می توان گفت، که این مذاکرات می توانست به نتیجه برسد، اگر دکتر مصدق با توجه به اوضاع نابسامان کشور و بحران اقتصادی و فشار روزافزون برزندگی مردم و نارضایتی ها، با انعطاف پذیری، سیاستی گام به گام و میانه را در پیش می گرفت و به توصیه مشاورین مصلحش گوش فرا می داد و از امکانات موجود از جمله پشتیبانی آغازین آمریکا در حل مسئله نفت بهره می برد. ما می دانیم هنگامیکه دکتر مصدق برای شرکت در شورای امنیت در آمریکا بسر می برد، رئیس جمهور آمریکا ترومن در هنگام صرف نهار با او، می گوید که «من نگران هستم که چالش با بریتانیا ایران را تضعیف کند» و هشدار داد که اگر سریعاً راه حلی پیدا نشود، ممکن است «لاشخور» روس از راه برسد، به نفت چنگ بزند، جا خوش کند. تا جنگ جهانی تازه ای را به راه اندازد. از نظر ترومن و مشاورین اش، نفوذ شوروی در ایران با پیشینه جدائی آذربایجان و تحریکات در کردستان و ترس از گسترش کمونیسم، مسئله اصلی بود و نه

نفت و بهمین سبب هم آنها به انگلیس فشار می آوردند که باید با ایران بیک توافق برسد. مک گی یکی از مقامات عالی رتبه وزارت خارجه آمریکا پس از مذاکره با دولت انگلیس به مصدق خبر می دهد، که انگلیس اصل ملی کردن نفت و مسئله غرامت را پذیرفته و تنها مشکل تعیین بهای نفت است. از سوی دیگر دولت انگلیس که نخست وزیر آن اتلی از حزب کارگر بود می خواست که مسئله نفت از راه مذاکره و مصالحه حل شود و بهمین سبب هم مداخله نظامی به جنوب ایران و تسخیر منابع نفتی را که از سوی وزیر خارجه و دفاع اش پیشنهاد شده بود رد کرده و اشاره می کند، که این احتمال وجود دارد، که اتحاد شوروی براساس قرارداد های موجود، شمال ایران را به اشغال خود در آورده و ایران تجزیه گردد. از این شرایط مناسب دولت مصدق می توانست بنفع ایران با تدبیر و دوراندیشی سیاسی بهره برده و مذاکرات نفت را بدور از جنجال سیاسی پایان برد، که این چنین نشد و هنگامیکه چرچیل پس از شکست حزب کارگر در انتخابات، با پیروزی حزب محافظه کار به نخست وزیری رسید و آخرین پیشنهادات مشترک ترومن و چرچیل هم از سوی دولت ایران رد گردید، دیگر امیدی برای حل مسئله نفت از راه مذاکره باقی نماند، با توجه به اینکه جمهوری خواهان انتخابات را در آمریکا برده و رئیس جمهور جدید آیزنهاور و دستیارانش در سیا و وزارت خارجه، یعنی برادران دالس با چرچیل، طرح براندازی حکومت مصدق را بطور مشترک فراهم آورد. و آقای کرمیت روزولت را مأمور اجرای آن نمودند. ناگفته نگذاریم که بهای نفتی که پس از کودتای 28 مرداد، میان کنسرسیوم نفت با دولت زاهدی برقرار گشت، بشکله ای 25 سنت کمتر از پیشنهادی بود که به مصدق شده و مورد قبول قرار نگرفته بود.

2- با پیروزی قیام سی ام تیرماه و انجام انتخابات دوره هفدهم مجلس، که اکثریت نمایندگان آن از جبهه ملی و طرفداران دکتر مصدق برخوردار بوده و آیت الله کاشانی هم رئیس مجلس گردیده بود، و همچنین حل اختلافات میان شاه و دکتر مصدق، از جمله آزاد گذاردن مصدق در انتخاب وزیر دفاع و همچنین پی بردن انگلیس و آمریکا باین حقیقت، که مصدق از پشتیبانی مردم ایران برخوردار است و برای آنها بهتر است که از راه مصالحه با دولت او در حل مشکل نفت برآیند، برای دکتر مصدق و دولت او بهترین شرایط کار آماده گردیده بود، که بجای انعطاف ناپذیری مطلق در حل مشکلات کشور، از جمله مسئله نفت، مدبرانه و دولتمردانه راهکارهای راهگشائی را برگزیند، که با امکانات موجود داخلی و بین المللی و تشخیص درست جو سیاست

جهانی و توازن قدرت ها ، سازگاری داشته باشد . برعکس دکتر مصدق نخست از مجلس خواستار اختیارات شش ماهه برای رتق و فتق امور و اداره کشور می شود و پس از پایان مدت 6 ماهه تمدید یکساله آنرا از مجلس می طلبد ، که این مقصود با مخالفت نزدیکترین پشتیبان و یاران او ، یعنی دکتر بقائی کرمانی ، حسین مکی و شخص آیت الله کاشانی رئیس مجلس می گردد . آقای کاشانی طی نامه ای به مجلس و نمایندگان تمدید اختیارات را برخلاف قانون اساسی دانسته و از نمایندگان می خواهد که به تصویب آن سر در ندهند . اما سرانجام این اختیارات بار دیگر در دیماه 1331 تمدید می گردد . و شاه که با تمدید این اختیارات مخالف بود ، تصمیم می گیرد ، از کشور برای مدتی خارج شود ، که با مداخله آیت الله کاشانی و بهبهانی از این تصمیم منصرف می گردد . در این میان دامنه این اختلافات بالا گرفته ، بطوریکه دکتر مصدق در رابطه با انتخابات ریاست مجلس شورای ملی توصیه می کند که از انتخاب آیت الله کاشانی جلوگیری شود ، که در نتیجه دکتر عبدالله معظمی در جلسه دهم تیرماه 1332 با 41 رأی بر کرسی ریاست مجلس می نشیند .

بدنبال این کشمکش ها و تنش آفرینی ها ، روز بیستم تیرماه 1332 علی زهری از دوستان نزدیک دکتر بقائی و عضو حزب زحمتکشان در مجلس دولت دکتر مصدق را استیضاح می کند . پس از این استیضاح دکتر مصدق از ترس اینکه بر تعداد مخالفین او هر روز در مجلس افزوده گردد ، تصمیم به انحلال مجلس گرفته و آنرا در بیستم مردادماه 1332 به فراندم گذاشته ، که نتیجه اش به انحلال مجلس می انجامد ، این تصمیم مصدق با مخالفت شاه و بسیاری از یاران و نزدیکان او روبرو می شود که از جمله دکتر کریم سنجابی در مصاحبه ای زیر عنوان « داستان انقلاب » می گوید ، « رفتم خدمت دکتر مصدق ، به ایشان گفتم آقای دکتر مصدق ، راجع به انحلال مجلس من فکر کردم ، به عقیده من این عمل صحیح نیست . گفت چرا ؟ ، گفتم آقا ، حکومت را سه قوه نگه می دارد ، یکی قوه نظامی ، یکی افکار عمومی ملت است . اما قوه نظامی را شما واقعاً ندارید ، نظامی ها با شما همراهی نمی کنند ، اما افکار عمومی را شما دارید . اما این افکار عمومی ، مثل افکار عمومی دو سال پیش نیست ، خسته شدند ، دوسه سال است بلاتکلیف ماندند ، در میان خودمان اختلاف افتاده ، یک عده ای از رفقای ما علیه ما برگشتند ، افکار عمومی را مردد کردند . با وجود این افکار عمومی را شما دارید ، ولی افکار عمومی برای آوردن حکومت خوبه ، ولی برای نگهداری مرتب و پیوسته این کافی نیست ، میماند قوه قانونی . قوه قانونی هم از دو قوا مرکب

است ، شاه است و مجلس ، اما شاه با شما مخالفه ، بنابراین حالا مجلس می ماند . اگر مجلس را منحل کردید ، دیگر چه چیزی برای باقی میماند ؟ این مجلس اکثریت اش بشما رأی خواهد داد و شما نترسید ، مجلس جرأت نمی کند ، علیه شما رأی مخالف بده ، مجلس را منحل نکنید . بعد ایشان به من گفتند ، آقا شما پریشان گوئی می کنید . یک قدری ایشان ناراحت شد . گفتم آقای دکتر مصدق ، شما اگر مجلس را منحل کردید ، یا با یک کودتا و یا یک فرمان عزل مواجه شدید ، چه اقدامی خواهید کرد ؟ خلاصه این حرفها را من آن روز زدم . اطلاع دارم رفقای دیگر هم کم و بیش ، دکتر معظمی با او مخالفت کرده بود . شایگان هم مخالفت کرده بود . ولی مصدق پیشش موجه شده بود ، که این مجلس به او رأی مخالف خواهد داد و بعد بوسیله همین مجلس که خودش انتخاب کرده ، یک قراردادی مخالف قانون ملی شدن نفت وضع خواهند کرد . به هر صورت مصدق بنظر بنده یک اشتباهی کرد در انحلال آن مجلس ، که وسیله شد برای اینکه کودتا و فرمان عزل فراهم شود . »

این شیوه برخورد را در آن روزهای سرنوشت ساز و بحرانی در مملکت ، دکتر مصدق نسبت به همه کسانی که بنوعی زبان به انتقاد از کنش های فردگرایانه اش گشوده بودند ، از خود نمایان ساخته بود .

در تنگنای آن روزهای بحرانی ، آیت الله کاشانی در 27 مرداد ماه 1332 به دکتر مصدق درباره خطر قریب الوقوع کودتا از جمله این چنین می نویسد : . . . شما خودتان بهتر از هر کسی می دانید ، که هم و غم در نگهداری دولت جنابعالی است ، که خودتان به بقاء آن مایل نیستید . از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازیهای اخیر بر من مسلم است ، که می خواهید مانند سی ام تیر کذائی یکبار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید . حرف اینجانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای فرماندوم نشنیدید و مرا لکه حیض کردید . خانه ام را سنگ باران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید . مجلسی را که ترس داشتید شما را ببرد ، بسته و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه گاهی برای این ملت گذاشته اید ، زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و کنترل نگاه داشته بودم با لطائف الحیل خارج ساختید و حالا همانطور که واضح بود ، در صدد کودتا است سپس آقای کاشانی از مصدق می خواهد که اگر او مایل باشد پسرش سید مصطفی و ناصر خان قشقائی را برای مذاکره نزد ایشان خواهد فرستاد .

دکتر مصدق کوتاه چنین پاسخ می دهد: مرقومه حضرت آقا وسیله آقای حسن سالمی زیارت شد، اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم والسلام.

این شیوه برخورد دکتر مصدق در آن روزهای حساس و بی اعتنائی او به توصیه ها و ابراز نظر حامیان و یارانی که همواره از او پشتیبانی کرده بودند، نشان می دهد که او نسبت به پیرامونیان و نزدیکان خود بی اعتماد و بدگمان گردیده بود و انحلال مجلسی که خود از پشتیبانی اکثریت نمایندگانش برخوردار بود، دال بر درست بودن آن بدگمانی و بی اعتمادی است، که مصدق نسبت به شاه و مجلس و هرکس که تسلیم به رای و نظر او نمیگردید، ناپردبارانه از خود بروز می داد. از دیده نباید بدور داشت، که مصدق سالیان دراز از ضعف جسمی بیمارگونه ای رنج می برد و بهمین سبب هم دیگر نه در مجلسی حضور می یافت و نه در دیگر مراسمی که بهر روی نخست وزیر کشور و وظیفه دارد در آنها شرکت جسته و از نزدیک با مسئولین و مردم سخن بگوید. اداره مملکت از سوی او در خانه مسکونی اش و در اطاق خواب و در حال استراحت انجام می گرفت و بهمین سبب هم او همواره نمی توانست از نزدیک و بگونه روبرویی و حاضر در صحنه کار نهادهای اداری و سیاسی کشور که نیاز به گفتمان حضوری داشت شرکت کند، این نیاز از سوی نزدیکانی که مورد اعتمادش بودند برآورده می شد، آنگونه که «آقا» را دچار تشویش نکنند.

3- در رابطه با اختلافات شاه و مصدق در مقطع زمانی قیام سی ام تیر ماه و رویدادهای پس از آن سخن به تفصیل بردیم. از آنچه که بیشترین پژوهشگران و تاریخ نویسان آن دوران از خود بجای گذارده اند، برمی آید که شاه در شش ماهه نخستین نخست وزیر مصدق از او حمایت می کرده، او پیروزی دکتر مصدق را در شورای امنیت با یک دستخط تلگرافی باو تبریک می گوید و او را تشویق می نماید. به این دستخط دکتر مصدق در تاریخ 21 اکتبر 1953 از نیویورک پاسخی گرم و دوستانه داده و از جمله می نویسد، هر موفقیتی در هر جا و در هر مورد تحصیل شده مرهون توجهات و عنایات ذات اقدس ملوکانه است که همه وقت دولت را تقویت و رهبری فرموده اند. خود شاه درباره روابط خود با مصدق در اوایل زمامداریش می نویسد « هنگامیکه من مصدق را به نخست وزیر منصوب نمودم، کسی نبود که بتواند در برابر او ایستاده و با او برای احراز این مقام رقابت نماید». شاه سپس ادامه می دهد که ادامه حمایت او به سبب

افکار لجوجانه « و اقدامات « ناشیانه » و خودسرانه مصدق برایش ملال انگیز بود . که سرانجام دلیل بروز اختلاف میان او و مصدق گردید .

4- رکود اقتصادی

تحریم فروش نفت ایران از سوی بریتانیا بمدت بیش از دو سال ، اوضاع اقتصاد ایران را به وخامت و نابسامانی کشانیده و مصدق خود در اوایل خردادماه 1332 طی نامه ای به آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا می نویسد : « ما امیدوار بودیم ، در زمان حکومت جنابعالی توجه و عنایت بیشتری به اوضاع ایران مبذول گردد ، ولی بدبختانه چنین بنظر می رسد ، که تا کنون هیچگونه تغییری در رویه آمریکا نسبت به ایران حاصل نشده است . . . باید متذکر شویم که در نتیجه اقداماتی که از طرف شرکت سابق نفت و دولت انگلیس به عمل آمده ، ملت ایران با مشکلات اقتصادی و سیاسی عظیمی روبرو شده است . اگر این وضع ادامه یابد ، نتایج وخیمی از نظر بین المللی بیار خواهد آورد و اگر کمک فوری و موثری به این کشور نشود ، اقداماتی که فردا برای جبران اهمال و سهل انگاری امروز به عمل آید خیلی دیر خواهد بود . . . » آیزنهاور در تاریخ 21 ژوئن 1953 (هشتم تیرماه 1332) به نامه دکتر مصدق پاسخ داده می نویسد « عدم موفقیت ایران و انگلستان در رسیدن بنوعی توافق ، دست دولت آمریکا را در کمک به ایران بسته است » در این راستا دولت آمریکا از دادن قرضه 250 میلیون دلاری مورد درخواست دولت ایران امتناع ورزیده و در همان نامه آیزنهاور می نویسد ، وقتی ایران می تواند با توافق معقولی در مورد پرداخت غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران ، نفت خود را در مقیاس وسیعی در بازارهای جهانی به فروش برساند ، افزایش کمک اقتصادی آمریکا به ایران تحمیل غیر عادلانه ای بر دوش مالیات دهندگان آمریکائی خواهد بود ، در این توجیه حقیقتی نهفته است ، که اگر دولت مصدق با انعطاف پذیری بگونه ای طی مذاکرات دوساله نفت با هیئت های گوناگونی که رهسپار ایران گردیده بودند ، به نتیجه ای مثبت رسیده بود ، دیگر نیازی نداشتیم دست گدائی بسوی صاحبان زر و زور دراز نمائیم .

5- نقش ویرانگر و ضد ملی حزب توده از آغاز نهضت ملی شدن صنعت نفت تا پایان حکومت مصدق در 28 مرداد :

حزب توده به سبب وابستگی اش به بیگانه و سرسپردگی به انترناسیونالیسمی که تنها در خدمت امیال و منافع دولت شوروی و در خط زنجیره ای اردوی کشورهای سوسیالیستی (اعمار

وابسته شوروی) قرارداد داشت، و فرمانبرداری از آن مرکزیت را هم بدون چون و چرا پذیرفته بود، هیچگاه نمی توانست و اجازه نداشت، بطور مستقل در رابطه با رویدادهای ملی و سرنوشت سازی که انحراف در جهت گیریهای ایدئولوژیک و استراتژیکی که مسکو تعیین کرده بود، ابراز نظر کرده و یا گام بردارد. یکی از این آماج های استراتژیک دولت شوروی، گرفتن امتیاز بهره برداری از نفت شمال بود، که هواداران حزب توده در پشتیبانی از آن پس از شهریور 20 تظاهراتی را برپا کرده بودند، ولی لایحه امتیازی را که دولت قوام السلطنه به مجلس پانزدهم ارائه داده بود، از سوی نمایندگان آن مجلس ردگردید. حزب توده دکتر مصدق را عامل مزدور امپریالیسم آمریکا دانسته و در تمام دوران حکومتش چه در رخداد قیام سی ام تیرماه و چه در مقطع زمانی 25 تا 27 مرداد ماه 1332 نقشی ویرانگر و ضد ملی را برعهده داشته، که می توان از جمله تظاهرات ماجراجویانه 23 تیرماه 1330 حزب توده برضد هریمین فرستاده ویژه ترومن به ایران در رابطه با حل مشکل نفت یاد برد و این بار دیگر در گستره فرصت طلبی های آن حزب بهانه ای بود برای نمایش قدرت و تبلیغات دستوری و شعارگونه برضد «امپریالیسم جهانخوار آمریکائی» و متهم نمودن دولت دکتر مصدق به سازش با آنها، آقای نورالدین کیانوری در نامه ای پس از کودتای 28 مرداد ماه در دفاع از مواضع رهبری در رابطه با مبارزات مردم ایران علیه شرکت نفت و قیام سی ام تیرماه این چنین می نویسد: «رفقا یکبار دیگر دچار اشتباه بزرگی شدیم و در جریان مبارزات اولیه علیه شرکت نفت، روشی نادرست در پیش گرفتیم، ولی گناه بزرگ این نبود، که اشتباه کردیم، بلکه اینکه خیلی دیر به آن پی بردیم و وقتی هم که مسیر حوادث علیرغم لجاج ما آن را بما فهماند، بازهم حاضر نشدیم آن را اعتراف کنیم... در جریان سی ام تیر ماه در حقیقت نیروهای حزبی نقش کوچکی داشتند، اولاً دیر به میدان آمدند و در تهران هم در گرماگرم مبارزه صبح 30 تیر مقدار کمی از نیروهای ما در میدان بودند، در حالیکه قریب 25 هزار نفر افراد متشکل در سازمانهای مخفی تهران بودند...»

حزب توده با برخورداری از همه امکانات انسانی، مالی و تبلیغاتی اش، در برش زمانی 25 تا 27 مردادماه 1332، تنها میداندار آن فضای آشفته و بی ثبات گشته، با طرح و تبلیغ شعار جمهوری و انحلال رژیم مشروطه پادشاهی، پنداری که خود را در چندگامی کسب قدرت دیده بود. در آن روزهای سرنوشت ساز، احزاب ملی و پایوران دکتر مصدق از دو سو غافلگیر شده بودند، از یکسو

با تزلزل سیاسی و فتنه و آشوبگریها در روزهای 25 تا 27 مرداد ماه و از سوی دیگر با هیولای بیدار گشته و مترصد گرفتن قدرت یعنی حزب توده . و در این میان ، حکومت که در بلاتکلیفی بسر می برد ، نتوانست به موقع و با قاطعیت راه را بر تحریکات و تبلیغات ماجراجویانه حزب توده ببندد و برنگرانیهای به حقی که در مردم پدید آمده بود ، چیره گردد . دکتر سیف پورفاطمی می گوید : برای سه روز دکتر مصدق قدرت در دستش بود ، متاسفانه دکتر مصدق نجنبید ، در آن سه روز در شهر تهران عده زیادی از مخالفین با سلطنت و توده ایها در شهر تهران نمایشاتی دادند و مجسمه ها را پائین آوردند . مصدق روز 28 مرداد دستور داد ، جلوی هرگونه مخالفین و هرگونه راه پیمائی برعلیه شاه را در هر شهر بگیرند ، که دیگر خیلی دیر شده بود ...

در این رابطه یکی از سردمداران جداشده از حزب توده می گوید : « در 28 مرداد ، اگر حزب توده وارد عمل می شد ، هدفی جز برپائی 30 تیر دیگر و حمایت از دولت مصدق نداشت » . این سردمدار پیشین حزب توده ، بی عملی حزب توده و عاطل نگاه داشتن تشکیلات حزب در جریان 28 مرداد را نتیجه خطای عمده و سرنوشت ساز سیاست و اقدامات رهبری در چند روز مقدم بر 28 مرداد بشمار می آورد . بی خبر و یا با خبر از اینکه در صبح 28 مرداد ماه پس از بحث در باره سخنان مصدق در کمیته مرکزی حزب توده ، حاضرین به این نتیجه می رسند که مصدق سازش کرده و با موافقت اوست که این کودتا صورت می گیرد . بنابراین اگر حزب الان اقدامی بکند ، خودکشی است ... کمیته مرکزی تصمیم می گیرد ، که به افراد و مسئولین حزبی دستور بدهد که دیگر در انتظار کسب دستور نباشند ... چرا که همه جریان خیمه شب بازی است و با موافقت مصدق سازشکار برای به مسلخ کشیدن حزب توده به راه افتاده است . (در قطعنامه های پلنوم چهارم تصریح هم می شود که این تصمیم به اتفاق آراء گرفته شده) .

امروز پس از گذشت نیم قرن از آن رخداد تاریخی ، این حقیقت را نباید کتمان کرد ، که این « بی عملی » و تصمیم رهبری حزب توده را بایستی بفال نیک گرفت ، زیرا که اگر حزب توده در روز 28 مرداد ماه 1332 با برخورداری از نیروهای بالقوه و بالفعل خود ، از جمله سازمان نظامی اش با بیش از 650 افسر تحصیل کرده با تانک و زره پوش و نارنجک و اسلحه ذخیره سازی شده و همچنین 25 هزار نفر افراد متشکل در سازمانهای مخفی تهران که آموزش رزمی داشتند ، وارد عمل می شدند ، آهنگام برای آن نیروی کودتایی که با چند تانک و زره پوش و بدون پشتیبانی

گسترده مردم در خیابانهای تهران براه افتاده بودند ، چه شانس برای مقابله باقی مانده بود ؟ شکی نیست که اگر این چنین می شد ، آن پیروزی ، پیروزی آزادیخواهان و ملیون و ایران پرستان نمی بود ، بل سایه شوم حاکمیتی بود ، که نجات از آن حداقل تا فروپاشی بلوک سرسپرده شرق به اتحاد شوروی ، به درازا می انجامید و در این رهگذر خون هزاران هزار دگر اندیشان ملی گرای ایرانی بر زمین جاری می گشت . بهرروی ، سقوط دولت دکتر مصدق و شکست سیاستی که او در حل مشکل نفت در پیش گرفته بود ، علل گوناگونی داشت که من به تفصیل از آن سخن بمیان آوردم . در این میان نباید چشم از عامل تأثیر برداری روانی در کنش ها و کشمکش های اجتماعی و سیاسی بدور داشت . ما دو رویداد تاریخی از زندگی مردم ایران را در دو نگاه مورد بررسی قرار دادیم . از اینکه چرا در قیام سی ام تیرماه مردم یکپارچه و با شعار « یا مرگ یا مصدق » به پیشباز تانک و توپ رفتند و بسیاری هم جان باختند ، اما در 28 مرداد ماه 1332 در خانه های خود ماندند و زنانوی غم بغل گرفتند ، و این همان عامل روانی است که توده های مردم را نسبت به بی عملی حکومت و حتا فرمندانش چون مصدق بی اعتماد نمود و ناامید و سرخورده .

دکتر کریم سنجابی واقعیات جامعه سرخورده ایرانی را به دکتر مصدق دوستانه یادآوری می کند ، باو می گوید ، افکار عمومی دوسال پیش نیست ، خسته شدند ، دوسه سال است بلا تکلیف مانده اند ، در میان خودمان اختلاف افتاده ، یک عده ای از رفقای ما علیه ما برگشتند . پاسخ به این راستی ها از سوی دکتر مصدق اینستکه ، « آقا شما پریشان گوئی می کنید » و این آن عامل روانی است ، که آن رهبر فرمند (کاریسماتیک) بآن توجه نداشت و فکر می کرد ، که همواره از پشتیبانی مردم برخوردار است . و براین باور هم در بحرانی ترین روزهای حکومت اش ، که آیت الله کاشانی دست کمک بسوی او دراز کرده بود ، تنها با یک سطر باو پاسخ می دهد ، « مرقومه حضرت آقا وسیله آقای حسن سالمی زیارت شد . اینجانب مستظهربه پشتیبانی ملت ایران هستم ، والاسلام ، دکتر محمد مصدق - 27 امرداد 1332 » .

عامل اثر گذار روانی دیگر بر مردم ، آن تظاهرات و کنش های گسترده تبلیغاتی حزب توده بود ، که خود را مترصد گرفتن قدرت می دید و برپائی یک جمهوری دموکراتیک توده ای را در چند گامی خویش ، که اکثریت میلیونی مردم ایران از یک چنین اسارتی نفرت داشته و بد موجود را به

هزار بار بدترش ترجیح می دادند ، حقیقتی که امروز 25 سال پس از انقلاب فاجعه آفرین 22 بهمن در رابطه با رژیم گذشته ، همگان بآن باور دارند .

پنجاه سال پس از رخداد 28 مرداد ، هنوز هم در نگاه بسوی تحولات آینده زندگی ملت مان ، پرسش ها و اگرهای بسیاری پیش روی ما قرار دارند . به برخی از آنها تاریخ دهه های گذشته پاسخ راستین را داده است ، که اگر ما بر آنها ارزش گذاریم و آموزه هائی را بگوش بداریم ، شاید که بتوانیم با هوشیاری و خردمندی براه رستگاری و خوشبختی ملت ایران رهنمون گردیم . به امید آن روز . . .

گفتگو با رامین کامران

خداوند هم قادر نیست کاری بکند تا آنچه شده است

نشده باشد .

تلاش - آقای کامران در مدخل کتابتان « ستیز و مدارا » جمله ای از ارسطو برگزیده اید بدین عبارت :

« خداوند هم قادر نیست کاری بکند تا آنچه شده است نشده باشد . »
در کنار اعتبار تردید ناپذیر عبارت فوق ، اما این ادعا نیز درست است ، که هیچ خدائی هم قادر نیست ، کنجاوی و سیردائی فکر جویای نزدیک ترین پاسخها به واقعیت « چرائی آنچه که شده است » را متوقف سازد . همانگونه که تلاش شما در کتاب فوق ، در ریشه یابی و نقد و بررسی پدیده واقع شده ای بنام انقلاب اسلامی و مولود آن حکومت اسلامی قابل توضیح و تأیید است .
با استناد به سخن ارسطو ، بازگرداندن واقعه 28 مرداد به عقب و ناممکن ساختن آن امری محال است . اما بازنگری ، ریشه یابی آن بر بستر شرایط اجتماعی - سیاسی آن دوران و تلاش برای

نزدیک شدن به همه واقعیت‌های مؤثر در آن واقعه و آنهم پس از کسب پنجاه سال تجربه و به یاری آگاهی های نوین ، چقدر می تواند برفکر و رفتار سنگی شده طرفداران سرسخت « قیام » یا « کودتا » با « تکرار همان سخنهای قدیمی » تأثیر گذار باشد ؟

کامران – ذکر جمله ای که ارسطو نقل کرده است شروع بسیار مناسبی است . طبعاً هیچکس قادر به تغییر دادن گذشته نیست ، نه گذشته خود و نه گذشته دیگران . البته بسیاری در این راه می کوشند ولی کارشان هم نامی جز تحریف تاریخ ندارد . البته این تحریف انگیزه ای هم دارد که سالها پیش جرج اورول در کتاب 1984 به ایجاز تمام بیان کرده است : “هر کس گذشته را در ید اختیار داشته باشد صاحب اختیار امروز است “ . این تحریف تاریخ در حکومت‌های توتالیتار که حکومت اسلامی ایران نمونه سست و زهوار در رفته و جهان سومی آن است ، به اوج می رسد ، ولی حکومت‌های اتوریتر نظیر حکومت رضا شاهی یا حکومت آریامهری هم دائم در این راه می کوشند . اگر به گذشته خود نگاه کنید به روشنی می بینید که ظرف بیست و پنج سالی که از کودتای بیست و هشت مرداد تا انقلاب اسلامی را در برمی گیرد ، چگونه امکانات تمامی دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت ایران که دستگاه‌های امنیتی را هم باید مکمل آنها شمرد ، معطوف به این بود که نام مصدق را از تاریخ ایران بزداید و از 28 مرداد تصویری ، طبعاً پر دروغ ، ولی منطبق با مصالح نظام سیاسی آن روز ایران به همگان عرضه نماید . بستن دهان دیگران شرط موفقیت ، هرچند موقت ، این دروغ پراکنی بود و به همین دلیل از دستگاه‌های امنیتی هم صحبت کردم . چون باز گذاشتن دهان دیگران افسانه “ قیام مردمی به قصد جلوگیری از خطر کمونیسیم ” را که در اصل ساخته طراحان خارجی کودتا بود و بیست و پنج سال به حلق مردم ایران رفت ، از بن بی اعتبار می ساخت و مشروعیت حکومتی را که از این واقعه سر برآورده بود ، به باد می داد .

در حقیقت راجع به وقایع تاریخی از نوع بیست و هشت مرداد ، کار فقط به شناخت تاریخی وقایع و مرتب کردن آنها ختم نمی شود که فکر کنیم با تحقیق بیشتر و روشن شدن چند و چون وقایع می توان به همفکری رسید . در باره واقعه ای سیاسی به این اهمیت که در حقیقت مترادف با تغییر راه نظام سیاسی ایران از دمکراسی به سوی حکومت اتوریتر بود ، گرایش‌های سیاسی افرادی که به این واقعه نظر دارند همانقدر تعیین کننده است که داده های تاریخی . فرض این امر ممکن است که

موافقان و مخالفان کودتا بتوانند بر سر شرح وقایع یا بخشی از آنها با هم به توافق برسند ، ولی این به معنای توافق آنها در باب معنای این واقعه و هم‌رأیی بر سر ارزیابی آن نمی شود . 28 مرداد نقطه تصادم دو انتخاب سیاسی لیبرال و اتوریتر بود و اشخاصی که به یکی از این دو گرایش تمایل دارند نمی توانند از آن ارزیابی مشابه داشته باشند . ایرانی بودن یا نبودنشان و احساسی هم که می توانند نسبت به شخصیت مصدق یا اطرافیان او داشته باشند ، تأثیری در این امر نمی نهد . موضعگیری هر دو طرف هم به عبارت کلی "منطقی" است ، زیرا تابع منطق سیاسی گرایشی است که برگزیده اند . اشکال از آشتی ناپذیری این دو منطق سیاسی است ، سعی در آشتی دادن آنها درحکم کوشش در راه جمع آوردن اضداد است و بی عاقبت .

پرسیدید که من تصور میکنم طرفداران متحجر کودتا با سخنان نو یا کهنه نظر عوض میکنند یا خیر . افراد متحجر بنا بر تعریف چنین کاری نمی کنند ، نباید هم در بند مجاب کردن آنها بود ، از نظرسیاسی انتخابی کرده اند و براساس آن تاریخ کشورشان را ارزیابی می کنند ، برآنها حرجی نیست ، باید به حال خود رهایشان کرد تا گذر زمان هر روز از شمارشان بکاهد .

تلاش - آیا می توان برداشت و تعبیر از گذشته را نزد هرکس به هر شکل رها نمود و زندگی را دوباره آغاز کرد ، آنهم با کمترین تأثیر و نفوذ سیاسی و عاطفی از حوادث گذشته ؟ و اساساً تحلیل ، تعبیر و مواضع نسبت به وقایع گذشته را تا چه میزان می توان معیار قضاوت و صدور حکم در نوع تفکر و رفتار امروز نیروهای اجتماعی - سیاسی قرارداد؟

کامران - طبعاً هر کس در پرداختن عقیده خویش نسبت به گذشته آزاد است ، هم باید این آزادی را محترم شمرد و هم راه بیان عقاید مختلف را باز گذاشت تا هر کس فرصت داشته باشد با شناختن و سنجیدن آنها عقاید خود را سامان بدهد .

البته نباید آزادی عقیده را مترادف همسنگی تمام عقاید گرفت ، نه در زمینه تاریخ و نه در هیچ زمینه دیگر . باید این عقاید را به محک حقیقت سنجید . حقیقت یک واقعه تاریخی نظیر بیست و هشت مرداد فقط به تدقیق حوادث ختم نمیشود ، آن جنبه اش هم که مربوط به نظام سیاسی است موضوع واریسی است . واریسی اینکه کدام نظام سیاسی از نظایر خود برتر است . ممکن است برخی

نظام اسلامی یا نظام آریامهری را بهترین نظام سیاسی بدانند ، ولی به تصور من سخنشان در برابر سخن آنهایی که دمکراسی لیبرال را بهترین نظام می شمرند وزنی ندارد . البته تاریخ جزو “علوم تجربی” نیست ولی تجربه تاریخی هم معناوکاربردی دارد که به تصور من به نفع نظام لیبرال رأی میدهد نه به نفع رقبایش .

برداشت هر کس از واقعه ای نظیر بیست و هشت مرداد فقط بیانگر نظرات تاریخی او نیست ، روشنگر نظرات سیاسی او نیز هست . همانطور که فرمودید عقاید در این باب گوناگون است و موافق و مخالفی در کار هست . طبعاً عقیده هم آزاد است ، ولی کسی را که از کودتا دفاع می کند نمی توان لیبرال خواند و اگر خودش هم چنین ادعایی کند نمی توان جدی گرفت . باید بین عقیده ای که ابراز می کنیم و برداشتی که از تاریخ داریم هماهنگی باشد . شما کسی را نمی بینید که فرضاً در ولایت آلمان ادعای دمکرات بودن بکند و سنگ ویلهلم دوم را به سینه بزند ، حال از هیتلرش صحبتی نمیکنم . تازه اگرچنین کسی پیدا شود دیگران جدی اش نمی گیرند . یا مثلاً کسی در ایالات متحده مدعی طرفداری آزادی سیاهان باشد و به لینکلن بد و بیراه بگوید یا برای قاتل او مجلس یادبود برگزار کند . این وضعیت نشانه حد اقل انضباط در فکر تاریخی و موضعگیری سیاسی است که در کشورهای آزاد و به یمن آزادی عرضه و برخورد عقاید ، جا افتاده . متأسفانه در ایران همه تن به این مختصر انضباط نمیدهند . البته دلیلی هم دارد . گفتن اینکه “دمکرات نیستم” قدری ثقیل است و امروزه ، بر خلاف دو دهه پیش ، برای زایل کردن اعتبار سیاسی هر کسی کافیست . بنابراین بایدگفت دمکراتم و دق دل را برسر تاریخ خالی کرد ، به مصدق نیش زد و درعوض از میراث پهلوی دفاع کرد ، به قول عوام کوسه و ریش پهن .

تلاش – آیا رسیدن به یک تعبیر و موضع مشترک در خصوص وقایع تاریخی معین ، پیش شرط ادامه حیات اجتماعی و سیاسی است ؟

کامران – من تصور نمی کنم رسیدن به یک تعبیر مشترک از تاریخ شرط ادامه حیات سیاسی و اجتماعی باشد . کافیست به اطراف خود نگاه کنید ، کدام جامعه ایست که همه مردم آن از تاریخ خودشان برداشت واحدی داشته باشند . توافقی که اسباب آرامش اجتماعی را فراهم می آورد

توافق سیاسی است ، نه توافق تاریخی یا علمی و یا از این قبیل . این توافق هم معمولاً در دموکراسی صورت می بندد چون در دیگر نظامهای سیاسی قرار نیست که کسی غیر از حکام نظری داشته باشد تا توافقی صورت بگیرد ، همان اطاعت کافیتست .

طبعاً در کشورهایی هم که این توافق سیاسی در کار است گفتار تاریخی مسلط ، آنکه توسط اغلب مردم پذیرفته شده و از جمله در کتب درسی جا گرفته است دو خاصیت دارد . یکی اینکه بسیار نزدیک به واقعیت است ، چون اگر از واقعیت دور شود از مورخان گرفته تا روزنامه نگاران همه در راه نقد آن و پس زدن نادرستی هایش میکوشند . خاصیت دوم انطباق با فکر لیبرال است که پایه دموکراسی است . تصدیق می فرمائید که نمی توان در دموکراسی زیست و هنگام صحبت از تاریخ میراث دموکراسی را به نفع انواع دیگر حکومت پامال کرد . هیچ نظام سیاسی نمیتواند ارزشهایی را که ضد خود اوست تبلیغ کند و سر پا بماند . تفاوت دموکراسی با بقیه در این نیست که تاریخش جهت دارد ، در این است که به دلیل آزادی ، راه نقد را باز می گذارد ، آنچه که دست آخر به عنوان گفتار تاریخی برمیگزینند به واقعیت نزدیکتر است و راه تصحیح آن همیشه باز است .

تلاش - برخلاف نظر شما فکر نمی کنم هنوز همه اسباب و لوازم قضاوت و صدور حکم در مورد گرایش سیاسی جریانها و افراد و انتخاب قطعی آنها - البته نه در آرمان بلکه در عمل - میان دو نظام لیبرال و اتوریته را بتوان در « نقطه 28 مرداد » متمرکز و فراهم دید . چه ، بسیار کسان و جریانهای سیاسی که از سرسخت ترین مخالفان 28 مرداد ، از مبارزین چندین دهه علیه شاهان پهلوی و دیکتاتوری اشان و از ستایشگران بدون تردید دکتر مصدق و نهضت ملی ، چه در مقطع 28 مرداد و چه پس از آن محسوب شده و می شوند ، ولی در لحظه ها و نقطه های هر چند اندک ، اما موجود در طول 25 سال - پس از 28 مرداد تا انقلاب اسلامی - در منصفانه ترین قضاوت ، نشانه های چندانی از بلوغ و آگاهیهای نسبت به انتخابی که در مقطع 28 مرداد ، که شما از آن سخن می گوئید ، در دست نیست . اکثریت بزرگی از آنان در عاقبت نامیمون خود در دامان انقلاب اسلامی گرفتار آمدند و حضور بسیاری از آنها را هم هنوز می توان در صف مدافعین « جمهوریت » جمهوری اسلامی نظاره کرد .

پس هنوز هم برای اینکه بتوانیم بررسی دقیقتری از این دوران و شرایط و بستر وقوع 28 مرداد انجام دهیم ، از مهمترین امکانات ما همان « شناخت تاریخی وقایع و مرتب کردن » فاکت‌های پراهمیت و موثر است . همچنین اگر معتقدیم ، در آن دوره امکان‌گزینش میان نظام‌های سیاسی – البته به سهولتی که شما می‌گوئید – فراهم بوده است ، باید علاوه بر فاکت‌ها و وقایع ، همچنین به درک‌های موجود از بسیاری مفاهیم اساسی تفکر و عمل لیبرالیستی نیروها و جریان‌های تأثیرگذار در آن مقطع تاریخی بپردازیم .

اجازه دهید سخن خود را در جهت شناخت وقایع – آنچه که به واقعیت نزدیکتر است – ادامه دهیم و ابتدا همان « افسانه خطر کمونیسم » برای ایران را پی‌گیریم . بدین منظور از توصیف بسیار موزج و گویای شما در مقاله « هواداری از سیاست آمریکا یا حفظ منافع ایران » در توضیح سادگی امکان گرفتن قدرت توسط کمونیست‌ها یاری می‌گیرم ، شما در این مقاله گفته‌اید :

« نقطه قوت کمونیسم در ورزیدگی آن برای قدرت‌گیری بود – در دوران جنگ سرد – و ساختار حزب لنینی هم که به نفع شوروی در همه جا بچه کرده بود خاصیتی جز تسهیل قدرت‌گیری و تحت اختیار گرفتن دستگاه دولت نداشت . برقراری کمونیسم هم اصلاً چیزی جز این نبود : قدرت‌گیری حزب ، چنگ انداختنش به اسباب اصلی اداره جامعه که همان دستگاه دولت است و بالاخره تحمیل روزمره ایدئولوژی خود به جامعه تحت امرش »

حال چند پرسش –

– آیا مابین سال‌های 1330 تا 1332 ، آن بچه حزب لنینی به « جوان برومندی » بدل نشده بود که بتواند نیات « پدر » یا بقول خود کمونیست‌ها « برادر بزرگ » را برآورد ؟

– آیا اساساً به نظر شما از سوی شوروی سوسیالیستی ، « نیّتی » یا چشم‌داشتی نسبت به ایران وجود نداشت ؟

کامران – می‌فرمائید بسیاری از مخالفان سرسخت بیست و هشت مرداد بعدها بلوغ سیاسی چندانی از خود نشان ندادند . بسیار صحیح است . این را هم اضافه کنم که بسیاری از این مخالفان ، مقصودم توده‌ای‌هایی است که به هر حال آنها هم مخالف کودتا بودند ، قبل از این واقعه هم درایت

سیاسی چندانی از خود نشان نداده بودند که بعد نشان بدهند. می مانند طرفداران جبهه ملی یا به عبارت دیگر مصدقی ها. شک نیست که آنها هم طی فرصتهای کوتاهی که پس از کودتا دوباره امکان فعالیت سیاسی پیدا کردند اشتباهاتی مرتکب شده اند، بخصوص در جریان انقلاب اسلامی. اول نوع این اشتباهات را مشخص کنیم. یک بخش اشتباهاتی است که بعضی در عین پابندی به فکر لیبرال مرتکب شده اند. دسته دیگر اشتباهاتی است، البته اگر بتوان نام چنین خطای عمده ای را اشتباه گذاشت، که برخی با بریدن از فکر لیبرال مرتکب شده اند. دسته اول از نوع اشتباهات تاکتیکی است، مثلاً اینکه چرا در فلان موقع بیسار اعلامیه را صادر کرده اند یا بهمان تظاهرات را ترتیب داده اند که می توان راجع به آن بحث کرد. اما خطاهای نوع دوم است که اساسی است. خطای اشتباه گرفتن میراث مصدق با میراث شیخ نوری یا سید کاشی. تصور میکنم که اشاره شما هم به این نوع دوم باشد که برای ما بسیار مصیبت بار بوده است. به عقیده من هم فاصله گرفتن از فکر سیاسی لیبرال از بن نادرست است و نتیجه ای هم جز از این قبیل که دیدیم نمی تواند به بار بیاورد. آنچه که خطای مدعیان پیروی از مصدق را روشنتر و بارگناه آنها را سنگین تر میکند، وجود کسانی است که از نزدیکان مصدق بودند، سالها با دیکتاتوری مبارزه کردند و به دلیل شعور و شهامتشان از پیوستن به موج خمینی بازی رو برتافتند و در مقابلش هم ایستادند. در جریان انقلاب دو نفر با اتکای به فکر لیبرال چنین فراست و جرأتی از خود نشان دادند، یکی غلامحسین صدیقی بود و دیگری شاپور بختیار که با تمام قوا و تا آخرین لحظه ای که برایش مقدور بود در مقابل خمینی مقاومت کرد. رفتار این دو نفر با احتساب پیشینه سیاسی شان منطقی بود، چون به راهی رفتند که مصدق رفته بود، و رفتار امثال سنجابی در حکم انحراف بود از این راه. به هر صورت در بلبشوی انقلاب که به خاطر داریم همه، از وکلا و وزرای حکومت شاه تا توده ای های تازه از زندان درآمده، چگونه به موج تظاهرات اسلامی پیوسته بودند، آن دو سیاستمداری که از خطای رایج دوران اجتناب کردند و کوشیدند تا جلوی فاجعه قدرتگیری خمینی را بگیرند، کسانی بودند که در مکتب لیبرال مصدق تربیت شده بودند و این امر اتفاقی نیست.

دیگر به اشتباهات و جهالت های سیاسی موافقان کودتا نمی پردازم که ثمره مساعیشان برپایی حکومت آریامهری بود. آنها از همان زمان کودتا مرتکب اشتباهی شدند که امثال سنجابی بیست و پنج سال بعد مرتکب گشتند، یعنی پس زدن پروژه لیبرال و رفتن به دنبال نوعی از دیکتاتوری.

حاصل این اشتباه هم بیست و پنج سال حکومت استبدادی بود که اینها در خدمتش پیر شدند و تا انقلاب اسلامی بدرقه اش کردند. بحث در باب درایت سیاسی گروه اخیر هم در حد سنجیدن هوش سیاسی توده ای هاست و وقت تلف کردن است. این پاسخ مقدمه، حالا بپردازیم به دو پرسش.

پرسش اول. سالهای 1320 تا 1332 دوران تاخت و تاز حزب توده است که متأسفانه در سیاست ایران تأثیر بسیار منفی بر جا گذاشته است. حزب توده برپایی سازمان و تبلیغ ایدئولوژی خود را به محض تأسیس شروع کرد و با استفاده از فضای ناسالم سیاسی ظرف چند سال بار خود را به خوبی بست. به ترتیبی که وقتی پس از سوء قصد به شاه واداره فعالیت زیرزمینی شد، توانست به راحتی به کار خود ادامه بدهد و حتی دائم روزنامه چاپ بکند و به در خانه این و آن بفرستد.

دوران حکومت مصدق دوران رشد حزب توده نیست. این حزب قبل از این دوران رشد کرده بود و بالغ هم شده بود، فقط وادار شده بود مدتی مخفی شود. با آزادی دوران مصدق دوباره فعالیت علنی خود را شروع کرد ولی از این آزادی بیش از آنکه بهره برد آسیب دید. به این دلیل که در رویارویی با فکر لیبرال و استقلال طلب مصدق که در بین مردم ایران این همه خواستار داشت، در موضع ضعف قرار گرفت. شعار کهنه اش که ایران محل حکومت یک طبقه حاکم فاسد است و باید بین این گروه و حزب توده یکی را انتخاب کرد، رنگ باخت. خود را با حکومتی لیبرال، مدافع آزادی و منافع مردم ایران و برخوردار از پشتیبانی ملت روبرو دید که تیغ ایدئولوژی توده ای در برابرش کند بود. تمام حملات شدیدی که توده ای ها به مصدق می کردند و تمام شعارهای نخ نمایی را که نثار او و پیروانش می نمودند، در حقیقت تکرار حرفهای قدیم بود در موقعیتی که تغییر کرده بود و دیگر به این شعارها میدان نمی داد. دلیل این همه پرخاشجویی شان نسبت به مصدق و ابراز خشونت‌های خیابانی آنها را باید در اینجا جست. در اینکه دیدند میدان از دستشان به در رفته است. حزب توده فقط شعار آزادی می داد وگرنه آزادی برای حزبی که فقط می توانست با ترساندن مردم از خفقان حرف خود را پیش ببرد سم قاتل بود. توده ای ها حکومت لیبرال را بیش از هر نوع حکومت دیگر دشمن می دانستند زیرا رفرمه‌ایش زیر پای انقلاب رؤیایی آنها را جارو می کرد. این دیکتاتوری است که روزنه امید انقلاب را باز نگه میدارد نه دموکراسی. در دوران مصدق حزب توده حتی توان فرستادن یک نماینده را هم به مجلس پیدا نکرد. در انتخابات دوره هفدهم، در تهران که بزرگترین محل قدرت نمایی حزب توده بود، حتی یکی از نامزدهای این حزب هم نتوانست به

مجلس راه پیدا کند . این بود مبارزه واقعی با حزبی که تمام قدرتش را مدیون نشریات فحاش و تظاهرات خیابانی پَر زد و خورد بود . اینکه نشان داده شود در میان مردم پایه ای ندارد و دولت ملی هم با آن از سر آشتی در نمی آید . فقط کسانی از این حزب می ترسیدند که در مقابل دو تظاهرات و چهار فریاد دست و پای خود را گم می کنند ، چنانکه دیدیم در انقلاب گم کردند . وگرنه مرد سیاسی استخواندار که باشعار خیابانی از میدان به در نمی رود ، مثل مصدق کهنرفت و مثل بختیار که در مقابلش ایستاد.

البته برخی میگویند که حزب توده اصلاً نمی خواست از طریق مسالمت آمیز و با پیروزی انتخاباتی به قدرت برسد و خیال کودتا داشت . اول این را اضافه کنم که حزب توده تمامی راههای قدرتگیری را در آن دوره آزمود . پشتیبانی از فرقه دمکرات آذربایجان که با مانور سیاسی درخشان قوام السلطنه ختم شد ، ترور که در مورد شاه به انجام نرسید ولی قربانیان دیگری گرفت ، فشار سندیکایی که آن هم به جایی نرسید و بالاخره انتخابات که در دوره مصدق به سختی شکست خورد . می ماند کودتا که برخی مدعی هستند قرار بوده توسط سازمان افسران این حزب انجام شود . البته خود این شبکه پس از بیست و هشت مرداد کشف شد ولی هیچ وقت طرح کودتایی نزد اعضای آن یافت نشد . دلیل هم داشت . شما وقتی به ترکیب اعضای سازمان افسری حزب توده نگاه کنید می بینید که هیچکدام از اعضای آن در رده رهبری واحدهای زرهی که وجودشان برای پیروزی کودتا لازم بود ، خدمت نمی کرده اند ، یا پزشک بوده اند یا افسر پشت میز نشین و یا در نیروی دریایی و هوایی که هیچکدام در آن زمان به حساب نمی آمده . به عبارت صریح تر اصلاً سازمان نظامی حزب توده توان کودتا نداشت که طرحش را بریزد ، آنهایی توانش را داشتند که کودتا کردند و دیدیم ، همانطور که مستحضرید هیچکدام هم توده ای نبودند و سرشان جای دیگری بند بود .

پرسش دوم . در این مسئله که شوروی نسبت به ایران طمع داشت کوچکترین شکی نیست . ولی فقط شوروی نبود که به ایران نظر داشت ، انگلستان بود که ایران را ملک طلق خود می دانست و آمریکا هم بود که می خواست جای انگلستان را بگیرد . در این میان مصدق می خواست ایران در دست ایرانی ها بماند ، از هر نوع نزدیکی به شوروی اجتناب کرد و فحشش را از حزب توده خورد ،

انگلستان را از ایران راند و دشمنی اش را به جان خرید و آخر هم از آمریکا شکست خورد و به زندان و تبعید رفت .

این را هم باید به یاد داشت که مصدق از رقابت این سه برای مانور دادن و حفظ منافع ملی ایران بهره می برد . آنچه که باعث شد تا کودتا علیه حکومت وی از مرحله طرح وارد مرحله عمل شود این نبود که ناگهان همه ترس ورشان داشت که کمونیستها قدرت را بگیرند ، ابداً . طراحان کودتا آنقدر خوب به سستی حزب توده در برابر مصدق آگاه بودند که برای تضعیف دولت وی تظاهرات راه می‌انداختند و به حزب توده نسبت می دادند تا خطر این حزب را بزرگ جلوه بدهند و کار خود را پیش ببرند ، مدارکش را هم که چاپ کرده اند و دیده ایم . آنچه باعث شد وارد عمل شوند ضعف ناگهانی سیاست خارجی شوروی یا به عبارت دقیقتر فلج شدن سیاست این کشور بود که با مرگ استالین پیش آمد . مرگ وی در مارس 1953 واقع شد و بلافاصله در همان ماه چراغ سبز به اجرا گذاشتن طرح کودتا به عاملان خارجی و ایرانی آمریکا و انگلستان داده شد . چون خیال این دو کشور که از ترس واکنش شوروی ، در مقابل مصدق احتیاط پیشه کرده بودند ، برای مدتی راحت شده بود . یعنی کودتا در زمانی انجام نگرفت که خطر قدرت گیری توده ای ها زیاد شده بود ، بر عکس درست در زمانی انجام شد که خطر قدرت گیری کمونیستهای ایران که بی اجازه شوروی آب هم نمی خوردند ، از همیشه کمتر بود .

سه قدرت به ایران چشم طمع دوخته بودند . شوروی از میدان خارج شد ، آمریکا برنده شد و انگلستان هم انتقام خود را گرفت و هم سهمی برد ، کودتاچیان هم برای بیست و پنج سال نانشان در روغن افتاد ، آنکه سرش بی کلاه ماند و تاوان ماجرا را پرداخت ، ملت ایران بود .

تلاش - البته پیش از آنکه بخواهیم رفتار و نگرش نیروهای مؤثر و میزان انحراف یا اشتباهاتشان در آن دوره یا دوره های بعدی را با محک ارزش ها و بنیادهای تفکر لیبرالیستی مورد سنجش قرار دهیم ، ضروری است در چارچوب بحثی که آغاز کرده ایم ، برای خوانندگان خود روشن کنیم ، واقعه 28 مرداد بر بستر چه شرایط و وضعیتی از ایران امکان تحقق یافته است .

برخلاف گفتار شما که سازمان افسری حزب توده و شبکه نظامی آن را متشکل از افسرانی از کادر پزشکی ، اداری و پشت میز نشین و لذا فاقد امکان کودتا می دانید ، یا اینکه فشارهای سندیکائی آن حزب را شکست خورده و بی اثر ارزیابی می نمائید ، آقای بابک امیر خسروی از رهبران سازمان

جوانان و دانشجویی و از مسئولین حزب توده ، نیروی نظامی آن حزب را ده برابر نظامیان طرفدار نهضت ملی اعلام نموده و آن را صاحب سازمان نظامی پرقدرتی می دانست . وی در تدوین خاطرات آن دوران خود بخش گسترده ای را به نقش آفرینها و حضور حزب در صحنه سیاسی آن سالها اختصاص داده و از حادثه آفرینهای مداوم حزب در دوران حکومت دکتر مصدق سخن می گوید ؛ از درگیریهای 23 تیر ، 7 و 8 آبان 1330 اشغال دانشگاه و گروگان گیری ، درگیریهای 8 فروردین 1331 ، اعتصابهای بزرگ بعد از 30 تیر 1331 نظیر اعتصاب مهرماه کارگران راه آهن ، اعتصاب اردیبهشت دختانیات (مهمترین محل درآمد دولت در زمانی که امکان فروش نفت نبود) ، اعتصاب کارگران کوره پزخانه و بسیاری از این اقدامات و اغتشاشات که با سرکوب نیروهای انتظامی و لاجرم خونریزی همراه بود .

حتی اگر اینگونه رفتار و اینگونه حضور در صحنه سیاسی کشور از سوی « حزب لنینی ایران » ضرورتاً مثبت امکان واقعی قدرتگیری حزب توده (از طریق یافتن پایگاه توده ای یا کودتا و ...) نباشد ، اما آیا می توان منکر تأثیر روانی آن در ایجاد احساس ناامنی در مردم نسبت به وجود « خطر کمونیسم » شد ؟ نگرانی و ترس مردمی که هنوز فرصت از یاد بردن خاطره تلخ حضور نیروهای روس در شمال و غرب ایران و خطر تجزیه دو بخش عظیم خاک کشور را نیافته و تنها پنج سالی بیشتر از واقعه 21 آذر نمی گذشت .

کامران - از مسئله ارتش شروع می کنم . این حرف که نفوذ حزب توده در ارتش بیش از نفوذ طرفداران نهضت ملی بود ، متکی به این امر است که حزب توده سازمان نظامی داشت و لیبرالها نداشتند . ولی اول تذکر بدهم که ارتشیان ایران قانوناً از عضویت در احزاب منع شده بودند و اصلاً طرز فکر و نوع سازماندهی و اهداف سیاسی لیبرالها از نوعی نبود که بخواهند درهرسازمان کشوری و لشکری هسته نفوذ درست کنند . حسابشان این بود که وظیفه ارتش دفاع از میهن است و ارتشیان وطن پرست هم که تعدادشان ، بخصوص در بین افسران جوان هیچگاه کم نبوده ، درکنارملت هستند . به هرصورت از نفوذ حزب توده در ارتش نمی توان نتیجه گرفت که توان کودتا داشت .

سخنان آقای امیرخسروی از زمره خاطرات جوانی است و یادگار همان اغراقهایی که توده ای ها همیشه در باره اهمیت خود ، میهن پرستی خود ، انساندوستی خود ، سازمان خود ، توان خود و غیره انجام داده اند و گاه در عین بریدن از حزب ، دست از این اغراقها بر نمی دارند . اینکه میگوید نفوذ حزب توده در ارتش ده برابر ملی ها بوده است از اینجا آب میخورد که شمار افسران شاخه نظامی را با چند امیر ارتش و افسری که به طرفداری از نهضت ملی شهرت داشتند ، مقایسه میکند .

فرضاً با تیمسار ریاحی و سرتیپ افشارطوس که با توطئه کودتاچیان و از جمله شراکت تیمسار زاهدی (برادر یا خویش نزدیک سرلشکر فضل الله زاهدی) ربوده شد و با آن وضع فجیع به قتل رسید تا راه کودتا باز شود ، یا احیاناً با افسران محافظ خانه مصدق ، نظیر سرهنگ ممتاز . اگر عرض کردم افسران توده ای در موقعیت کودتا نبودند با اتکای به تحقیق آبراهامیان (ایران در بین دو انقلاب) بود . آبراهامیان فهرست تک تک اعضای مهم شبکه افسری را به دست داده و محل و نوع خدمت آنها را هم مشخص کرده و نتیجه گرفته که از عهده کودتا بر نمی آمده اند . سخنان او مرور بر خاطرات نیست ، واریسی منابع و مدارک است . از آنجا که خودش هم قدیم توده ای بوده ، بی نهایت بعید است که خواسته باشد حزب توده را کوچک کند ، کما اینکه در باقی کتابش کم در اهمیت این حزب قلمفرسایی نکرده است . این را هم اضافه کنم که گاه توده ای های سابق معتقدند « یادش به خیر ، جوان که بودیم خیلی خطرناک بودیم » . در پاسخ باید عرض کرد جوان بودن به جای خود ، اینقدرها هم خطرناک نبودید ، و اگر بودید لازم نبود آمریکا و انگلستان پول بدهند و تظاهرات قلابی به اسمتان راه ببندازند . تازه اگر هم خطری داشتید کودتا برای جلوگیری از خطر شما نبود ، شما بهانه اش بودید و هدفش مصدق بود . بانمک است اعتبار ملی شدن نفت را سلطنت طلب ها می خواهند به حساب شاه بگذارند و کودتا را هم توده ای ها میخوانند ببرند ، سهم مصدق هم لابد همان ملک احمدآباد است . در اینجا لازم است به نکته ای اشاره کنم . از زمانی که مصدق روی کار بود بین مخالفان وی ، در عین داشتن انگیزه های گوناگون ، نوعی همزیستی مسالمت آمیز برقرار بود که تا به امروز هم ادامه پیدا کرده است . این همزیستی بین طرفداران دربار و توده ای ها بسیار بارز است . طرفداران حکومت اتوریتر کودتا را با اغراق در خطر حزب توده توجیه کرده اند و توده ای ها هم این تبلیغات را به ریش گرفته اند و باورشان شده که کودتا محض گل روی آنها انجام شده . در نتیجه هر دو طرف در باب قدرت حزب توده داد سخن میدهند و علاوه بر این گاه به

سخنان یکدیگر رفرانس می دهند که کم با نمک نیست . بانمک تر توده ای های سابق هستند که بعداً به جرگه طرفداران شاه پیوسته اند و این حرفها را می زنند که میانبر زده باشند . این دو گفتار ضد مصدق به هم مدد میرساند ولی فقط متکی به هم است و همینطوری است که سرپا مانده وگرنه هیچکدام اتکایی به واقعیت ندارد.

البته برخی هم از سر ندامت و با رسیدن به این نتیجه که اعمال سیاسی دوران جوانیشان خطا بوده ، ناگهان دلبسته نظامی شده اند که آنها را زمانی سرکوب کرده . به این گروه هم باید گفت که اگر میخواهند تا از احساس گناه برهند ، بهتر است کمر به پیشبرد دموکراسی ببندند و دست از سرتاریخ بردارند.

به هرحال مسئله اصلی ارتش ایران این نبود که توده ای ها در آن نفوذ کرده بودند ، ساختار و اساس آن بود . اگر آتاتورک که بسیاری مایلند رضا شاه را با او مقایسه کنند ، ارتشی ساخت که به درد ترکیه بخورد ، بنیانگذار سلسلهپهلوی ارتشی درست کرد برای خود و خانواده اش . ارتشی که در اصل استفاده داخلی داشت و هدف اصلیش از روز اول تا آخر دفاع از نظام اتوریتر بود و به همین دلیل در بین مردم این اندازه بی طرفدار بود . بی دلیل نبود که این ارتش در شهریور 1320 به آن افتضاح از هم پاشید و حتی نتوانست به اندازه ارتش صدام حسین هم که چیزی از همان قماش بود ولی لااقل سه هفته در برابر نیروی آمریکا تاب آورد ، مقاومت از خود نشان بدهد . محمدرضا شاه هم به اینکه قدرت و موقعیتش در نهایت متکی به ارتش است آگاه بود و به همین دلیل با رد درخواست مصدق برای تصدی وزارت دفاع بحران سی تیر را پیش آورد . وقتی مصدق اختیار ارتش را به دست آورد چه کرد؟ یک عده از امرا و افسران را که قرار بود در سیاست دخالت نکنند ولی طرفدار شاه و در خدمت پیشبرد خواستههای سیاسی او بودند و لابد فکر می کردند که این کارشان دخالت در سیاست نیست و وظیفه اصلی آنهاست ، با رعایت تمام حقوقشان بازنشسته کرد که رفتند کانون بازنشستگان ارتش درست کردند و دور سرلشکر زاهدی جمع شدند تا به ضرر مصدق و به نفع دربار فعالیت کنند و شلوغی راه بیاندازند و در نهایت به کودتا مدد برسانند . این که انقلابیان ، سالها بعد ، افسرانی را که دستگیر کرده بودند با آن قساوت اعدام کردند شاید به این دلیل بود که سابقه دوران مصدق را به یاد داشتند و نمی خواستند دوباره گرفتار دستگاهی از نوع کانون افسران بازنشسته بشوند.

به هر حال شاه بهره ای را که می خواست در بیست و هشت مرداد از ارتشش برد . ارتشی که شرط ترقی در آن ، بخصوص در رده امیران ، وفاداری به شخص پادشاه بود نه میهن پرستی و اگر نگاه کنید می بینید که هم در شهریور بیست و هم در مرداد سی و دو همین امرا بودند که از برابر دشمن گریختند یا به یاری دشمنان شتافتند . بعد هم دیدید ارتشی که شعارش « خدا ، شاه ، میهن » بود در انقلاب به چه روز افتاد . وقتی کس دیگری نماینده خدا شد و شاه هم از مملکت رفت ، باز همین امرای ارتش که با ساقط شدن نظام اتوریتر عملاً علت وجودی خود را از دست داده بودند ، تنها کاری که برای دفاع از میهن به نظرشان رسید اعلام بی طرفی بود که کردند و دیدیم . این بار بر خلاف بیست و هشت مرداد برنامه ریز خارجی در میان نبود که بخواهد جمع و جورشان کند و کودتا کردن یادشان بدهد .

برویم سر مسئله حادثه آفرینی های حزب توده و اغتشاشاتی که در بین کارگران راه می انداخت . در وجود هیچکدام اینها شکی نیست . حزب توده در طول عمر خویش با هیچ دولتی به اندازه دولت لیبرال مصدق دشمنی نکرده است ، میزان فحشهایی که نثار او و دولتش کرده بی حساب است . هدف این حزب از روز اول کوبیدن مصدق بود ، به چند دلیل . اول اینکه دولت شوروی هیچ تمایلی به پیدا شدن سیاستی که دوری گزیدن از هر دو بلوک را پیشه سازد ، نداشت و مثل آمریکا معتقد بود که هر کس با ما نیست بر ماست . پس سیاست مصدق را که به چنین راهی میرفت و بعدها از سوی بسیاری تعقیب شد و نام « عدم تعهد » گرفت ، مضر می شمرد . حق هم داشت ، این روش برای سیاست جنگ سردی دو بلوک به نهایت مضر بود .

دیگر اینکه حزب توده فکر میکرد اصلاحات اساسی در ایران اعتبار وی را تقلیل میدهد و در دراز مدت به حاشیه اش میراند و ترجیح می داد مصدق شکست بخورد ، این تصور درست بود و نفع حزب توده در آن منظور شده بود نه منافع ملت ایران . دلیل آخر اینکه حزب توده خیال می کرد با بالا رفتن تنش راه قدرتگیری خود را باز نگه می دارد . این تصور به نهایت غلط از آب درآمد و تاوانش را هم توده ای ها پس از سقوط مصدق با زندان و اعدام پرداختند .

تظاهرات پرخشونت و زدوخوردهای خیابانی ، چه با نیروهای انتظامی ، چه با طرفداران نهضت ملی و چه با راستگرایان افراطی ، هدفی جز ایجاد و تداوم تنش نداشت . طبعاً دولت هم چنانکه باید در مقابل واکنش نشان میداد . ختم اعتصابات مختلف که همه اسباب زحمت بود ولی هیچکدام نه به

سقوط دولت انجامید و نه توانست چرخش کارها را در مملکت متوقف سازد ، نشانه شکست این تاکتیک سندیکایی و تظاهراتی بود . بخصوص که نفوذ حزب توده در کارخانه ها و ادارات و دانشگاه ، در برابر نفوذ طرفداران نهضت ملی و بالاخص « نیروی سوم » خلیل ملکی که کار سندیکایی مداوم میکرد تحلیل میرفت . در ضمن شما کدام دمکراسی را می شناسید که در آن اعتصاب جزو امور عادی نباشد؟ این قبیل اختلافات در نظامهای لیبرال جزو مسائل روزمره است . بسا اوقات هم هدف از این کارها ، حتی در دمکراسی های جا افتاده اروپایی ، فقط به دست آوردن امتیازات اقتصادی نیست ، تضعیف دولت است .

به هر حال همانطور که قبلاً عرض کردم نقطه قوت حزب توده نشریات فحاش و آشوبگری های پر خشونتش بود . با این کارها مزاحمت می توان ایجاد کرد ولی نمی توان به این راحتی دولت را ساقط نمود ، آن هم دولتی که از پشتیبانی مردم برخوردار باشد . آنجا که پای شمارش نیروها در میان میامد ، حزب توده در شلوغ بازی و تظاهرات خیابانی جلو بود چون سازماندهی اش مناسب این کار بود و اعضایش هم به قول معروف این کاره بودند ، ولی هر جا که شمارش دمکراتیک در میان بود از بقیه عقب میماند . حزب توده مرکب از اقلیتی بود سازمان یافته و چون می دانست که در اقلیت است از دمکراسی باک داشت و با آن مبارزه میکرد ، آنچه را که نخوانده بود این بود که با رفتن آزادی سر خودش هم به باد خواهد رفت .

در مورد احساس نا امنی از شلوغ بازی توده ای ها فرموده بودید . حق دارید ، این کارها آرامش جامعه را بر هم می زند . در بحرانی بودن وضعیت مملکت سخنی نیست ، سخن از این است که چگونه می توان بحران را به آرامش رساند . در مقابل تنش اجتماعی کار دولت نه سرآسیمگی است و نه سرکوب ، رفتن است به سوی آرامش در عین تسلط بر اوضاع . راهی که مصدق می رفت راه آزادی و دمکراسی بود و هیچ دمکراسی هم بی تنش نیست . راهی که دیگران پیش گرفتند راه سرکوب بود ، آرامش به قیمت حذف آزادی به دست آمد ، پرداخت بهایش قدری عقب افتاد ولی در انقلاب اسلامی همه دیدیم که این بها چه اندازه سنگین بوده است .

تلاش - بدون تردید ، همه دلایل وقوع 28 مرداد را نمی توان در حضور و فعالیتهای حزب توده در ایران خلاصه نمود . طبعاً در یک شرایط آرام و در یک وضعیت تسلط کامل و یا حتی نسبی

براوضاع ، مقابله و خنثی نمودن خطر جریان‌ات انحرافی با کمترین هزینه ها امکان پذیر است . اما امروز بسختی بتوان از تسلط دولت دکتر مصدق براوضاع کشور در آن زمان سخن گفت .

متاسفانه پیکار نفت بعنوان مهمترین بخش مبارزات استقلال طلبان ایرانیان ، به بن بست و عاقبت غم انگیزی دچار شده بود . پس از تحریم نفتی ایران توسط کشورها و شرکتهای نفتی غربی که تا آن زمان خریداران 35 میلیون تن نفت ایران بودند آنهم بدلیل اعمال فشار و سیاست انگلیس ، تنها دولتهائی از مجموعه کشورهای اروپای شرقی چون لهستان (هزار تن و چکسلواکی 500 هزار تن) آمادگی خود را برای خرید نفت ایران اعلام نمودند که صرف نظر از ناچیز بودن این مقدار ، خرید همین میزان نیز بدلیل در اختیار نداشتن نفتکش به سرانجام نرسید . شوروی حتی در مقابل 50 درصد تخفیف دولت ایران – که دکتر مصدق با استفاده از اختیارات خود با لغو ماده 7 قانون منع امتیاز موانع داخلی همراه آن را برای بازاریابی فروش نفت از میان برداشته بود – از خود علاقمندی به خرید نفت از ایران نشان نداد و در همان حال با ارائه نفتی ارزانتر از حتی انگلیس به ژاپن این کشور را از خرید نفت ایران رویگردان ساخت . بربستر چنین وضعیتی است که میرفندرسکی (مترجم دولت مصدق در ملاقههای با شوروی بر سر استرداد طلا) گفت : « وضعیت اقتصادی فلاکت بار است . »

آیا فکر نمی کنید ، نداشتن ارزیابی درست از آرایش و تناسب نیروها در سطح جهان ، بی توجهی به « توان ملی » در مقابله با مشکلات عظیم اقتصادی و بی پشتوانه کردن کشور و راندن آن تا مرز انزوای کامل اقتصادی و سیاسی در سطح جهان از سوی دکتر مصدق و مشاوران نزدیک وی و به موازات آن گشودن هرروزه جبهه ای جدید در درگیری با نیروهای داخلی ، عملاً زمینه ساز بن بست گشت که اجرای هر طرح دیگری با مداخله خارجی را هم می توانست قرین موفقیت گرداند . از جمله امکان لشگر کشی انگلیسها به جنوب ایران و بدنبال و به بهانه آن اشغال شمال کشور توسط شورویها و سپس توافق آنها برسر تقسیم کشور ؟

فراموش نکنیم ، نادر نیستند نمونه کشورهایائی که مقارن همین دهه ها به شمالی و جنوبی یا شرقی و غربی تقسیم شدند و یاد آوری سرنوشت آنها هنوز هم موجب دلهره وصف ناپذیر نزد هر ایرانی است .

کامران - دولت مصدق بیست و هشت ماه بر سر کار ماند ، به یمن پشتیبانی مردم و با مهارت سیاسی کم نظیر، از مجلسی که یک روز هم در آن اکثریت نداشت ، چندین بار با اکثریت قاطع ، رأی اعتماد گرفت ؛ نفت را ملی کرد و با نفوذ چندین ساله انگلستان مبارزه کرد ؛ اصلاحات عمده انجام داد ؛ صادرات غیرنفتی را بالا برد ؛ علیرغم محاصره اقتصادی حقوق کارمندان را به موقع پرداخت ؛ با انواع و اقسام توطئه های داخلی و خارجی مبارزه کرد ؛ نه کسی را کشت و نه مخالفی را زندانی کرد . بگذریم که برخی که در آن زمان به دلیل شرکت در اغتشاشهای خیابانی چند روزی بازداشت شده اند ، امروز آنرا به حساب حبس سیاسی می گذارند . این دولت سر آخر در عین محاصره نفتی و فشار داخلی و خارجی آنقدر محکم بود که دشمنان فقط با توپ و تانک و کودتا از عهده اش برآمدند ، تازه موفقیتشان پس از شکست اول به مقدار زیاد مدیون بخت آنها و بدقابالی ملت ایران بود . اگر این تسلط بر اوضاع نیست چه چیزی را میتوان تسلط شمرد؟ مملکت در بحران استیفای حقوق اقتصادی و سیاسی خود از انگلستان و حقوق سیاسی خویش از مخالفان داخلی دموکراسی بود ، اوضاع پر تنش بود ، از حزب توده در منتهای چپ تا حزب سومکا در منتهای راست همه آتش بیار معرکه بودند . مصدق هیچکدام این مخالفت ها را نابود نکرد ولی قدرت سیاسی همه آنها را مهار کرد . آدمی که دمکرات و لیبرال است دیگر چه قرار بود بکند؟ همانهایی که آن زمان برای تضعیف و ساقط کردن وی اغتشاش راه میانداختند امروز مدعی اند که بر اوضاع مسلط نبود . اگر مملکت شلوغ باشد تقصیر دولت است که بگیر و ببند نمی کند یا آنهایی که به هر قیمت هست میخواهند شلوغی راه بیاندازند؟ آزادی تنش ساز نیست ، فقط به تنشهای موجود مجال بیان میدهد . جایی که آرامش مطلق بر آن حکمفرماست گورستان است نه مجمع مردمان زنده . آنهایی هم که سالها شعار بی تسلطی مصدق بر اوضاع را داده اند ، اوضاع آن زمان را با دوران حکومت محمدرضا شاهی مقایسه می کنند که حدود دو دهه و به بهایی که میدانیم ، بر اوضاع مسلط بود و دیدیم که تا دو تا تظاهرات در خیابانها راه افتاد کار آن تسلط به کجا کشید .

به بن بست کشاندن مسئله نفت هم سخنی است که مثل همان قضیه تسلط بر اوضاع بیشتر تبلیغاتی است تا تحلیلی . مصدق با ملی کردن نفت می خواست این ثروت عظیم را به ملت ایران بازگرداند ولی در همان قانون ملی شدن نفت هم ترتیباتی برای رفع خسارت انگلستان درج کرده بود . انگلستان به هیچوجه مایل به پذیرفتن این وضعیت جدید نبود ، هم منافع اقتصادی اش را

میخواست ، هم منافع سیاسی اش را می طلبید و هم حس انتقامجویی داشت . به همین دلیل در درجه اول کوشید تا اصل ملی شدن را نپذیرد ، وقتی در دادگاه لاهه شکست خورد و ناچار شد این اصل را قبول کند ، پیشنهادهایی به ایران عرضه کرد که همگی مستلزم بازگشت به اوضاع قبلی بود و ملی شدن نفت را به شیر بی یال و دم و اشکم تبدیل میکرد . طبعاً مصدق این پیشنهادهای را رد کرد و پیشنهادهای متقابلی داد که انگلستان هیچکدام را نپذیرفت. معروف ترین آنها پیشنهادی است که با کمک جرج مک گی تدوین شد و با پشتیبانی و نظر موافق آمریکا به انگلستان عرضه گشت که باز هم رد شد . عیب جویان دائم در این میانه به سرسختی مصدق ایراد می گیرند و اسمش را لجبازی می گذارند و شعارهای تبلیغاتی آن دوره انگلستان را تکرار میکنند . از این همه وطن پرست هم یکی پیدا نمیشود بگوید چرا انگلستان پیشنهادهای ایران را نپذیرفت — گویی پیشنهاد دادن حق مطلق دیگران است و ایرانیان وظیفه ای جز پذیرفتن ندارند.

غیر از دلایل سیاسی ، مهمترین دلیل استنکاف انگلستان از قبول راه حل معقول این بود که میدانست رفتن به دادگاه برای تعیین میزان خسارت مستلزم بازبینی حسابهای شرکت نفت است و با ترتیبی که این شرکت بدون هیچ نوع نظارت از سوی ایرانیان اداره شده بود ، جایی برای گرفتن خسارت باقی نخواهد ماند و حتی ممکن است چیزی هم بر مطالبات ایران علاوه شود . خود مصدق هم میگفت که هنگام رسیدگی به خسارت ، ایران نیز مطالباتی دارد که عنوان خواهد کرد.

دو پیشنهاد در این میان مایه بحث شده . اولی از طرف بانک بین المللی آمد که در حقیقت مسئله ملی شدن را معوق می گذاشت تا نفت را به فروش برساند . سه سال پیش جلسه ای به دعوت خانم مهشید امیرشاهی به مناسبت پنجاهمین سالگرد ملی شدن نفت در پاریس در دانشگاه سوربن برگزار شد که سخنرانانش آقایان فریبرز لاجینی ، سیروس صابری ، منوچهر برومند و خود بنده بودیم . در آن جلسه آقای برومند به طور مفصل به پیشنهاد بانک بین المللی پرداخت و توضیح داد که چرا این طرح علیرغم شایعاتی که در باره آن رواج دارد ، مطلقاً منافع ملت ایران را تأمین نمیکرد . مصدق در رد این پیشنهاد بسیار ذبح بود ، چون هدف اصلی به انجام رساندن امر ملی شدن بود و میدانست که با تعویق این امر اگر دولت وی به هر ترتیب ساقط شود هیچکس مرد میدان نخواهد بود که کار را به انجام برساند و قضیه به احتمال قوی به ترتیبی که منافع ایران در آن ملحوظ نشود ، فیصله خواهد یافت . دیدیم که بعد از سقوطش قضیه به چه صورت ختم شد .

دومی هم از طرف دولت چرچیل آمد و بیش از آنکه به قصد حل اختلاف عرضه شود ، ترفندی بود برای انحراف نظر دولت ایران از کودتایی که در شرف انجام بود . محتوای آن عرضه کردن مسئله تعیین خسارت به دادگاه لاهه بود و مصدق تنها شرطی که برای قبول تعیین کرد ، معین شدن حد اکثر میزان خسارت مورد مطالبه از طرف انگلستان بود تا بتواند پس از جلب موافقت مجلس این راه حل را بپذیرد . طبعاً جوابی هم نگرفت چون انگلستان قصد دوباره پیش گرفتن راه لاهه را که یک بار از آن دست خالی برگشته بود ، نداشت . البته از آن دوران بسیاری کسان به رد این پیشنهادهای بدون توجه به محتوای آنها و موقعیت سیاسی آن روز ایراد میگیرند . ولی این حرفها اساس محکم ندارد و از قماش سخنان قالبی است که در باب مصدق زده اند و شنیده ایم . دردوران صدارتش به صدای بلند میگفتند ، پس از سقوطش زمزمه می کردند و حالا دوباره به صدای بلند میگویند .

برویم سر مسئله تناسب نیروها . اگر منظور از توجه نداشتن به تناسب نیروها این است که نباید با قوی تر از خود طرف شد که البته حرفی است . ولی در این صورت بهتر است مردم ممالک کوچک در مملکت خود را تخته کنند و دنبال کار دیگری بروند . اگر مقصود بی توجهی به امکانات مانور است _ خیر، بنده تصور نمی کنم که مصدق به این مسئله بی اعتنا بوده باشد او کاملاً آگاه بود که در مبارزه با دولت قدرتمندی چون امپراتوری بریتانیا نمیتواند فقط به نیروی ایران متکی باشد . خط اصلی سیاست خارجی اش بهره برداری از تعادل بین دو بلوک بدون پیوستن به هیچکدام آنها بود و در این راه بسیار موفق هم بود . آنچه انگلستان را از لشکرکشی به ایران باز داشت قدرتمندی خود ایران نبود ، ترس از واکنش شوروی بود . کما اینکه دیدیم در ابتدای ماجرای ملی شدن ، دولت انگلستان تشبثاتی در این زمینه کرد و ناو جنگی به خلیج فارس فرستاد ولی چون دید که بنیه سیاسی رفتن به این راه را ندارد ، جل و پلاشش را جمع کرد . به همین ترتیب اگر شوروی دست به لشکرکشی نزد یا تا آنجا که دیدیم کودتای توده ای راه نیانداخت ، به دلیل احتراز از درگیری با دول بزرگ غربی و در رأس آنها آمریکا بود . مصدق از این تعادل برای حفظ استقلال ایران استفاده می کرد و جداً معتقد بود که دول ضعیف فقط هنگام وجود تعادل بین دول قوی میتوانند نفسی به راحتی بکشند و اگر فقط با یک دولت قوی طرف باشند ، چنانکه امروز در عمل با آمریکا پیش آمده ، استقلال و به دنبال آن آزادیشان به باد میرود . بدیهی است که مصدق خواستار دموکراسی به سبک غربی و مراوده با دول مغرب زمین بود ، منتها نه به بهای ماندن در رده کشورهای شبه

مستعمره و یا جا گرفتن در سلک خدمتگزاران بلوک غرب . آنچه که تغییر کرد و اسباب سقوط او را _ باز هم تأکید می کنم _ به یاری بخت فراوان دشمنانش ، فراهم آورد ، از یک طرف روی کار آمدن آیزنهاور و چرچیل بود و از طرف دیگر مرگ استالین و فلج شدن سیاست شوروی که این تعادل را بر هم زد و به آمریکا و انگلستان جرأت داد تا با راحت شدن خیالشان از سوی شوروی دست به کودتا بزنند . تصدیق می فرمائید که پیش بینی این امر هم از عهده مصدق بر نمی آمد و به فرض هم که او چنین پیش بینی می کرد دلیل نمی شد خود را تسلیم دول غربی کند و اختیار ملت ایران را به دست آنها بسپارد . من نمی دانم آنهايي که به مصدق ایراد میگیرند چرا با دول قدرتمند طرف شده ، اگر هندی بودند و ناچار شده بودند با چندین سال مبارزه با دادن کشته های بسیار دست استعمار را از وطن خود کوتاه کنند ، چه میکردند . لابد به جای مبارزه فقط یک عدد خودآموز زبان انگلیسی میخریدند و به خدمت کمر می بستند .

به دست آوردن استقلال و آزادی کار آسانی نیست ، زحمت و فداکاری بسیار میخواهد . مگر همین کشورهای غربی که ما این اندازه حسرت دمکراسی شان را می خوریم ، از خود انگلستان و آمریکا گرفته تا بقیه ، بی کوشش و از خود گذشتگی آزادی خویش را به دست آورده اند که ما چنین به دستش بیاوریم؟ البته تن دادن به بندگی از مبارزه آسانتر است ولی تصور نمی کنم این دلیل خوبی برای انتخاب بندگی باشد .

در مورد انزوای اقتصادی و سیاسی ایران در زمان حکومت مصدق بسیار اغراق شده است ، سخنی که از میرفندرسکی نقل کرده اید حرف فوق العاده ای نیست . البته که موقعیت سخت بود . ایران درگیر محاصره نفتی بود و انگلستان هم دارایی ارزی ما را که در لندن به امانت بود ، مسدود ساخته بود ولی مراودات اقتصادی ایران با دیگر کشورها برقرار بود و به همین دلیل افزایش صادرات غیر نفتی که مرهمی بر زخم اقتصاد بود ، ممکن گشت . ولی مگر قبل از مصدق این اقتصاد چه وضعی داشت؟ ضعیف بود و متزلزل که مقداری از این تزلزل هم ثمره سیاست های غلط و دولتی کردن بیش از حد اقتصاد در زمان رضا شاه بود . دوره ای که اصلاً درآمد نفت در بودجه منظور نمی شد و مستقیماً زیر نظر شاه برای ارتش خرج می شد . به خاطر همه هست که مجلس ایران پس از شهریور بیست دایم بودجهیک دوازدهم تصویب میکرد و دولت قبل از ملی شدن نفت هم دایم در مضیقه بود . دولت مصدق در مملکتی فقیر و دچار اقتصادی بیمار روی کار آمده بود و یکی از

اهدافش طبعاً سر و صورت دادن به این اقتصاد بود. روش اقتصاد بدون نفت را به دلیل محاصره نفتی در پیش گرفت ولی صرفنظر از این محاصره، چنین تغییری برای اقتصاد ایران لازم بود و می بینید که هنوز هم متخصصان می گویند که لازم است و راه چاره سلامت اقتصادی را رهایی از درآمد انحصاری نفت میدانند. چنین تغییری در سیاست بنیادی اقتصادی، در هیچ کجا جز با زحمت ممکن نیست، کفایت نگاهی به کشورهای آزاد شده بلوک شرق بیاندازید تا ببینید با چه زحماتی راه سلامت اقتصادی را باز یافته اند، تازه با انواع کمکهایی که از کشورهای ثروتمند دریافت میکنند. مشکل اصلی این نوع تغییر سیاستها، مهار کردن فشاری است که متوجه طبقات کم درآمد می شود و با تمام مشکلاتی که مصدق بر سر راه داشت، از این بابت کارنامه روشنی دارد. طبعاً اگر این سیاست اقتصادی ادامه پیدا میکرد، ما تغییری را که تا به حاضر عقب انداخته ایم، در آن زمان انجام داده بودیم و امروز اقتصاد سالمی می داشتیم و نوسانات بازار نفت گره طنابی را که اقتصاد تک محصولی بر گردنمان انداخته این طور شل و سفت نمیکرد.

این را هم فراموش نکنیم، آن حسابی که با ملی شدن نفت برای بالا رفتن درآمد ایران باز شد، مصدق برای ما باز کرد، البته و لخرجی هایش را بقیه کردند و پزش را هم دیگران دادند ولی اگر او پا به میدان نگذاشته بود، معلوم نبود ما تا کی بابت ثروت ملی مان باید دست گدایی پیش دولت صاحب امتیاز دراز کنیم. این دیگرانی که سالها به مصدق بد و بیراه گفته اند، نه فکری به بلندی او داشته اند و نه جرأت وارد شدن در مبارزه ای اینچنین اساسی. بسیاریشان اگر صحبت از نفت میشد به گرفتن رشوه ای برای خود راضی بودند و به وضع ملت کاری نداشتند.

به هر حال محاصره نفتی هم با فروش نفت به ایتالیا و ژاپن ترک برداشته بود. این فروشها به مقدار کم انجام گرفت ولی میرفت که توسعه پیدا کند. هیچ دولتی هم آن قدر به انگلستان دلبسته نبود که در دراز مدت از سر نفت ارزان بگذرد و بالاخره نفت ایران به بازار سرازیر می شد. طبعاً این امر هم به نوبه خود یکی از دلایلی بود که تسریع ساقط کردن مصدق را برای دشمنانش لازم می ساخت. به هر حال این دشمنان آگاه بودند که با فشار اقتصادی صرف حریف مصدق نخواهند شد و باید کار را از طریق دیگری به انجام برسانند.

از نظر سیاسی هم فقط رابطه با انگلستان قطع شده بود و آن هم به تصمیم ایران و برای جلوگیری از فتنه انگیزی آن دولت. برای همین هم بود که شبکه های جاسوسی انگلستان از زمان بسته شدن

کنسولگری ها و سفارتخانه آن کشور متکی به شبکه اطلاعاتی آمریکا شد . قطع رابطه با یک کشور هم ، حال هر قدر این کشور مهم باشد ، معنای انزوای سیاسی نمی دهد .

حال برویم سر مسئله داخلی که فرموده اید دولت مصدق هر روز جبهه تازه ای می گشود .

مصدق دو جبهه بیشتر نگشود که آن هم برای تمامی دوران صدارتش کفایت کرد . اولی جبهه مبارزه با انگلستان در زمینه سیاست خارجی و دیگری جبهه تثبیت دموکراسی در داخل . اولی مسئله ملی کردن نفت بود و دومی اصلاح قانون انتخابات . این دو بند برنامه دولت مصدق بود که در ابتدا به مجلس عرضه شد و بسیار هم موجز و اساسی بود . راجع به اولی تا اینجا زیاد صحبت کرده ایم ، اجازه بدهید به دومی بپردازم . چون اگر مصدق فقط در دهه 1320 مساعی خود را متوجه به ملی کردن نفت کرد ، تمامی عمر سیاسی خود را صرف برقراری دموکراسی در ایران کرده بود . از دید او قطع نفوذ انگلستان هم شرط پیشبرد دموکراسی بود و هم لازمه بالا رفتن ثروت ایران . برای مصدق همیشه رسیدن به دموکراسی هدف اصلی بود .

در مجلس دوم ، رادیکالهای آن زمان ، یعنی امثال تقی زاده که باید پدران توده ای های نسل بعد و پدر بزرگ چریک های نسل بعدی شمردشان ، قانون انتخابات دو درجه ای را با هو و جنجال و تحت عنوان پیش رفتن به سوی دموکراسی ، تبدیل به انتخابات همگانی کردند . در انطباق این شیوه رأی گیری با دموکراسی شک نیست ولی این کار در ایران آن روزگار با توده دهاقین و ایلیاتی های بیسوادش که همه دست بسته روابط سنتی بودند ، در حکم هدیه یک مشت رأی دهنده ثابت به ملاکین و رؤسای عشایر بود . مصدق و امثال وی که به درستی با این تغییر مخالف بودند و آنرا در عین داشتن ظاهر قابل قبول به حال دموکراسی تازه پا مضر می شمردند ، نتوانستند جلوی این کار را بگیرند و از این تندروان بی مسئولیتی که بعداً بسیاریشان به خدمت رضا شاه شتافتند ، مهر مخالفت با پیشرفت را خوردند . از آن زمان اختیار مجلس ایران به دست ملاکان و رؤسای ایلات افتاد و کار نهضت مشروطیت که در اصل نهضتی شهری بود از دست گروههای شهرنشین به در رفت . هر بار هم انتخابات آزاد شد همان دو گروه با راه انداختن رعایا ، صندوقهای رأی شهرها و بلوکات را پر کردند و مجلس را قبضه نمودند و از این قدرت برای تثبیت موقعیت خود و جلوگیری از هر اصلاحی که به ضررشان بود استفاده کردند . مصدق بارها کوشید تا این قانون را اصلاح کند ، انتخابات شهرها را از بلوکات جدا کند که بیسوادان صندوقهای رأی شهری را پر نکنند و بر تعداد

نمایندگان شهرها بیافزاید تا قشرهای تحصیلکرده و طبقه متوسط نوپا به مجلس راه پیدا کنند . هر بار هم کوشش او توسط همان مجلس موجود فلج شد . آخر با استفاده از اختیارات فوق العاده خود این قانون را اصلاح کرد و می خواست انتخابات دوره هجدهم را به ترتیب نوین برگزار کند که کودتا مهلتش نداد .

این تثبیت رژیم لیبرال یک وجه دیگر هم داشت که محدود کردن قدرت شاه بود . محمدرضا شاه از ابتدای سلطنت در راه تجدید حیات نظام اتوریتر پدرش می کوشید ، البته می گفت چون درسوئیس درس خوانده ام دمکراتم ولی حواسش جای دیگر بود . با استفاده از احساسات مثبتی که پس از سوء قصد دانشگاه نسبت به وی پیدا شده بود ، مجلس مؤسسان قلبی راه انداخت ، بر اختیارات خود در قانون اساسی که هنوز توان تعطیلش را نداشت ، افزود ؛ بعد هم هر بار توانست بی رأی تمایل مجلس دولت تعیین کرد . مصدق که معتقد بود شاه باید سلطنت کند نه حکومت ، تنها برداشت موجه از قانون اساسی مشروطیت را برداشتی می شمرد که حقوق شاه در آن صوری و تشریفاتی باشد . زیرا معتقد بود و به حق هم معتقد بود که اگر غیر از این باشد صحبت از مشروطیت بی معناست . کشمکش با دربار به تشکیل هیئت هشت نفره حل اختلاف کشید و به تنظیم متنی مبتنی بر اعتبار تفسیر لیبرال قانون اساسی انجامید ولی بالاخره به نتیجه نهایی نرسید . چون شاه این متن را امضاء کرد ولی وکلای مخالف مصدق ، به تحریک دربار ، به هر قیمت بود از تصویب آن در مجلس جلوگیری کردند ، یعنی مانع تدقیق و تثبیت مشروطیت نظام شدند . بنا بر این مصدق در داخل از یک طرف با وکلایی طرف بود که می خواستند مجلس فقط در جهت تحکیم قدرت اجتماعی آنها قدم بردارد و از طرف دیگر با شاه .

اوغیراز این دو جبهه که عرض کردم جبهه دیگری نگشود ، این دیگران بودند که در برابرش جبهه گرفتند . یکی توده ای ها که از ابتدا به ریشه اش می زدند و دیگر آخوندها که به دلیل محافظه کاری به سبک بروجردی یا اسلامگرایی به شیوه سید کاشی ، چشم دیدن رژیم لیبرال را نداشتند . آنچه را که در طول حیات دولت مصدق می بینید رادیکال شدن مخالفت با اوست از طرف سه گروه : طرفداران حکومت اتوریتر ، رادیکال های کمونیست ، اسلامی ها . این مخالفتی نبود که به دلایل شخصی یا اتفاقی پیش آمده باشد ، بسیار منطقی و بنیادی بود چون این هر سه گروه که هرکدام می خواست نظام سیاسی دلخواه خود را در ایران بر پا سازد ، از بن با دمکراسی لیبرال

مخالف بودند و هر چه مصدق به هدف اصلی تمام عمرش که برقراری چنین نظامی بود ، نزدیک تر می گشت ، جدایی اش از آنها عیان تر و دشمنی آنان با وی شدید تر میشد . این را هم عرض کنم که برقراری دموکراسی در بسیاری موارد از ورای چنین رودررویی گذشته است . کفایت فرضاً به تاریخ آلمان که خود در آن سکونت دارید نگاه کنید. تصور این که دموکراسی با موافقت و هم‌رأیی و آشتی کنان این چهار خانواده سیاسی برقرار شود ، در بین ایرانیان رایج است ولی تصویری است باطل . این که همه قبول کنند تحت حکومت قانون و با گردن گذاشتن به رأی اکثریت با هم زندگی کنند ، یعنی قبول خود دموکراسی و پذیرفتن درستی نظرات لیبرال ها ، نه اختراع چیز جدیدی فراتر از دموکراسی . اینکه می بینید مخالفان مصدق این اندازه از سیاست نفتی او حرف می زنند و ایرادهای بی اساس به کار وی می گیرند ، به این دلیل است که نمیخواهند وارد بحث دموکراسی در داخل کشور بشوند و دلیل بنیادی مخالفتشان را با مصدق به صراحت بیان کنند . این مسئله در مورد کسانی که ادعای مشروطه خواهی میکنند پر تضادتر از دیگران است . زیرا اگر مشروطه خواهی یعنی پابندی به دموکراسی لیبرال در عین نگاهداری نهاد سلطنت ، تصور نمی کنم بتوان از مصدق مشروطه خواه بهتری پیدا کرد . البته اگر دموکراسی حرف باشد و پابندی به سلطنت دلمشغولی اصلی ، طبعاً باید به مصدق ایراد گرفت تا بشود ادعا کرد که فکر و عمل لیبرال در ایران سابقه ای ندارد و حالا قرار است عده ای آنرا از نو اختراع کنند آنهم با جا زدن سلطنت به جای لیبرالیسم .

تلاش - مواجهه با عقب مانده ترین نوع حکومت استبداد دینی و فلاکت و درماندگی عمومی در کشورمان ، آنهم پس از دهه ها مبارزه به نام « آزادی » و « استقلال » مانع از « دست برداشتن از سرتاریخ » می شود . شناخت آن کج راهه ها و بیراهه هائی که به پدیده حکومت اسلامی در ایران ختم شد ، چاره ای جز زیر و رو کردن اجزاء تاریخ نمی گذارد . ریشه یابی و نقد اشتباهات گذشته مسلماً موجب استحکام دموکراسی در آینده ایران خواهد شد و پَر مسلم تر ندامت از آنها اگر آزادانه و به اختیار باشد نشانه بزرگ منشی است .

اما قبل از طرح آخرین پرسشها ، ذکر چند نکته را در برابر گفته های شما لازم می دانم تا شاید تعمق و تأمل بیشتری را در موضوع و حواشی آن موجب شوند . از پیش بابت طولانی شدن سخن از حضور شما پوزش می طلبم .

در خصوص به میان کشیدن موضوع ارتش ، قضاوت در مورد ماهیت و عملکرد این نهاد از سوی شما ، بعنوان مسئله ای که بحث اش در اینجا مورد نظر ما نبوده است ، زیرا ضرورت توجه به تاریخ حوادث پراهمیت ایران و نقش ارتش در آنها نگاه بلندتر و جامع تری می طلبد که در این محدوده نمی گنجد . اماً اجمالاً ناگزیر از طرح چند نکته ام . در سراسر تاریخ پیدایش ارتش منظم و نوین ایران حوادث پراهمیتی وقوع یافته که نقش تعیین کننده و مثبت ارتش در آنها را به هیچ عنوان نمی توان نادیده گرفت – صرف نظر از اینکه چه کسی به چه انگیزه ای این ارتش را ایجاد یا به حفظ و تقویت آن کوشیده است .

– ایجاد امنیت در مرزها ، سرکوب اشرا ر ، یاغیان و خوانین در گوشه و کنار کشور در مقطع فرماندهی رضاشاه بر ارتش که اهمّت آن امروز دیگر توسط کمتر کسی مورد تردید است .

– نقش ارتش در واقعه آذربایجان و ممانعت از جداسدن این استان و کردستان از ایران

– حتی اگر قضاوت قطعی و یکپارچه ای در مورد ارتش و نقش آن در لحظات تاریخی مهمی نظیر 28 مرداد یا انقلاب اسلامی وجود نداشته و موضوع هنوز محل اختلاف نظر و دعوای بسیار باشد ، اماً تنها مقاومت 8 ساله ارتش در برابر ارتش تلویحاً مورد احترام شما یعنی ارتش عراق (احترام به دلیل مقاومت سه هفته ای آن در برابر نیروهای نظامی ابرقدرت آمریکا و انگلیس) ، آنهم پس از یکسال سرکوب ، تصفیه های خونین و تحت فرماندهی حاکمان اسلامی که امتیاز نام شهروند نیز برایشان زیادی است ، چه رسد افتخار فرماندهی نیروهای نظامی ایران ، کافی است که پنجاه سال تحقیر ، خفت و تبلیغات کینه توزانه روشنفکران بر علیه این نهاد پراهمیت کشور ، بی اعتبار شده و تعمق و تجدید نظر در اطلاق آن به عنوان ارتش « خدا ، شاه ، میهنی » شاهی و پوزش خواهی از این نوع نگرش اجتناب ناپذیر گردد .

ارتشی که شاهش رفته بود ، خدایش از هیچ جنایت و کشتار و تحقیری بر علیه ژنرالها ، افسران جزء ، درجه داران ، سربازان و خدمه اش کوتاهی نمی کرد ، روشنفکر انقلابی اش از قتل و نابودی و آرزوی انحلال آن سر از پا نمی شناخت ، علیرغم همه اینها ، افراد چنین ارتشی که در وحشت از دست دادن کار و ممر درآمد و درماندن از پاسخگوئی به نیاز زن و فرزند تا رعب مرگ ، امروز را به فردا می رساند ، با وجود همه اینها ، با آغاز جنگ ایران و عراق ، بدون کوچکترین تردید در دفاع از خاک کشور به جبهه های جنوب و غرب کشور شتافت تا میهن اش را حفظ کند ، تا نگذارد

استانهای جنوب و غرب ایران به استان دهم عراق بدل کردند . (کویت استان نهم عراق نامگذاری شده بود) ارتش ایران در این جنگ کشته های فراوان داد – چند لشکر آن بویژه لشکر 77 خراسان و لشکر قزوین چندین بار در طول جنگ بازسازی انسانی شدند . ارتش ایران از این نبرد سرفرازانه به جلادخانه درون بازگشت . اگر بند خفقان و رعب سازمان سیاسی – ایدئولوژی به دلیل فلاکت رژیم از یکسو و مبارزات مردم از سوی دیگر در سایر ادارات و مؤسسات دولتی پوسیده و شل شده است ، اما بروید و بپرسید که این نهاد پلیسی – مذهبی جنایت پیشه هنوز در ارتش چه آتشها که نمی افروزد !

آیا زمان آن نرسیده است که به دور از تأثیرعواطف و نظرات سیاسی – تاریخی ، از سر نهاد ارتش که شاید برای کمتر کشوری به اندازه ایران در منطقه وجود قدرتمند آن ضروری باشد ، دست برداریم ؟ !

عمل رضا شاه ؛ تن دادن به اخراج و عدم مقاومت ارتش به دلیل ناتوانی در مقابله با سپاه متفقین و اشغال کشور توسط ابرقدرتهای انگلیس و شوروی و به منظور جلوگیری از تقسیم خاک ایران (دچار شدن به سرنوشتی چون آلمان) و مقایسه آن با « مقاومت » سه هفته ای صدام و ارتش وی در برابر ابرقدرت آمریکا و انگلیس (قیمتی که بابت آن پرداخت شد ، ظاهراً در برابر نشان دادن میزان استقلال طلبی و مقاومت در برابر قدرتهای « زورگو » اهمیت چندانی ندارد) را بهتر است به قضاوت مردم ایران بسپاریم .

و اما دنباله پرسشها :

شاید برسر میزان قدرت و نقش حزب توده و امکان خطر کمونیسم برای ایران در آن دوران هرگز توافقی میان مخالفین و موافقین واقع 28 مرداد ایجاد نشود . اما آیا این واقعیتها را نیز می توان نادیده گرفت که اولاً حزب توده سازمان نظامی خود را تنها برای خالی نبودن عریضه نمی خواست و دوم ، تلاش این حزب در گسترش نفوذ هرچه بیشتر خود در ارتش ایران – که هیچگاه حتی در زمان حکومت اسلامی و در اوج دفاع از « امام » و مبارزات ضدامپریالیستی وی وانگذاشت – تنها از سر تفنن و شوخی نبوده است ؟

دیگر اینکه ایران به هر دلیلی به دامان کمونیسم در نغلطید. اما پس از مشاهده تجربه نمونه های کافی از کشورهایی که به یاری « بچه حزبهای لنینی » خود به دامان کمونیسم، سوسیالیسم عقب مانده جهان سومی و بعضاً اسلامی یا « راه رشد غیر سرمایه داری » در غلطیدند - آخرین نمونه فلاکت بار آن کودتای حزب دمکراتیک خلق افغانستان به رهبری نورمحمد ترکی در 1978 بر علیه حکومت داود خان و پس از آن کودتاهای پی در پی خونین کمونیستی و... در این کشور - حداقل مشاهده این تجربه ها و مقایسه با شرایط ایران در سالهای حکومت مصدق و دوران اوج گیری این حزب، آیا نباید ما را در خصوص صدور حکم قطعی در مورد « افسانه خطر کمونیسم » محتاط تر نماید؟

کامران - در مورد لزوم پرداختن به تاریخ شکی نیست و بازبینی گذشته هم برای پی ریزی آینده ای بهتر لازم است. من به هیچوجه در حسن نیت اشخاص شکی ندارم و قبول اشتباهات گذشته را هم نشانه بزرگمنشی می دانم، بخصوص که قصد رفتن به سوی دمکراسی باشد. آنچه که مهم است احتراز از افراط و تفریطی است که گاه گریبان برخی را می گیرد و باعث می شود تا از یک گفتار ضد دمکراتیک به یک گفتار ضد دمکراتیک دیگر کوچ کنند و حتی وسط راه هم در جایی اطراق نکنند.

چند نکته ای در باب ارتش عرض کنم. درست است که بحث اصلی ما ارتش نبوده ولی ارتش ایران عامل کودتای بیست و هشت مرداد بود که کار کوچکی نبود، وقتی از این واقعه صحبت می شود از اشاره به ارتش گزیر نیست.

به دو مسئله اشاره کرده اید. اولی سرکوبی اشرار و یاغیان و غیره. در اینکه ارتش ایران در تمام طول حیات خویش در زمینه ایجاد امنیت داخلی نقش داشته است، شکی نیست ولی هیچگاه این امر از مسئله حفظ نظام اتوریتر پهلوی تفکیک نشده است. از همان دوره رضا شاهی که در موردش اغراق کم نشده است تا به امروز که این اغراق ها از سر گرفته شده. تثبیت قدرت رضا شاه که انجامش تغییر سلسله و برقراری حکومت اتوریتر بود، مستلزم از بین بردن یا مهار کردن هر نیروی مستقل از قدرت فرمانده ارتش بود. ارتش این خدمت را برای بنیانگذار خود انجام داد و با خشونت بسیار هم انجام داد و بسا اوقات با غارت و غنایم همین سرکوبی ها بود که جیب برخی فرماندهان و

در رأس آنها « فرمانده کل قوا » را پر کرد و مخارج پیشبرد برنامه های سیاسی وی را تأمین نمود . تبلیغات دوران پهلوی هر کس را که ارتش سرکوب میکرد یاغی و غیره معرفی میکرد که این طور نبود . یاغی خواندن هر کسی که رضا شاه از سر راه خود برداشته یعنی قبول بی چون وچرای روایت تاریخی طرفداران استبداد پهلوی . بازنگری به گذشته مستلزم فرارفتن از این گفتار تبلیغاتی است که هرچند کهنه و ریشه دار است ، نمی توان به این دلیل معتبرش شمرد . در ایران هر کس از خود قدرتی داشت یاغی نبود . طی قرنهای همین اشخاصی که صاحب قدرتی مستقل از حکومت مرکزی بودند با همراهی با دولت مرکزی ، ایران را حفظ کرده بودند . اگر قرار بود همه اینها یاغی باشند که مملکتی نمانده بود تا به رضا شاه برسد . دولت سنتی ایران هیچگاه اقتداری قابل مقایسه با دولتهای مدرن نداشت ، از دوران قاجار ضعفش به مقدار زیاد تحت فشار دولتهای روس و انگلیس تشدید شده بود که گاه نیرومندان محلی را نیز به خدمت سیاست خود می گرفتند . وقتی از این دو یکی از میدان به در رفت ، دیگری روش خود را عوض کرد . اول کوشید تا ایران را تحت الحمایه کند (حکایت قرارداد 1919) که نشد . بعد همین راه را ادامه داد و از کودتا و قدرت رضا خان آن زمان و رضا شاه بعدی ، پشتیبانی کرد . کار ندارم که حسابهایش چه اندازه درست از کار درآمد ، ولی در مورد نفت که اهم منافعش بود ضرری ندید .

در مورد آذربایجان هم نقش ارتش به نهایت محدود بود . مسئله آذربایجان به طریق سیاسی و بدون کاربرد نیروی نظامی حل شد و آن هم به تدبیر قوام السلطنه نه محمدرضا شاه . آن نیروی نظامی که پشتوانه حل این مشکل بود و بدون اینکه به میدان بیاید درسوق دادن جریان به سوی منافع ملی ایران ، نقش داشت ، نیروی نظامی آمریکا یعنی رقیب قدرتمند شوروی بود . ارتش ایران کاری که دوباره گرفتن آذربایجان با پشتیبانی مردم خود آذربایجان بود که از حکومت فرقه دمکرات به تنگ آمده بودند ، آن هم پس از بیرون رفتن ارتش سرخ و فرار فدائیان فرقه – فتحی در کار نبود ! نقش عمده قائل شدن برای ارتش در ماجرای آذربایجان محور مساعی دستگاه تبلیغات محمدرضا شاهی برای کم بها جلوه دادن زحمات قوام السلطنه است که سیاسی و دیپلماتیک بود ، به قصد ریختن امتیاز این پیروزی به حساب پهلوی دوم و در حقیقت با احاله نقشی که ارتش آمریکا بدون وارد شدن در جنگ بازی کرده بود ، به ارتش ایران آن روز .

این نکته را هم تذکر بدهم که من نه تصریحاً و نه تلویحاً ابراز احترامی به ارتش عراق نکرده ام ، متن مصاحبه ما که کتبی است نباید جایی برای چنین سوء تفاهمی بگذارد . من گفته ام که این دو ارتش از یک قماش بود ، یکی سه روزه از هم پاشید و دیگری سه هفته ای . از نظر صرفاً نظامی آن که بیشتر مقاومت کرده امتیاز بیشتری به حساب خود می گذارد ولی قضاوت من در باره این هر دو ارتش اساساً از دیدگاه سیاسی انجام شده ، یعنی هر دوی آنها را در درجه اول وسیله ای برای تداوم یک نظام سیاسی معین و فاسد می دانم . اگر می بینید که ارتش ایران طی سالهای دراز مورد علاقه مردم ایران نبود به این دلیل بود که اسباب محروم کردن مردم از حقوق سیاسی شان شده بود . سخت بتوان برای ارتشی که در داخل زور می گوید و اگر فرصت دست داد کودتا هم میکند و علاوه بر اینها در مقابل خارجی سابقه شهریور بیست را هم دارد ، کسب محبوبیت کرد . این حکایت کینه روشنفکران نیست ، موضوع کارکرد یک نهاد دولتی است . روشنفکران شاید در انتقاد از ارتش اغراق کرده باشند ولی کارنامه ارتش هم در برابر ماست .

نکاتی را که در باب مقاومت ارتش ایران در برابر عراق شمرده اید بیشتر در تأیید عرایض بنده است تا رد آنها . باید از خود پرسید چرا این ارتش تنها باری که برای دفاع از مملکت کارساز شد زمانی بود که دیگر نه سلسله پهلوی در کار بود و نه امیرانی که برگزیده فرمانده کل قوا بودند ؟ همانطور که قبلاً هم اشاره کردم ، بدنه ارتش ایران بسیار سالم تر از فرماندهی آن بود و همین بدنه بود که قابلیت خود را در جنگ ایران و عراق نشان داد ، البته باز هم متأسفانه مجبور به فرمانبرداری از افرادی بود که نه از نظامیگری درک درستی داشتند و نه از جنگ ، در درجه اول در پی حفظ حیات خود و نظام توتالیتری بودند که با انقلاب بر پا شده بود ، نقشی را هم که دو پادشاه پهلوی برای حفظ قدرت خود به گردن ارتش گذاشته بودند ، به پاسدار و بسیجی و غیره محول ساخته بودند .

این حکایت هم که رضا شاه تسلیم را پذیرفت تا ایران به دو منطقه تقسیم نشود قابل قبول نیست . اول به این دلیل که رضا شاه جز ترک مخاصمه چاره ای نداشت . ارتشی که بر پا کرده بود به دلیل کارنادانی فرماندهان و گاه فرار آنها از هم پاشیده بود و خودش هم کمتر از زیردستان سرآسیمه نبود ، هم از اسارت به دست روسها نگران بود و هم از به محاکمه کشیده شدن در خود ایران . دوم اینکه به هر حال ورود قوای بیگانه به ایران ، منطقاً کشور را به دو منطقه تقسیم می کرد ، کما

اینکه دیدیم کرد و تا زمانی که نیروهای متفقین در ایران بودند این تقسیم بر جا ماند . حال چرا این تقسیم دائمی نشد ، دلایلی دارد که می توان به آنها پرداخت و ربطی به تصمیم رضا شاه ندارد .

در اهمیت ارتش شکی نیست ولی وظیفه ارتش دفاع از منافع ملت است که حفظ دموکراسی را هم می توان در آن منظور داشت ، به خصوص در مملکت مشروطه . اگر هدف پشتیبانی از قدرت شاه بود که همان بریگاد قزاق کفایت می کرد و این همه دردسر لازم نبود . هنگامی که ارتشی درست رفتار نکند اطلاق صفت « ملی » به آن مشکل خواهد شد و توقع محبوبیت هم نباید داشته باشد . به عنوان مثال کافیسست به تاریخ فرانسه نگاه کنید . ارتش این کشور در طول قرن نوزدهم همان مشکلاتی را با مردم مملکت خود داشت که ارتش ما در قرن بیستم ، یعنی مخالفان جدی داشت و دائم مورد طعن بود . به این دلیل که دو بار کودتا کرده بود (ناپلئون و ناپلئون سوم) و چند بار هم به روی مردم آتش گشوده بود . تازه این ارتشی بود که سابقه فتوحات ناپلئونی داشت نه سرکوب عشایر .

در پایان این توضیح را هم اضافه کنم که می بایست در ابتدای مصاحبه می دادم و از آن غفلت کردم : من تا به حال هیچ مطلبی که مشخصاً مربوط به بیست و هشت مرداد باشد ننوشته ام و مصاحبه ای هم در این زمینه انجام نداده ام ، چون مسئله به نظرم روشنتر از آن بوده که احتیاج به این کارها داشته باشد ، حتی در چند ساله اخیر که نوعی رویزیونیسم در باره کودتا باب شده . به این دلیل که بیست و هشت مرداد را مشکل آنهایی می دانم که مایلند توجیهش کنند . به هر حال هیچگاه هم ، نه در مصاحبه حاضر و نه در جای دیگر، قصدم مجاب کردن کسی نبوده ، مقصودم عرضه هر چه روشنتر نظرات خودم بوده و بس ، طبیعی است که همه جا قضاوت را بر عهده خوانندگان و شنوندگان گذاشته ام . البته از این که می بینم شما در این مصاحبه _ و حتماً مصاحبه های دیگر این شماره _ موضعی مخالف موضع مصاحبه شونده اتخاذ کرده اید بسیار راضیم ، چون معتقدم که مطلب به این طریق بهتر روشن می شود . ولی باز هم تأکید می کنم قصد من نه مجاب کردن سرکار است و نه هیچکدام از کسانی که متن حاضر را خواهند خواند . قضاوت به هر صورت با دیگران است . برویم سر سؤالاها .

در پاسخ این سؤال فقط فهرست وار عرض کنم که در زیانبار بودن برنامه حزب توده به حال ملت ایران و نیز در همگامی آن با سیاست شوروی کوچکترین شکی نیست . شک جدی در توان حزب

توده است برای کودتا کردن . اینکه توده ای ها خود ادعای قدرت می کنند چیز جدیدی نیست ولی باید این ادعا را مثل باقی ادعاهای این حزب ، واریسی کرد . این امر هم که طرفداران کودتا از قدرت حزب توده سخن می گویند دلیل روشن دارد . می خواهند کارشان را که جلوگیری از رفتن به راه دموکراسی بود به حساب مبارزه با کمونیسم بگذارند . این دو طرف سخن هم را با انگیزه های متفاوت تأیید می کنند ولی حرف خالی کافی نیست ، باید به تاریخ مراجعه کرد . به تصور من تاریخ داستان پردازی های هیچکدام این دو گروه را تأیید نمی کند . این مسئله هم که در کشورهای دیگر و در زمانهای دیگر، کودتا شده یا نشده گری از کار این دو گروه نمیگشاید . مورد ایران را باید در درجه اول با مراجعه به اسناد و مدارک مربوط به این کشور ارزیابی کرد نه وقایعی که در جای دیگر اتفاق افتاده است . این اسناد هم نقداً خطر کمونیسم را در حدی که از آن سخن رفته تأیید نمی کند .

تلاش – شما وجود اوضاع سخت و بحران اقتصادی را تأیید می کنید . اما فائق آمدن بر آن را خارج از حیطه توان دولت دکتر مصدق ارزیابی نمی نمائید و از این زاویه سخن میرفندرسی مبنی بر « فلاکتبار بودن اوضاع » را چندان مهم نمی دانید . در صورتیکه بی نتیجه ماندن یا عملی نشدن تصمیمات و اقدامات دولت در حل این بحران ها تصورما را از اوضاع ،

بیشتر به سخن میرفندرسی نزدیک می کند تا به نظرات شما . اقداماتی نظیر :

1 – تقاضای قرضه ملی – یکسال پس از اعلام ملی شدن نفت – که از سوی اقشار و طبقاتی که به لحاظ مالی می توانستند دکتر مصدق را یاری دهند ، یعنی صاحبان سرمایه و مالکان ، مورد استقبال قرار نگرفت . و پس از آن دکتر مصدق با تلخ کامی بسیار آنان را خائنین به مملکت و وابستگان به بیگانه خطاب نمود ، که معلوم نیست چگونه می توان تصور نمود یک طبقه یا یک قشر جامعه یکپارچه خائن به مملکت و عوامل بیگانه باشد .

2 – استفاده از پشتوانه اسکناس به منظور پرداخت دستمزد کارگران و کارکنان دولت که طبعاً رویکرد به چنین راه حلی خود نشانه شرایط سخت بحرانی است . دکتر مصدق این امر را مدتها از نمایندگان مجلس پنهان داشت و همین مسئله موجب استیضاح دولت و زمینه اختلافی دیگر در درون جبهه ملی شد . دکتر مصدق بجای پاسخ گوئی به مجلس به مراجعه به آراء مردم در دفاع از

خود روی آورد و این حمایت را نیز دریافت داشت. اما این حمایت وی را در یافتن راه حل عملی برای رفع بحران یاری ننمود.

3 - تقاضای وام صد میلیونی از آمریکا و بقول خود دکتر مصدق « با احتساب هر بهره ای » که هرگز به وی پرداخت نشد. زیرا پرداخت این کمک از سوی آمریکا در گرو مسئله نفت قرار داده شده بود.

حل مشکل فروش نفت نیز برخلاف نظر شما چندان کوتاه مدت و نزدیک به نظر نمی رسید. چه در زمانی که ایران بشدت درگیر این مشکل بود با دستیابی به منابع جدید نفتی در عراق، کویت، عربستان و آمریکا - و همه تحت سلطه شرکتهای نفتی انحصاری جهان - و افزایش قابل توجه تولید نفت در سطح جهان، می توانست تا مدتها نفت ایران را بی اهمیت نماید.

آیا فکر نمی کنید فاکتور زمان با توجه به همه این واقعیت ها نه به نفع دکتر مصدق بلکه کاملاً به زیان وی عمل می کرد. و با توجه به مشکلات همه جانبه درونی و بیرونی و امکان مانور کمتری برای وی باقی می گذاشت؟

کامران - سخن گفتن کلی از سختی وضعیت اقتصادی با کار تحلیل فرق می کند و به هر حال این تصور که دست تنگی ایران الی الابد ادامه پیدا میکرد، از واقع بینی به دور است، نه ایران از سیاست جهانی کنار گذاشتنی بود، نه نفتش از اقتصاد جهان. مسئله ساقط شدنی بودن دولت مصدق به دلایل اقتصادی هم به نهایت بعید است، کما اینکه مخالفانش به همین دلیل دست به کودتا زدند و گرنه به طریقی که با بی آبرویی کمتر همراه باشد به هدف می رسیدند.

و اما مسئله قرضه ملی. ابتدا عرض کنم که مصدق هم خود سرمایه دار و ملاک بود و هم بسیاری از خویشان و همکارانش. او به هیچوجه سخنی که کل این دو طبقه را هدف بگیرد نگفته است. سخنانش در مورد قرضه ملی متوجه به دو گروه است. اول آنهایی که برای کوبیدن دولت او قرضه را بایکوت کردند. یعنی از یک طرف توده ای ها و از طرف دیگر هواداران دربار. دوم آنهایی که او را قرضه را می خریدند تا ارزانتر در بازار بفروشند و اعتبار قرضه و دولت را به این طریق متزلزل سازند و قصدشان هم از این کار که بسیار خرج برمی داشت، روشن بود. اطلاق صفت وابسته به بیگانه یا

حتی خائن به کسانی که اینچنین در راه مبارزه ملت ایران مانع می تراشیدند ، حتماً خوشایند آنها نبوده ولی تصور نمی کنم بتوان اغراق آمیزش شمرد .

برویم سر مسئله پشتوانه پول . حتماً دقت دارید که مصدق از پشتوانه اسکناس برای پرداخت دستمزد کارگران استفاده نمی کرد . پشتوانه اسکناس طلا بود و دولت با سکه طلا به کسی حقوق نمیداد . مشکل مصدق دست تنگی دولت بود که ناچارش کرد بیش از حجم پشتوانه پول وارد بازار کند . کاری که امروز تمام دولتها برای جبران کسر بودجه یا به دلایل دیگر اقتصادی انجام میدهند ولی مخل لیبرال بودنشان نمیشود . برای مصدق که به دگمهای عمده لیبرالیسم اقتصادی از جمله برابری حجم پول در گردش و پشتوانه پولی ، پایبند بود ، بسیار ناخوشایند و مشکل بود که حجم پول را افزایش دهد ولی چاره ای هم نداشت چون پولی در بساط دولت یافت نمی شد و موقعیت اقتصادی چنین اقتضاً می کرد . به عنوان مثال کفایت به مورد خود دولت انگلستان در طول جنگ جهانی دوم توجه کنید که حجم پول در گردش را به نحو سرسام آوری افزایش داد و چاره ای هم جز این نداشت مگر تسلیم در برابر آلمان . طبعاً این کسر بودجه عظیم که با وام گیری عمده از آمریکا همراه بود ، بعد از جنگ به مرور و با مرارت برطرف شد . دولت مصدق هم کاری غیر از این نکرد که مستوجب این همه انتقاد باشد .

این حرف که مصدق چاپ اسکناس را از مجلس پنهان کرد نادرست است . هیئت نظارت بر اندوخته که عده ای از وکلای مجلس بنا بر قانون عضو دائم آن بودند ، مداوماً بر تعادل حجم پول در گردش با پشتوانه اسکناس نظارت داشت ولی با پیروی از نظر دولت مسئله افزایش حجم پول را علنی نمی کرد تا باعث نگرانی و بخصوص افزایش نرخ تورم که پیامد منطقی آن بود ، نشود . مشکل از آنجایی پیدا شد که حین تغییر دوره ای اعضای این انجمن ، حسین مکی از طرف مجلس به عضویت آن انتخاب شد . مصدق می دانست که مکی از خبر افزایش حجم پول برای کوبیدن دولت استفاده خواهد کرد ، یعنی هم با هوچیگری ، تورم را که وجود داشت ولی مهار شده بود ، تقویت خواهد کرد و هم خواهد کوشید تا با همکاری امثال بقایی و طرفداران دربار به این بهانه دولت را ساقط کند . این نگرانی از بابت سر و صدا راه انداختن مکی منطقی بود ، هرچند در این باب که آیا او و همدستانش می توانستند دولت را به این وسیله ساقط کنند بسیار بحث شده . به هر حال و به هر

دلیل مصدق جداً به این مسئله اعتقاد داشت و نگران بود که به این ترتیب همه زحماتش بر باد خواهد رفت .

این اعتقاد بود که باعث شد تا مصدق راه انحلال مجلس را در پیش بگیرد که مرکز تمام توطئه های ضد دولت شده بود و عملاً برخی از اعضایش با زاهدی دست اندر کار کودتا بودند _ حکایت شرکت بقایی در قتل افشارطوس هم شناخته شده ترین این توطئه ها بود . در کشورهایی که با اصول پارلمانی اداره می شود و در صدر آنها انگلستان که مصدق آنرا سرمشق تمام حکومت های مشروطه می شمرد ، حق انحلال مجلس با رئیس دولت است ولی در ایران نخست وزیر چنین حقی نداشت و این امر در تضعیف دولت های مشروطه نقش بزرگی بازی کرده بود _ به سابقه جریان در قانون اساسی و مثالهایش نمی پردازم چون طولانی است . برای سالهای 1320 تا 1332 بهترین تحقیقی که در این زمینه انجام شده کتاب فخرالدین عظیمی (بحران دموکراسی در ایران) است که می توان به آن مراجعه کرد .

در ایران ، شاه از آن مجلس مؤسسان قلبی که ذکرش رفت ، حق انحلال مجلس را که قاعداً با غیرمسئول بودن پادشاه هیچ مناسبتی نداشت ، گرفته بود . مصدق از همان زمان با افزایش اختیارات شاه مخالفت کرده بود و در موقعیتی نبود که فرضاً مثل قوام السلطنه که او هم با دست بردن در قانون اساسی از در مخالفت درآمده بود ولی علیرغم موضعگیری اولیه خود ، در سی تیر از شاه حکم انحلال مجلس را خواسته بود ، از شاه چنین درخواستی بکند . راهی که برگزید راه رفراندم بود . آنچه که در انجام این رفراندم به حق مورد ایراد است نفس مراجعه به آرای عمومی نیست که هر چند در قانون اساسی به این شکل منظور نشده بود ، ولی با اصل حاکمیت ملی منافات نداشت . ایراد به ترتیب اجرای این رفراندم است که در آن صندوقهای رأی موافق و مخالف از هم جدا شده بود ، یعنی رأی گیری ، بر خلاف اصول ، مخفی نبود . مصدق معتقد بود که به این ترتیب جایی برای وارد آوردن اتهام تقلب انتخاباتی به دولت باقی نخواهد ماند _ دست بردن در صندوقها شیوه کلاسیک تقلب انتخاباتی در ایران بود . این پیشگیری به قیمت مخفی نبودن انتخابات حاصل شد که اشکال کوچکتری نبود .

مصدق نتیجه رأی گیری را مستقیماً اسباب انحلال مجلس نکرد ، بلکه آنرا پیش شاه برد تا پس از توشیح نتیجه ، انحلال مجلس را اعلام کند ، هم سابقه ای برای رفراندم و تقویت موقعیت رئیس

دولت ایجاد کرده باشد و هم اختیار انحلال مجلس را که شاه به ناحق به دست آورده بود ، به این ترتیب با رأی مردم محدود کند و به حد تأیید تشریفاتی تصمیم مردم تقلیلش بدهد _ مثل مورد توشیح قوانین مصوب مجلس . شاه انحلال مجلس را نپذیرفت ولی در عوض حکم نخست وزیری زاهدی را صادر کرد و به دست کودتاچیان سپرد تا در صندوق یکی از خانه های مخفی « سیا » در تهران به امانت نگه دارند و به موقع به صاحبش رد کنند . حکم عزل مصدق را هم به همان گروه داد که نصیری با توپ و تانک به در خانه نخست وزیر برد . طبعاً این عمل شاه ، یعنی عزل مصدق و نصب زاهدی ، فقط در صورتی می توانست ظاهر قانونی پیدا کند که مجلس رسماً منحل شده باشد ، ولی روشن است که در منطق کودتا این مسئله امر مهمی نبود .

پس از شکست اولین کودتا و خروج شاه از کشور، مصدق خود انحلال مجلس را اعلام کرد تا انتخابات جدید را طبق قانون جدید انجام دهد . برای جلوگیری از اغتشاش در شهرها ، تظاهرات را ختم کرد و از طرفداران خود خواست که به خیابانها نیایند . هنگامی که دومین کودتا شروع شد خیابانها بر خلاف سی تیر و به خواست دولت خالی بود . وقتی کار تظاهرات ضد مصدق بالا گرفت و شهربانی هم به دلیل همراهی رئیس آن با کودتاچیان واکنشی نشان نداد ، یک ستون نظامی به مرکز تهران اعزام شد تا تظاهرات مخالف دولت را مهار کند ولی فرمانده ستون هم به کودتاچیان پیوست و تانکهایش را در اختیار آنان گذاشت . کار کودتا به این طریق به انجام رسید . این که چند بار عرض کردم بخت کودتاچیان بلند بود به این دلیل است که در نهایت موفقیتشان مدیون جلب افسران یک ستون نظامی بود نه پشتیبانی وسیعی که بعد سالها لافش را زدند .

مخالفان مصدق از ابتدا سعی کرده بودند تا دولت وی را در مجلس ساقط کنند که نقطه اوج مساعیشان حکایت سی تیر بود و بالاخره هم از جانب این نهاد بیشترین فشار را متوجه وی ساختند . تغییر شیوه انتخابات نفوذشان را به نحو چشمگیری در مجلس تقلیل می داد و می بایست قبل از انتخابات جدید کار را به انجام می رساندند . ایجاد بحران با کمک طرفداران دربار و بخصوص با کمک کسانی که به یمن پشتیبانی از مصدق وارد مجلس شده بودند و سپس به او پشت کرده بودند ، ممکن شد و تا آنجا رفت که مصدق احساس کرد به هیچوجه نمیتواند با مجلس کار کند و به دنبال انحلال آن رفت . وضعیت آن روزگار وضعیت ایده آل نبود ولی گزیری هم از روشن کردن تکلیف مجلس که از روز اول به هر ترتیب در برابر مصدق اشکال تراشی می کرد ، نبود . مخفی

نبودن رفراندم که محل ایراد است نه در ایجاد بحران نقش داشت ، نه در تشدید آن و نه در انجام کودتا . ریشه بحران قدیمی تر بود ، شدتش به طور مداوم با افزایش قدرت مصدق افزایش یافته بود و کودتا هم اصلاً به قصد دفاع از مجلس یا سختگیری در باب قانون اساسی نبود ، طرحش از مدتها قبل ریخته شده بود ، انجامش از اسفند 1331 یا فروردین 1332 شروع شده بود و نه ربطی به قانون داشت و نه به رفراندم و نه به دمکراسی ، همان طور که نتیجه اش نیز نشان داد . قرار بود سی تیر دوباره ای باشد منتها با شدت عمل نظامی که اعضای دولت توقیف شوند و مردم هم سرکوب گردند . فقط شاه که از مصدق باک داشت حاضر نبود حکم عزل او را امضاً کند مگر با پشتیبانی مجلس که حاصل نمی شد . وقتی کار به رفراندم رسید تن به عزل مصدق داد و کار را به دست کودتاچیان سپرد .

بحران روابط ایران و انگلیس مربوط به عرصه روابط خارجی بود و بحران رابطه با شاه و مجلس مربوط به داخل و تعیین نظام سیاسی مملکت . این دو به هم گره خورده بود . آنچه که ایرانیان در آن دوران شاهدش بودند از یک طرف فشار شدید خارجی بود و از طرف دیگر بحران قانون اساسی یا به قول فرنگی ها Crise constitutionnelle . گذشتن از این بحران دوم مستلزم تثبیت تفسیر لیبرال قانون اساسی بود و به همین دلیل است که نهضت ملی را باید دنباله منطقی نهضت مشروطیت شمرد ، نهضتی که هدف اساسی آن محدود کردن قدرت شاه در چارچوبی دمکراتیک بود . این بحران دوم در حقیقت ادامه دعوا بر سر خود قانون اساسی بود نه دعوایی در چارچوب قانون اساسی . همانطور که عرض کردم رفراندم مصدق عیناً مطابق این قانون نبود و نمی توانست باشد چون در حقیقت هدفش حذف یکی از حقوق ناهق شاه بود و انتقالش به رئیس دولت . کاری در جهت تحکیم موقعیت دولت در نظام لیبرال پارلمانی که اسماً نوع حکومت آن روز ایران بود . حرکت شاه نه فقط عیناً مطابق قانون اساسی نبود بلکه اصولاً در جهت تعطیل آن بود ، چون هدفش برقراری حکومت مطلقه بود که انجام شد .

از این قبیل بحرانهایی که موضوعش خود قانون اساسی است در تاریخ دمکراسی های قوام یافته غربی هم بسیار پیدا شده . فی المثل اختلاف فرانکلین روزولت با دیوان عالی ایالات متحده بر سر اعتبار تصمیمات رئیس جمهور در باب به اجرا گذاشتن سیاست تعدیل اقتصادی New Deal که به نفع روزولت پایان گرفت . یا فرضاً اختلافی که در هنگام سقوط جمهوری چهارم و برقراری جمهوری

پنجم فرانسه بین دوگل و رئیس سنا در گرفت و در نهایت با تصویب قانون اساسی جدید به نفع دوگل ختم شد. در این دو مثال اختلاف بر سر انتخاب نظام سیاسی لیبرال یا اتوریتر نبود و بر سر نوع نظام لیبرال بود، ولی در قانون اساسی نمی گنجید و لزوم تفسیر جدید آنرا، مثل مورد آمریکا، و یا تغییر آنرا، مثل مورد فرانسه، پیش می آورد. در کشور ما این بحران بر سر انتخاب دو نظام متفاوت بود نه انتخاب بین انواع یک نظام و بالاخره با دخالت قدرتهای خارجی به نفع طرفداران نظام اتوریتر پایان گرفت. بزرگترین بختی که طی قرن بیستم برای رفتن به سوی دموکراسی نصیب ما شده بود، به این ترتیب از دستمان رفت. اگر می بینید که برخی، که من جزو شان نیستم، دست از سر حکایت بیست و هشت مرداد بر نمی دارند، چنانکه مداحان دیروز و امروز کودتا وانمود می کنند، به دلیل لجبازی های شخصی نیست، به دلیل اهمیت سیاسی آن است در تاریخ معاصر ما. از اینجا بود که ایران به سوی تقویت روزافزون قدرت مطلقه شاه و در نهایت انقلاب فاجعه بار اسلامی رفت. از دست دادن فرصت دستیابی به دموکراسی چیزی نیست که مردم به آسانی فراموش کنند و مسئولانش را ببخشند، حق هم دارند. اهمیت عامل اتفاق در پیروزی کودتا نیز به نوبه خود تشدید کننده این خشم فروخورده شده.

دو کلمه هم راجع به وام ندادن آمریکا بگویم. آمریکا متحد قدیمی و چندین ساله خود را نمی گذاشت که طرف ایران را بگیرد. انگلستان چنین کمکی را به ایران مخالفت با خودش تلقی میکرد و حق هم داشت. آمریکا در ابتدای اختلاف ایران و انگلیس سیاست بی طرفی پیش گرفت که طبعاً تحمل آن برای دولت قدرتمند بریتانیا بسیار کم زحمت تر بود تا ایران یک لا قبا. ولی حتی این سیاست هم که در دوران دموکراتها مرعی بود، برای ایران قابل تحمل بود، هر چند با سختی. کار از آنجا به کلی خراب شد که جمهوریخواهان آمریکا یک سره طرف انگلستان را گرفتند و طرح کودتایی را که دموکراتها به آن تن نداده بودند تصویب کردند و به اجرا گذاشتند. باز هم عرض می کنم که منطق سیاست با منطق اقتصاد دو تاست. منطق سیاست چنین ایجاب می کرد که انگلستان به هر قیمت هست جلوی فروش نفت ایران را بگیرد و آمریکا هم از خرید آن اجتناب کند، ولی نه دلیلی بود که دیگران الی الابد از خرید نفت ارزان اجتناب کنند و نه اینکه ایران دست از مبارزه بکشد. حربه مصدق برای شکستن محاصره حجم نفت نبود که دیگران می توانستند جبران کند، پائین آوردن قیمتش بود که کم کم راه بازار را برایش گشوده بود و در دراز مدت بالاجبار

مشتریان بیشتری را به سوی آن می کشید. این هم امکان نداشت که شرکتهای غیرانگلیسی بهای نفت را محض خاطر انگلستان بشکنند تا ایران تحت فشار قرار بگیرد. این بود منطق زمان که به نفع مصدق حرکت میکرد و کودتاچیان هم خوب می دانستند که وی هر چه بر سر قدرت بماند، موضع محکمتری پیدا خواهد کرد، کما اینکه از بسیاری جهات پیدا هم کرده بود، هم با پیروزی در دادگاه لاهه و هم با ترک انداختن به محاصره نفتی انگلستان، هم با گرفتن و تمدید اختیارات فوق العاده از مجلس و هم با محدود کردن قدرت شاه. بحرانی که کودتاچیان در بیست و هشت مرداد از آن استفاده کردند، زائیده از ضعف بنیادی دولت مصدق نبود، بحرانی بود موضعی و گذرا که مصدق به هر حال و صرفنظر از ضعف یا قدرت کلی اش می بایست از آن عبور میکرد. بحرانی که طی آن دشمنی طرفداران نظامهای غیر لیبرال با مصدق به نقطه اوج رسیده بود و باید از ورای حل آن تکلیف نظام سیاسی مملکت روشن می شد. دولت مصدق بر خلاف تبلیغات کودتاچیان در سرانجام سقوط نبود، باید از پیچ خطرناکی عبور میکرد که بهترین موقعیت برای کوشش در سرنگونی وی بود. دشمنانش از این موقعیت استفاده کردند و موفق شدند.

کم شدن امکانات مانور مصدق در داخل منطقی و اجتناب ناپذیر بود ولی با بالا رفتن قدرتش جبران میشد و طرح لیبرال را پیش میبرد. کم شدن امکان مانور در خارج امری بود اتفاقی و زائیده نتیجه مشابه و منفی انتخابات ایالات متحده و انگلستان همراه با مرگ استالین که نه قابل پیش بینی بود و نه مصدق قدرت مهار کردنش را داشت. این دومی بود که در نهایت باعث شکست وی شد نه اولی.

تلاش - آخرین پرسش، گزینش دموکراسی به سبک غرب و رفتن به راه و روشی که بعدها کشورهای موسوم به « غیرمتعهد » (بیشتر اعضای از کشورهای آسیائی و آفریقائی) در روابط بین المللی در پیش گرفتند و انتساب آن به دکتر مصدق، آیا ابهامات بیشتری را در درک آملهای لیبرالیستی و استقلال طلبانه دکتر مصدق ایجاد نمی کند؟

چه، در عمل و به تجربه، اکثریت مطلق این کشورها در دوران عدم تعهدشان به غرب سرمایه داری و شرق سوسیالیستی - صرف نظر از هند - نه در داخل خود به راه دموکراسی رفته اند - سیاست ناسیونال پوپولیستی (عوامفریبانه) شاید! که در تضاد ماهوی با لیبرالیسم قرار

می گیرد - و نه در سیاست خارجی و مناسبات بین المللی به دلیل نیازمندیهای شدید در زمینه های توسعه اقتصادی ، فنی و تکنولوژی به کشورهای صاحب صنعت و ثروت ، توانسته اند عدم تعهد و استقلال خود را حفظ نمایند . بسیاری از نمونه های آسیائی و آفریقائی این کشورها مسلماً هیچگاه نمی توانسته الگوی مناسبی برای ایرانیان باشند . از بررسی نمونه های مصر ، اندونزی ، کوبا ، پاکستان و یوگسلاوی سابق بهتر است درگذریم .

کامران - برویم بر سر آخرین پرسش که باید در ابتدای آن توضیحی بدهم . مسئله عدم تعهد اصولاً امری است مربوط به سیاست خارجی یک مملکت . مقصود از آن در جهان دو قطبی ، نپیوستن به هیچکدام از دو بلوک بود و در پیش گرفتن سیاست مستقل ملی ، یعنی آن شعاری که محمدرضا شاه میداد و به آن عمل نمیکرد . این قضیه اصلاً مربوط به سرمایه داری و سوسیالیسم یا انتخاب پدیده سومی نیست که هیچکدام این دو نباشد ، البته با سیاست داخلی یک کشور هم بی ارتباط نیست .

در زمان مصدق و تا دوره ای که جهان دو قطبی بود ، غیر از عدم تعهد دو انتخاب کلی دیگر در برابر کشورهای جهان سوم بود . یکی پیوستن به بلوک سوسیالیستی و برقرار کردن نظام توتالیتر یا نوعی استبداد اتوریتر در داخل ، مثل کوبا یا فرضاً الجزایر ، و دیگر پیوستن به بلوک غرب و برقرار کردن نظامی اتوریتر مثل پاکستان یا ایران و احیاناً دموکراسی مثل شیلی تا دوره پینوشه .

انتخاب مصدق بسیار روشن بود : عدم تعهد در زمینه سیاست خارجی و دموکراسی لیبرال در داخل . او این هر دو را لازم می شمرد چون اعتقاد داشت که از دست دادن استقلال در سیاست خارجی نظام داخلی مملکت را از دموکراسی دور می کند ، همانطور که وجود دموکراسی در مملکت امکان دخالت کشورهای قدرتمند را محدود میکند ؛ زیرا این کشورها موقعی می توانند منافع خود را به دست بیاورند که حکومت دست نشانده آنها باشد و چون دموکراسی مانع از این امر میشود ، استبدادی روی کار میاورند که تابع خودشان باشد . تجربه تاریخی ایران ، چه قبل و چه بعد از دوران صدارت مصدق و نیز تاریخ کشورهای تابع دو بلوک ، به نفع این دید رأی میدهد . تکلیف بلوک سوسیالیستی که روشن است چه نوع حکومتی به کشورهای دست نشانده تحمیل میکرد . در این سوی دیوار آهنین هم بارها دیدیم که وقتی حکومتی از منافع آمریکا دور افتاد ، گرفتار کودتا و

روی کار آمدن نظامهای اتوریتر شد. شوروی که از بنیاد با حکومت لیبرال دشمن بود، آمریکا نیز منافع خود را میخواست، اگر لیبرالها این منافع را تأمین میکردند با آنها کنار میامد و اگر نمیکردند کوشش خود را مصروف ساقط کردنشان میساخت.

خلاصه کنم، روش سیاسی مصدق به روش سیاسی هند شبیه بود و سیاست محمدرضا شاه به سیاست پاکستان. البته اگر هند به دلیل تنش و اختلاف با چین به شوروی نزدیک شده بود، مصدق نه چنین انگیزه ای داشت و نه چنین سودایی، چون اصولاً و به دلیل پیوستگی با فکر لیبرال، با کشورهای غربی خویشاوندی فکری نزدیک تری داشت و علاوه بر آن به مشکلات همسایگی با شوروی نیز آگاه بود که این هم دلیل دیگری بود برای نزدیکی بیشتر با غرب.

اینکه دیگر کشورهای غیر متعهد چه کرده اند مسئولیتی متوجه مصدق نمی کند. قرار نبود این کشورها الگوی ما باشند تا ما نیز مانند برخی از آنها به راه خطا برویم، ما در زمانی و از جهتی الگوی آنها بوده ایم. همانطور که افتادن برخی از آنها به دام کمونیسم نمی تواند به کار اثبات بالا بودن خطر کمونیسم در ایران بیاید، چند و چون عدم تعهدشان هم، چه اصیل و چه غیر اصیل، به خودشان مربوط است. به هر حال وابستگی مصدق به دموکراسی لیبرال بسیار محکمتر از آن بود که بخواهد به این کجراهه ها برود. مقصودش هم از استقلال روشن بود و اساساً سیاسی بود و گرنه به خوبی می دانست و به صدای بلند هم میگفت که ایران محتاج داد و ستد با دول غربی و فرا گرفتن از آنهاست، منتهی حاضر نبود برای این کار هر قیمتی را بپردازد.

محکوم کردن فکر دوری گزینی از دو بلوک عملاً در حکم صرف نظر کردن از دموکراسی در داخل بود، مثالهایش آنقدر زیاد است که لزومی به یادآوری نیست. در حقیقت آنهایی که از اعتبار مطلق سیاست دو قطبی صحبت میکردند، منطقاً پیشنهادی جز دست نشاندهی یکی از دو بلوک نداشتند و از این بابت هم مصدق را دشمن می داشتند و هم دموکراسی را. در تمام طول حکومت محمدرضا شاهی یکسره طرفدار پیروی از آمریکا بودند، به سبک پاکستان و با نتیجه ای که دیدیم. از وقتی هم که جهان دو قطبی از هم پاشیده و آمریکا یکه تاز میدان شده، با اعتماد به نفس بیشتر صلابت پیروی از ایالات متحده را در داده اند و اوضاع امروزین را دستاویز توجیه سیاست دیروزشان کرده اند، اگر هم دوباره به قدرت برسند معلوم است چگونه سیاستی در پیش خواهند گرفت. به هر حال اگر بخواهیم سخن مصدق را خلاصه کنیم دموکراسی لیبرال در داخل کشور و استقلال در

سیاست خارجی است . خود او تا جایی که توان داشت به این راه رفت ، رفتن باقی راه با دیگران است . راهی است پر خطر ولی تنها راه موجه است و اگر می بینید که محبوبیت مصدق در هر دوران با سودای آزادیخواهی مردم اوج می گیرد ، به این دلیل است که هم آزادی را پاس داشت و هم اسباب سربلندی ایرانیان را فراهم آورد و منافع ملی ایران را با منافع هیچ کشور دیگری یکی نگرفت .

تلاش - آقای کامران با تشکر فراوان از وقتی که در اختیار ما قرار دادید.